

آزادی سوژه را نیز بیفرایید. سوژه مدرن به دلیل امکانات و موقعیت تازه‌ای که در آن بهتر می‌برد، در عین حال می‌خواهد آزاد نیز باشد، بهسرعت پیشرفت کند و این پیشرفت، مهیا کننده امکان‌های تازه برای انتخاب نیز باشد، بی‌آن‌که به این نکته توجه کند که سرعت پیشرفت، خواه ناخواه به معنای افزایش دستورکار دولت و بوروکراسی مدرن است، می‌خواهد آزاد باشد و در عین حال، فضای جمعی و اخلاقی در جامعه نیز صدمه نبیند. این ناسازه نیز چیزی است که جز به دست زمان حل نمی‌شود، اما فضای استعلایی که شریعتی به مخاطب خود می‌دهد این همه را در یک دستگاه مفهومی حل می‌کند.

بنابراین جامعه ایران عملاً دچار پارادوکس است و این شکاف و شقاق باید به نحوی پر شود. نظام سیاسی این شکاف را با سرکوب حل می‌کرد، اما پرکردن این شکاف راه دیگری هم داشت که شریعتی آفرینش گر آن بود و آن تولید یک روایت اسطوره‌ای از گذشته که در عین حال، پیوند سوژه را با زمان حال و آینده‌اش حفظ کند، به او احساس آزادی بدهد، بی‌آنکه هیچ تعارضی با همبستگی اخلاقی جامعه داشته باشد و همه سنن او را با مؤلفه‌های پیشرفت به نحوی شگرف جمع کند. حرف من این است که این شرایط ربطی به این دولت و آن حکومت ندارد. مسأله‌ای که شریعتی قصد پاسخ دادن به آن را داشت، هنوز هم در جامعه ما وجود دارد و تا این مسأله هست، هر از چندگاهی شاهد این روایت‌گری‌های تاریخی و اسطوره‌ای خواهیم بود. به نظر من، اگر شرایط سیاسی فعلی کشور به سمت یک وفاق پیش نزد و این آشتگی و سردرگمی سیاسی ادامه داشته باشد باز شاهد نیاز به چنین روایت‌گری‌هایی که پرکننده شقاق‌های فکری-معرفتی جامعه و بسیج کننده توده‌است، خواهیم بود. شریعتی بسیج گر این توده‌ها بود و شما چه برای کسب مشروعتی برای قدرت سیاسی تان و چه برای مقاومت در برابر آنچه که مطلوبتان نیست، نیازمند این بسیج هستید. لذا می‌بینید در این سال‌ها کسانی آمده‌اند و رفته‌اند، اما شریعتی هنوز فراخوان می‌شود و هنوز در برخی حرکت‌های اجتماعی از حروفها و نوشته‌هایش استفاده می‌کنند، زیرا روایت اسطوره‌ای شریعتی پیونددنه‌ده من سوژه با امر عمومی از طریق یک روایت مؤثر است و این نیاز جامعه بحران‌زده است.

من فی الواقع به یک مسأله بنیادی اشاره کردم که فراتر از شریعتی است. به الگویی از مصرف فرهنگی اشاره داشتم که ناسازه‌های واقعیت را در ساختارهای استعلایی روایت و تفکر، حل می‌کند. این نکته البته آسیب‌زاست، بی‌آن‌که لزوماً ربطی به متفکر داشته باشد، اختصاصی به شریعتی ندارد. این که متفکر در مقام تفکر، سازوکارهای واقعیت را در ساماندهی ذهنی خود جمع کند و تنها به ارتباط منطقی آموزه‌هایش یا به دلالات صرف اخلاقی و آرمانی باورهایش بسته نکند، معصلی است که به‌طور کلی تفکر ایرانی از آن رنج می‌برد.

همه آن‌چه تا به اینجا گفتم وجوه مثبت و مفید جهان اسطوره‌ای شریعتی بود که به نوعی مقتضی تخریب و تحقیر زندگی روزمره انسان در جهان است. اما آن سوژه قدرتمندی که در این جهان استعلایا یافته و وارد عمل شده، افسانه‌های شخصی اش را فراموش کرده است. افسانه‌های شخصی همان‌هاست که ضمن زندگی روزمره شکل می‌گیرد و تابع تمنیات فردی و روزانه است. خود پیچیده در تمنیات خصوصی و هرچه در خدمت این سبک زندگی است، به شدت موضوع هجوم قرار گرفته است.

تبديل به سوژه‌های فعل می‌شدیم که دیگر برایمان شاه و حکومت و عواملش موضوعیتی نداشت. همه خودشان را صاحب موقعیتی فراتر از آنچه که در اطرافشان اتفاق می‌افتد، می‌دانستند. اگر میانگین سنی نیروهای فعل انقلاب را بررسی کنید می‌بینید انقلاب را همین افراد با سنین هجده تا بیست و یک‌ساله پیش می‌بردند و اگر سن ما در آن زمان قدری بیشتر بود شاید علاقه کمتری به ورود به عرصه عمل می‌داشتم. اما تحقیر زندگی روزمره ابعاد منفی هم داشت.

◆ این ابعاد منفی چه بود و تأثیرش چگونه در جامعه ظاهر می‌شد؟ آیا منظور تان تقویت و تمجید دوری از واقعیت و خیال پردازی در این سوژه‌هاست؟

پاسخ این سؤال نیاز به یک مقدمه دارد. بینید شریعتی و آنچه به نام شریعتی مصرف شد، قطع نظر از خواست و اراده او، تنها مجموعه‌ای از گزاره‌های ادراکی نبود. شریعتی بررسازنده یک عالم بود. عالمی که به نحوی استعلایی به سوژه احساس رهایی و کیف می‌داد، اما تلاش سوژه برای تعین بخشیدن و عینی کردن این جهان پر از کیف می‌تواند آسیب‌زا باشد.

جهان و عالمی که شریعتی ساخت، پرکننده شکاف‌های عینی جهان مدرن ما بود. اجازه بدھید بیشتر توضیح دهم. من معتقدم ما در وضع تجدد پیرامونی هستیم و نه تجدد به آن معنایی که در متropoli روی داده است. به نظر من

جمع‌کردن نخبگان و تشکیل حزب رستاخیز از این بحران مشروعیت عبور کند و از سوی دیگر، چپ‌ها در ایران در حال به دست گرفتن فضای جامعه بودند. شاه برای ایجاد توازن در فضایی که جریان چپ داشت بر آن غلبه می‌کرد، از دهه چهل تا سه‌دهه بیشتر بود شاید علاقه کمتری به ورود اوضاع طور دیگری پیش رفت و مذهبیون به طور کامل بر فضاغله کردند. فضای اجتماعی سیاسی ایران، آبستن یک انقلاب بود و خواه ناخواه این انقلاب رخ می‌داد. بنابراین ممکن نیست بتوانیم انقلاب را با همه ویژگی‌هایش به شریعتی نسبت بدهیم، اما منکر تأثیر شریعتی بر روند انقلاب هم نیستم. شریعتی یک عامل مؤثر بر حرکت طبقات متوسط جامعه بود و اساساً انقلاب در ایران توسط همین طبقه صورت گرفته نه طبقات ضعیف. ما در ایران، انقلاب دهقانی یا کارگری نداشته‌ایم. حتی خود ما که از لحاظ اقتصادی در طبقه ضعیف قرار می‌گرفتیم به لحاظ مختصات فرهنگی در طبقه متوسط بودیم و این طبقه متوسط بود که سایر طبقات را برابری یک حرکت اجتماعی بسیج کرد.

◆ تصویری که نسل شما از شریعتی داشت، در برگیرنده کدام شریعتی بود؟ اسلامیات، اجتماعیات یا کویریات؟ مسلمان بین تصویر نسل ما که همه آثار شریعتی را در دست دارد با نسل شما که نمی‌توانست در آن دوره «تمام» شریعتی را بخواند، تفاوت وجود دارد. این تفاوت‌ها چیستند؟

در زمان ما «کویریات» منتشر نشده بود. اگر هم شده بود من آن زمان کویریات را ندیدم. یادم است پس از انقلاب که تازه کویریات منتشر شده بود، طوری با آن برخورد می‌شد که گویی این اثر از سخن‌شطبیاتی است که بزرگان می‌نویستند. همان‌طور که در ابتدای بحث هم گفتم مادر آن زمان در موقعیتی نبودیم که قدرت تفکیک بین امر سیاسی و دینی را داشته باشیم، بنابراین اجتماعیات شریعتی هم برایمان چندان موضوعیتی نداشت. پس آن قسمتی باقی می‌ماند که در تقسیم‌بندی شما، دسته سوم یا اسلامیات است. برای ما، شریعتی بیشتر روایت گریک «جهان مقدس» بود. در جهان او همه‌چیز طور دیگری پدیدار می‌شد. او به قصه‌هایی که پیش‌تر آخوندزاده و ملکم خان و تقی‌زاده در عصر مشروطه در قالب تاریخ ایران بیان کرده بودند بعد وجودشناختی می‌داد. قصه این بود که تاریخ ایران آغازی پرشکوه داشته و پس از طی مراحل مختلف زمانی از آن فراز به این فرود رسیده است. اما شریعتی آنرا به گونه‌ای با قصه «آدم و حوا» و «هابیل و قابیل» و «امام حسین» پیوند می‌زد که مخاطبانش احساس می‌کردند به جهانی بزرگ‌تر متعلق‌اند و این پیوند با ابناء بشر گویی رسالتی هم برای آنان به بار می‌آورد. مخاطب در این جهان فراخ به یک سوژه عمل بدل می‌شد. سوژه در این جهان زمانی شده و تاریخ‌مند از گذشته‌اش گستته و به این زمان پیوند خورده و این پیوند، یک پیوند تاریخی و جهانی است. در آن ساختار روایی، مردگان برای مازنده‌تر از زنده‌ها بودند و این به سبب نگاهی اسطوره‌ای بود که شریعتی به ما می‌داد. ما دانمایا با ابراهیم و ابودز و امام حسین می‌زیستیم. شریعتی همچنین در این مسیر، متعلق زندگی روزمره را تحقیر می‌کرد و برای طبقه ما که مخاطبان درجه دوم دکتر بودیم و با حسرت به مظاهر مدرنیته نگاه می‌کردیم، تحقیر روزمرگی می‌توانست استعلایبخش باشد. زندگی روزمره برای مازنده‌گی پر از حس ناکامی بود. او به ما استعلای می‌بخشید و وقتی این استعلای صورت می‌پذیرفت همه ما

◆ دکتر منطق زندگی روزمره، دین به معنی روزمره و عشق زمینی را تحقیر می‌کند، بنابراین آنچه می‌ماند و به زندگی سوژه معنی می‌بخشد، استحاله سوژه در امر عمومی است. این استحاله بهترین روش برای بسیج است، اما در شرایط استقرار، بحران زاست.

تجدد نیازمند سه مؤلفه است که این سه مؤلفه در ایران با هم سازگار نیستند و تولید شکاف می‌کنند. مؤلفه اول مدرن‌بودن و عقب‌نماندن از مظاهر تمدن جدید است. مؤلفه دوم بهنجار و اخلاقی بودن و سوم، بهره‌مندی سوژه از احساس آزادی است.

مؤلفه اول و سوم میراث دنیای جدید است، اما این دو، خیلی وقت‌ها با مؤلفه دوم همانگی نیستند. جامعه دائم می‌خواهد به جلو حرکت کند تا زدیگران عقب نماند، اما در عین حال نیازمند احساس اخلاقی بودن نیز هست و اخلاقی بودن مشروط به امکان پیوند همیشگی با مواری است. سرعت در پیشرفت و پیوند با مواری هم همخوانی ندارد. واقعیت این است که راه حل این معضل نیازمند زمان است، اما اسوزه این رانمی‌پذیرد. اگر پژشکی به شما بگوید درمان شما هشتاد سال طول می‌کشد دیگر به مطلب او نمی‌روید، بلکه سراغ دکتری می‌روید که درمانی معنادار در طول زندگی شما عرضه کند. شریعتی در ایران چنین نسخه‌ای پیچید و به همین دلیل خوانده شد. مقصودم این نیست که شریعتی تصریح کرده است که مسأله را به سرعت حل می‌کند، بلکه مقصودم این است که در فضای استعلایی که او تولید کرده است، سوژه معضل مذکور را در یک فضای سوژه‌کنی حل می‌کند، اما هنگامی که آن را نسخه عمل قرار می‌دهد و تصور می‌کند به همین سرعت و سهولت مسأله در عمل نیز حل می‌شود، فاجعه آغاز می‌شود. به ناسازه اخلاق و پیشرفت، محور سوم یعنی احساس

را به روح شیعه نزدیکتر می‌دانم تا فلان مرجع تقليد، اما به نظر من از تفکر شریعتی یک قرائت ایدئولوژیک دینی که می‌تواند راهبر عرصه عمومی باشد قابل استنتاج است. و این البته با فهمی که امروز از دموکراسی داریم سازگار نیست. نکته دیگری هم به نظرم می‌رسد؛ این چنین پرسش و پاسخ‌هایی در باب شریعتی شاید چندان راه به جایی نبرد. من شریعتی نیستم و نمی‌توانم با صراحة و قاطعیت بگویم شریعتی به عنوان مثال، به لیبرال دموکراسی یا به نظام خلیفه‌گی اعتقاد داشت یا نداشت، زیرا شریعتی نه این است و نه آن. چه بسا که اگر او امروز می‌بود و تجربه این سی‌سال را کسب می‌کرد در بسیاری از گفته‌هایش دست می‌برد و حتی شاید مبانی اش را هم تغییر می‌داد.

بعضاً به شریعتی این انتقاد وارد شده که چون او زبان استدلالی نداشت، نمی‌توان در پژوهه بسط عقلانیت برای او جایگاهی در نظر گرفت. به نظر شما آیا قرار گرفتن در روند بسط عقلانیت صرفاً منوط به داشتن زبان استدلالی است؟

به قول فرزین وحدت در دنیای مدرن و بهویژه در ایران، دو معنا از عقلانیت را باید از هم تفکیک کرد. معنای ای که فی الواقع دو بعد از عقلانیت مدرن به شمار می‌رond و هریک بدون دیگری ناقص‌اند و در عین حال، جمع کردن میان آن دو نیز دشوار و دست‌کم نیازمند زمان است. عقلانیت به معنای استدلالی که مد نظر شماست، عقلانیت به معنای اول است. معنای اول عقلانیت، عقلانیت است که هدف خود را سوزه مستقل و خودروز و خودبنیاد تعریف می‌کند که عاری از همه هنجارهای بیرونی تلاش می‌کند خود و زندگی را برابر بنیاد عقل خود تعریف کند، اما معنای دوم عقلانیت ناظر به بازنی انسانی متقابل سوزه‌ها و امکان فراهم کردن مناسبات جمعی میان آنهاست. می‌توان عقلانیت نوع اول را سوژکتیو و عقلانیت نوع دوم را ابژکتیو خواند. در روایت اول، سوزه قطع نظر از مناسبات عینی و جمعی مد نظر است و در دومی، صرفاً با جوانب جمعی و عینی سروکار داریم و کمتر به ساختار درونی سوزه عمل کنده.

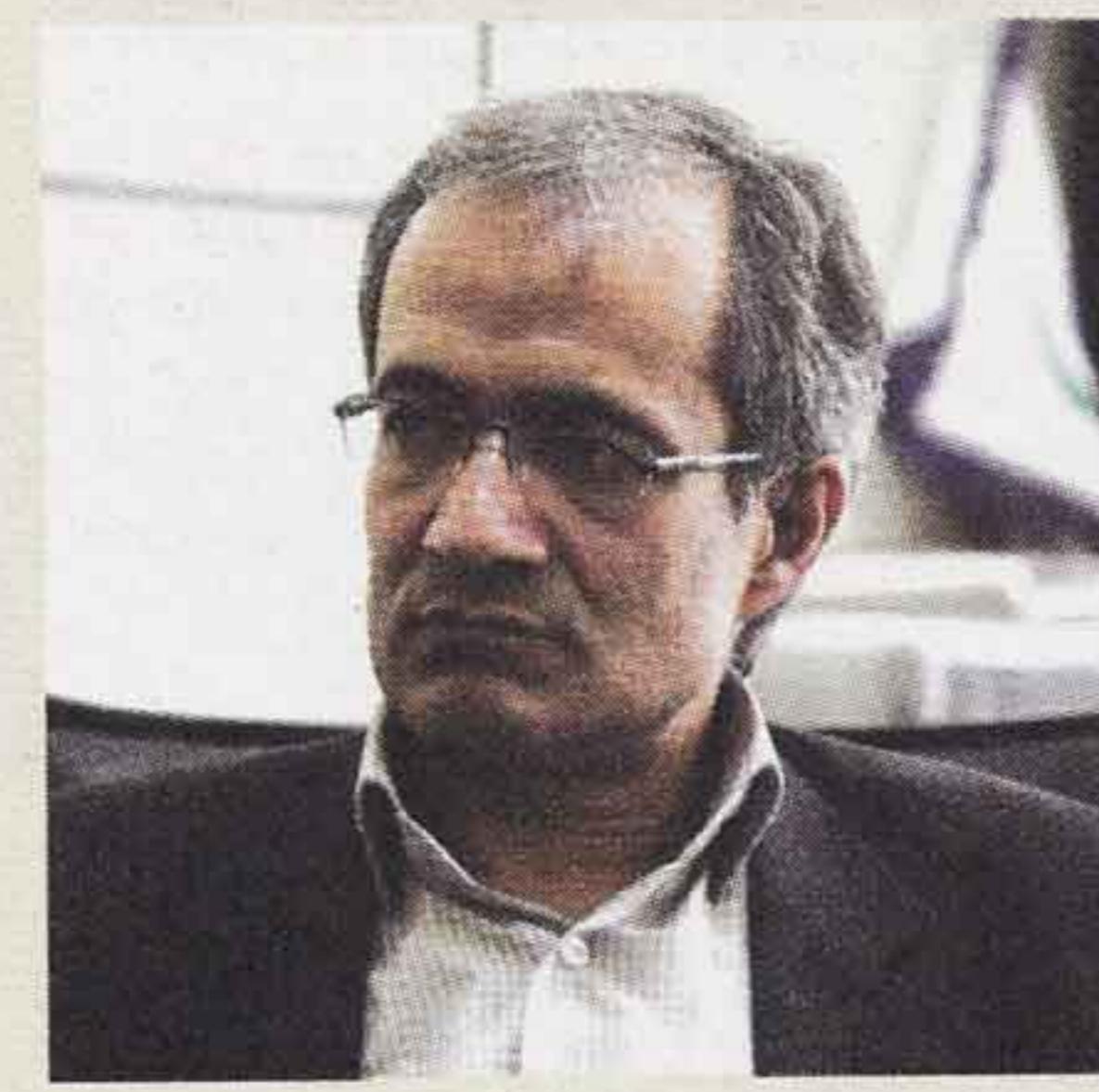
من در وهله اول نظرم این است که هیچ‌یک از این دو را نمی‌توان عقلانیت شمرد و دیگری را نفی کرد. اما در عمل، جمع کردن میان این دو نیز چندان ساده نیست و به اقتضای شرایط است که یکی بر دیگری تفویق پیدا می‌کند. این که ما در صورت‌بندی یک گفتمان هژمونیک شده، به عقلانیت ابژکتیو بیشتر توجه کنیم یا به عقلانیت سوژکتیو، خودش یک صورت‌بندی عقلانی است که در یک موقعیت خاص موضوعیت پیدا می‌کند. این عقلانیت در روایت دکتر به عنوان صورت‌بندی‌ای طرح می‌شود که فعل سیاسی و امر سیاسی، بخشی از آن است و بیشتر وجه ابژکتیو دارد، اما پس از انقلاب، عقلانیت به ذهنیت نقاد یک فیلسوف و ناظر بی‌طرف بدل می‌شود. این نوع توجه به عقلانیت پس از انقلاب هم به واسطه یک چرخش گفتمنی صورت پذیرفته است. انتخاب هریک از این عقلانیت‌ها، گفتمانی است. پس از انقلاب به همان دلایلی که پیش از این گفتم توجه به آن عقلانیت سوژکتیو کم می‌شود و توجه به عقلانیت ابژکتیو جایگزین می‌شود و من تصور می‌کنم به تدریج تاریخ مصرف این عقلانیت نیز به پایان می‌رسد و دوباره نوبت به همان عقلانیت ابژکتیو می‌رسد. گویی تبی داشته و پس از دهه‌ای فرو می‌افتد.

می‌گوید. این شریعتی گرینش شده هم سوزگی بخش است، اما نه سوزه‌ای که بخواهد در یک دستگاه مفهومی وجودشانه و تاریخی ذوب شود، بلکه سوزه‌ای که می‌خواهد تصمیم‌گیرنده زندگی خودش باشد. این هم از نشانه‌های پیچیدگی دستگاه فکری شریعتی است که در تولید سوزگی به این هر دو معنا مشارکت می‌کند. یکی از دلایل بازخوانده شدن شریعتی نیز همین است. گویی شریعتی رویاروی شریعتی فراخوان می‌شود. ملاحظه می‌کنیم که امروز بیشتر آن رگه‌های اگزیستانسیالیس تی شریعتی که معطوف به قدرتمند کردن سوزه در مقابل دستگاه‌های کلان استعلا بخش و استحاله بخش است، مصرف می‌شود. با این تلقی که شریعتی معلم انقلاب بود، چقدر موافقید؟ در پس پرده این اظهار نظر، این نکته نهفته است که انگار معلم هم مثل مهندس است که طرحی را می‌ریزد و بر مبنای آن حرکتی را سازماندهی می‌کند. در حالی که

نذر و نیاز و زیارت، معنای متعارف خود را از دست داده‌اند. دعا برای دفع بلا به سخره گرفته شده است و همه امور ناظر به جوانب روزمره، موضوع تحقیر قرار گرفته‌اند؛ حتی عشق زمینی. شریعتی عشق زمینی را برای او تخریب کرده است. به عنوان مثال، او در تحقیر عشق زمینی در یکی از آخرین نوشته‌های خود می‌نویسد: «...البته این گونه عشق جسمانی درجات تکاملی هم دارد و در او جشن می‌رسد به ترانه خانم پوران که می‌فرمایند: دندون دندونم کن / با دندون دون دون کن» آن‌گاه از یک عشق استعلایی سخن می‌گوید با این شرح: «و از آن‌سو به معراج معانی بلندرفتن و در فضای ملکوتی پروازکردن و مرغ باغ ملکوت بودن و دل از زمین و زمینی‌ها کنند و جسم را راه‌اکردن و به خواری افکنند و فراموش کردن و به ریاضت کشتن و در ولایت حال منزل را رها نمودن...»

من احساس می‌کنم این وجه از ساختار اندیشه دکتر برای ما مسئله‌ساز شد. البته باز باید تأکید کنم نمی‌توان همه‌چیز را بر گردن شخص دکتر انداخت. اما در مصرف کالایی که دکتر ارائه کرد، این اتفاقات رخ می‌دهد. دکتر منطق زندگی روزمره، دین به معنی روزمره و عشق زمینی را تحقیر می‌کند، بنابراین آنچه می‌ماند و به زندگی سوزه معنی می‌بخشد، استحاله سوزه در امر عمومی است. این استحاله بهترین روش برای بسیج است، اما در شرایط استقرار، بحران‌زاست. البته شریعتی اغلب اوقات، نهضت‌هایی را که به نظام و استقرار ختم شده‌اند نفی می‌کند. به نظر شما شریعتی چه مشکل اساسی با استقرار دارد؟

این یک معضل در اندیشه شریعتی است که ساختار آن برای شرایط بسیج مناسب است. در شرایط بسیج می‌شود از فاصله بین امر متعالی و زندگی روزمره، روایتی بسیج‌کننده پدید آورد. اما مشکل آن‌جا آغاز می‌شود که جامعه پس از این بسیج به استقرار می‌رسد. در استقرار هر کس به دنبال جهان روزمره خودش می‌رود. هر کس می‌خواهد زندگی خودش را داشته باشد، اما فاصله امر استعلایی و امر روزمره همچنان وجود دارد، زیرا دستگاه فکری، همان دستگاه شرایط بسیج است، ولی نمی‌توان با روایت، آن فاصله را پر کرد، پس با سرکوب باید آن را پر کرد. بار عاطفی و کلام قدرتمند دیگر کارساز نیست. چون در زمانه بسیج نیروها حداکثر با چهار، پنج میلیون انسان فعال انقلابی روپرور هستند، اما در شرایط استقرار با سی، چهل میلیون نفری مواجه‌اید که هر کدامشان می‌خواهند از آن دستگاه ایدئولوژیک به‌سمت زندگی خصوصی شان ریزش کنند. این ریزش از همان لحظه پیروزی آغاز می‌شود و دائماً هم ادامه می‌یابد، اما شما که نمی‌خواهید این ریزش رخ دهد به توزیع نامتوازن ارزش‌ها روی می‌آورید، در حالی که در شرایط بسیج همه را برابر می‌دانستید. این توزیع نامتوازن در زمان استقرار، ریزش را سرعت می‌بخشد. در شرایط استقرار اگر هم عده‌ای جمع شوند و اعتراضی بکنند، جمع شدن‌شان با آن بسیج‌کننده‌گی که در دستگاه شریعتی هست، متفاوت است. عده‌ای می‌آیند و حول محور یک رنگ جمع می‌شوند و اعتراض می‌کنند، اما رنگ هیچ دلالت معنایی ندارد. تنها خواسته آنها این است که بتوانند با سلیقه خودشان زندگی کنند. لذا می‌بینید از دهه هفتاد به بعد، شریعتی طور دیگری گرینش و مصرف می‌شود. آن شریعتی ای پستدیده می‌شود که کویریات را می‌نویسد و از احوال و عشق‌های شخصی خودش



**دکتر معتقد بود حتی اسلام یک مجموعه خودبسته نیست، بنابراین ما نباید به خودمان اجازه دهیم تفکر شریعتی را خودبسته نشان دهیم و سعی کنیم پاسخ همه سؤالاتمان را از دل آن چیزهایی که دکتر برای آن زمان بیان می‌کرد بیرون بکشیم.**

انقلاب اساساً یک فعل جمعی است و نمی‌توان انقلاب را به یک فرد نسبت داد. من نمی‌توانم بپذیرم که شریعتی یک‌تنه انقلاب را طراحی و سازماندهی کرده باشد. از سوی دیگر این طور نبود که ابتدا انقلاب ایران در یک ساختار مفهومی پرورانیده شده و به نیروهایش آموخته شده باشد.

**آیا از «امت و امامت» و دیگر آثار شریعتی می‌توان ضرورت یک حکومت یا خلیفه‌گری اسلامی را استنتاج کرد؟** قطعاً از دستگاه فکری او که از دستگاه رسمی روحانیت انتقاد می‌کند، حکومت اسلامی به عنوان مجری شریعت در نمی‌آید. اگرچه او با روحانیون مخالف نیست، اما آنچه او از اسلام و شیعه در نظر دارد مجموعه‌ای از ارزش‌های عام و کلی است که این مجموعه در یک دستگاه فکری خاص یا زمان و مکان خاص تعین‌پذیر نیست و می‌توان آنرا به هرجایی سراحت داد. در جایی می‌گوید من گورویچ ماتریالیست

## چگونه طراحی می کرد؟

به نظر من شریعتی انسان منصفی بود و اگر بعد از انقلاب زنده بود، او لین کارش این بود که برای مدت ده سال به کما بروود و در مبانی و ارکان اندیشه اش بازآفرینی هایی انجام دهد، زیرا با آن ارکان و مبانی نمی توانست سوزه هایی را که در گیر زندگی خصوصی و پیگیر علایق شخصی خود هستند در آن دستگاه کلان نگر مفهومی، وجودی و تاریخی خود جذب و ذوب کند.

بهترین پاسخی که به سؤال شما می توانم بدhem این است که دکتر نه با مسائل امروزه مواجه بود و نه با آن منظومه دریافت های آن روز، امکان پاسخی برای این مسائل داشت و باز تأکید می کنم حتماً یک بازنگری در افکارش انجام می داد، کما این که در زمان حیاتش هم این رفتار را از او می دیدیم. دکتر معتقد بود حتی اسلام یک مجموعه خودبسته نیست، بنابراین ما باید به خودمان اجازه دهیم تفکر شریعتی را خودبسته نشان دهیم و سعی کنیم پاسخ همه سؤالاتمان را از دل آن چیزهایی که دکتر برای آن زمان بیان می کرد بپرسیم. تنها کاری که ما می توانیم بکنیم این است که از دکتر و کل موجودی هایی که در این صد سال پس از مشروطه برای ما اندوخته شده ترکیبی (سترزی) بسازیم که پاسخ گوی مسائل امروزمان باشد.

برخی منتقدان شریعتی معتقدند او مفاهیم سنت و نمادهای دینی را به لحاظ معنایی مسخ کرد. شریعتی به سر چاه سنت رفت و از آن آبی بیرون کشید که ما آن زمان خوردیم. او با بازسازی اسطوره ها به احیای آنها کمک کرد، چه بسا که اگر این کار را نمی کرد آثارش هیچ گاه خوانده نمی شد و آن اسطوره ها هم در همان حال مردگی شان باقی می ماندند. ممکن است مفاهیمی را به آن اسطوره ها تزریق کرده باشد، اما آنها را مسخ نکرد، احیا کرد.

نوع عقلانیت ابژکتیو و سویژکتیو ایجاد شود. این کاری است که هابرماس در غرب انجام داد.

◆ تفکر شریعتی ناظر به حرکت است، بهنظر شما اگر بخواهیم شریعتی را بفهمیم باید از شریعتی عبور کنیم؟

من با استفاده شعار گونه از مفهوم عبور مشکل دارم و نمی توانم آن را بفهمم. مگر ما از ملکم خان و تقی زاده و شیخ فضل الله عبور کرده ایم که حالا بخواهیم از شریعتی که یکی از موارث فرهنگی و اجتماعی ماست عبور کنیم؟

همه این مواریت، هم امکانات ما هستند و هم محدودیت های ما و تها کاری که ما می توانیم بکنیم این است که از این امکانات، ستز بسازیم که نمی سازیم، بلکه یا دائماً یکی را مقدس می کنیم و دسته گل بر گردش می اندازیم یا او را بطل می کنیم و کارش می گذاریم یا از عبور از فلان شخصیت صحبت می کنیم که هیچ کدام از این رفتارها راه به جایی نمی برد. انگار ما ایرانی ها علاقه خاصی به شروع از نقطه صفر داریم، بدون این که ستز درستی از گذشته داشته باشیم.

◆ عبور کردن مفهوم بدی نیست، اما به دهها دلیل این عبور اتفاق نمی افتد و به جای این که این عبور را توصیه کنیم، باید بپرسیم چرا عبور اتفاق نمی افتد؟ بهنظر من قبل این عبور اتفاق افتاده، اما این عبور تا امروز بیشتر در درون شریعتی رخ داده است. چنان که در درون ملکم خانها و شیخ فضل الله ها و امثالهم اتفاق افتاده است. (همین وضع را در مورد اصل اسلام هم می توان طرح کرد. ما همواره از اسلام عبور می کنیم اما درون اسلام نه خارج از آن)

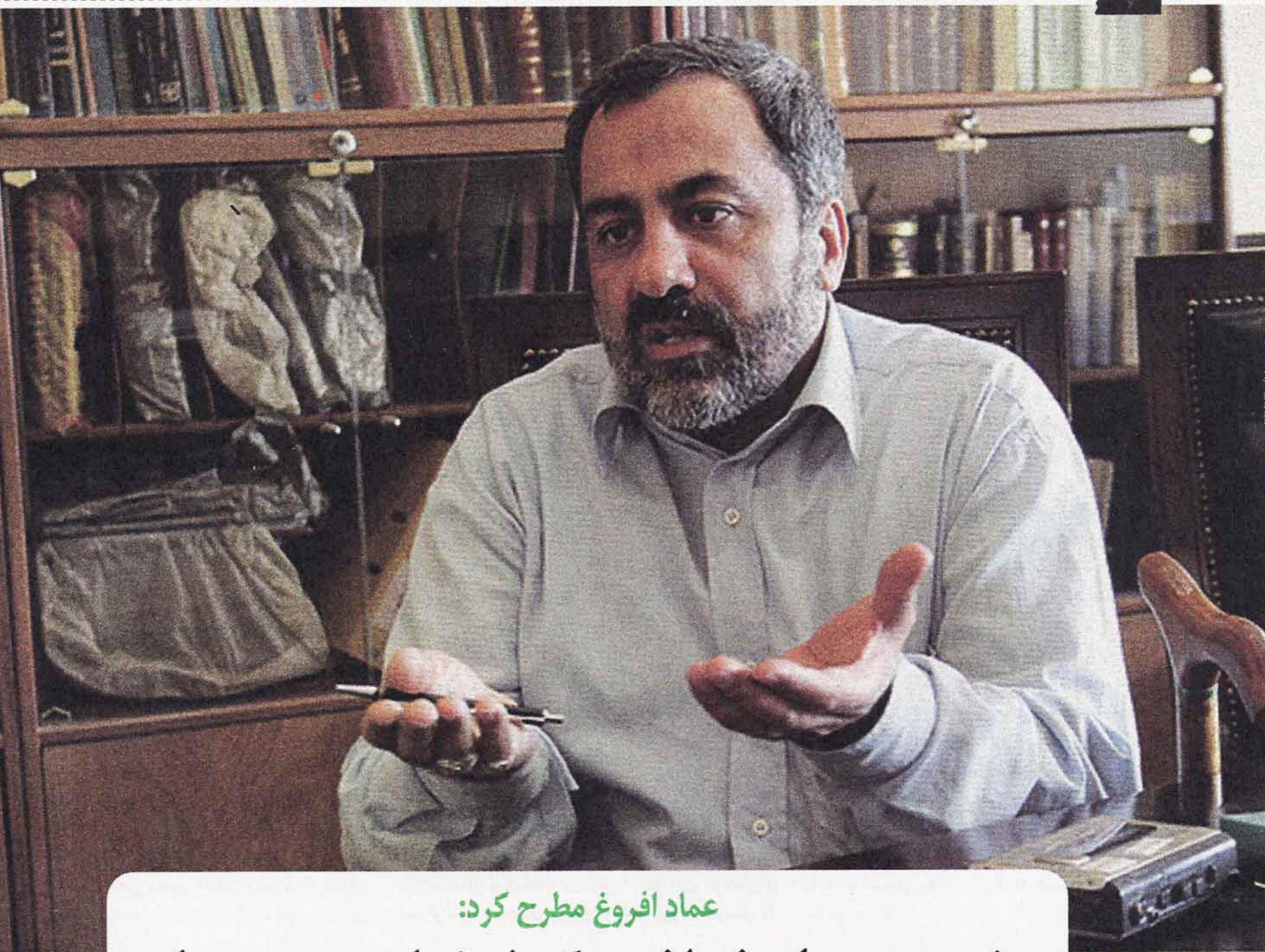
◆ به عنوان آخرین سؤال، اگر شریعتی امروز می بود و با مسائل برجسته روز، مثل آزادی های شخصی و دموکراسی و اخلاق روبرو می شد، پروژه خودش را

تب آن نگاه استدلالی در سخنرانی ها و نشر کتب فلسفی دیده نمی شود.

من معتقدم هر کدام از این عقلانیت ها بدون دیگری دچار یک نقیصه است. عقل استدلالی به معنایی که پس از انقلاب با آن مواجه بودیم، فرد را مخاطب قرار می دهد و رهایی او از حصار جزمیت ها را تعقیب می کند، اما ناتوان از این است که ناظر به یک عرصه کلان، یک جماعت را به منزله مخاطب خود بازسازی کند. به همین جهت در سیاست ناتوان است و نمی تواند برای فعل سیاسی انگیزه ای ایجاد کند، طرحی ارائه نمی دهد و فاقد اندیشه سیاسی است. ممکن است در فلسفه دین موفق باشد، اما این گونه موفقیت ها متعلق به محیط دانشگاهی و آکادمیک است. در حالی که الآن قرار است از این عقلانیت، خیری به عرصه عمومی منتقل شود.

من احساس می کنم همان تصور پرچم حقیقت که از هابیل و قabil و امام حسین به ارث رسیده است، امروز به عقلانیت استدلالی تعبیر و تفسیر می شود، اما این هردو در صحنه منازعات سیاسی و جاهت می یابند و وجاهت از دست می دهند و راه به دیگری می دهند. هیچ کدام از این ها در بیرون از صحنه منازعه معنایی نخواهند داشت. انگار ما عادت کرده ایم که همواره یا این را انتخاب کنیم یا آن را و نتوانسته ایم ترکیبی و ستزی بیندیشیم. عقلانیت سویژکتیو استدلالی، زمانی در یک گفتمان هژمونیک شده مسلط ظاهر شد و مقصداش کنار زدن گفتمان هژمونیک شده بود، اما پس از کنار زدن آن، خودش هم کنار رفت، چون هدفش برآورده شد و امروز شما از آن گفتمان استدلالی تحلیلی دهه شدت و هفتاد کمتر اثری در قیاس با گذشته می بینید. دستگاه دکتر شریعتی نقایصی دارد. دکتر سروش هم برای این که شریعتی نباشد نقایص دیگری را پذیرفته است. اینجا باید ایستاد و تلاش کرد ستزی بین این





عماد افروغ مطرح کرد:

## ضرورت بازخوانی، گونه‌شناسی و بسط پرسش‌ها و پاسخ‌های شریعتی

این راستا دارد: «روشنفکر واقعی همیشه یک بیگانه تلقی می‌شود که در تبعیدگاه تحملی و حاشیه جامعه به سر می‌برد.» بنابراین می‌توان گفت که روشنفکر هزینه‌ها را خودش برای خودش رقم می‌زند. او همواره متوجه این نکته است که با موضع‌گیری‌ها و عقاید خود، به حاشیه جامعه رانده می‌شود و باید خود را آماده پذیرش هزینه‌ها کند. در نتیجه فردی که بخواهد بدون تحمل این هزینه‌ها روشنفکر شود، هیچ‌گاه به این هدف متعالی نمی‌رسد و روشنفکر نمایی بیش نخواهد بود. روشنفکر همیشه در حال ستیز و جدال به سر می‌برد تا بتواند از مسیر آگاهی‌بخشی، حقوق شهروندی و نیازهای واقعی مردم را از اصحاب قدرت بگیرد. از این‌روست که می‌توان او را وجدان اخلاقی عصر خود دانست. با این توضیحات کلی در خصوص روشنفکری، باید گفت که مرحوم شریعتی یک روشنفکر کامل و تمام‌عیار است. شریعتی در خصوص بهره‌گیری از متاد و شیوه علمی، روش‌شناسی‌ای را بر می‌گزیند که بتواند هدف روشنفکری

بلکه روشنفکر تنها درد مردم زمانه خود را دارد. بنابراین می‌توان گفت که روشنفکر، وجودان بیدار جامعه است که با شبکه‌های القایی و اغوایی قدرت درگیر می‌شود و تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا پرده‌های هژمونیک موجود، که عموماً از سوی صاحبان قدرت طرح می‌شود تا مردم از فهم نیازها و خواسته‌های خود ناتوان شوند، را کنار بزند. از این رو سخن مرحوم شریعتی کاملاً درست است که روشنفکران، نقش انبیا را ایفا می‌کنند.

چند ویژگی را می‌توان در خصوص روشنفکری بیان کرد. نخست اینکه؛ روشنفکران بیشتر در خدمت تولید و اشاعه ایده‌هایی هستند که به روشنگری و رهایی توده‌ها کمک می‌کنند. همچنین روشنفکران در مناقشات عمومی مشارکتی جدی دارند و با چشمان بیدار خود مراقب این امر هستند که مردم بالطایف‌الحیلی دچار تردید و انحراف نشوند. به عبارت دیگر، روشنفکران، زبان کسانی هستند که مهارت و سلاح دفاع از حقوق شهروندی خود را ندارند. مرحوم ادوارد سعید عبارت نیکویی در

به نظر می‌رسد با توجه به تجربیات، اتفاقات رخداده و مواجهات صورت گرفته پیرامون آراء و اندیشه‌های مرحوم دکتر شریعتی و نیز ضرورت‌های زمانه، وقت آن رسیده باشد که نگاهی وفاق‌گونه به اندیشه‌های بزرگانی چون ایشان داشت.

### مفهوم کلیدی اندیشه شریعتی

دو مفهوم کلیدی برای فهم اندیشه شریعتی وجود دارد که بدون آن‌ها، درک اندیشه ایشان امکان‌پذیر نیست. این دو مفهوم؛ روشنفکری و ایدئولوژی است. همواره باید به این نکته توجه داشت که شریعتی یک روشنفکر است و به هیچ وجه نباید او را یک فیلسوف یا استاد دانشگاه به معنای متعارف‌ش دانست. او فردی بود که از روی آگاهی و اراده، روشنفکری را برگزیده بود. برای فهم مفهوم روشنفکر می‌توان به دایره المعارف‌های گوناگون رجوع کرد. بر این اساس، روشنفکر یک استاد دانشگاه نیست که دغدغه حرفه و ارتقای خود را داشته باشد،

شروعتی ایدئولوژی، رهایی بخشی است و بر این اساس، نظریه یا ایدئولوژی‌ای مورد قبول است که بتواند انسان را از رنج‌ها و جبرهای مختلف رها سازد. او همچنین به شدت تحت تأثیر مارکس دیالکتیک یا مارکس هگلی و نه مارکس مادی گرا بود. برخلاف تفاسیر مادی از مارکس، مارکس دیالکتیک به دنبال رهایی انسان بود و از این‌رو، نقاد جدی شیء‌وارگی انسان در نظام سرمایه‌داری و نیز مسخ‌شدگی و از خود بیگانگی انسان در این نظام بود. در آثار شریعتی به طور مکرر سخن از دیالکتیک ماده و روح می‌رود. بنابراین شریعتی متأثر از مارکس انسان‌گرا بود و می‌کوشید انسان را به انسانیت خود نزدیک‌تر کند. شریعتی درد انسان و رهایی او را داشت و در آثار مختلف خود از ارزش‌هایی مانند رنج‌بردن از تعیض، عشق‌ورزیدن به برابری انسانی و آزادی یاد می‌کند. او این مؤلفه‌ها را در تشریح مفهوم ایدئولوژی به کار می‌گرد و ایدئولوژی مطلوب را در برگیرنده این ارزش‌های سه‌گانه معرفی می‌کند. درخصوص متفکران داخلی مؤثر بر شریعتی می‌توان به مرحوم جلال آل‌احمد اشاره کرد. جلال آل‌احمد که پس از گذراندن مراحل مختلف در اواخر عمر خود به قابلیت‌های مذهب تشیع گرایش پیدا کرده بود، جمله‌ای زیبا در خصوص شهادت دارد: «آن روز که ما شهادت را کنار گذاشتیم و به بزرگداشت شهداء اکتفا کردیم، تبدیل

بسیاری در جهت فهم و درک آموزه‌های ناب شیعه و معرفی آن‌ها به نسل جوان داشت. در نتیجه نمی‌توان از ریشه‌های شیعی تفکر شریعتی به ویژه اندیشه‌های عدالت‌خواهانه و نیز مفهوم امامت چشم‌پوشی کرد. ریشه فکری دیگری که در اندیشه شریعتی قابل توجه است، مفهوم مسئولیت و شدن است. شریعتی تأکید زیادی بر مسئله شدن انسان دارد. از نگاه او، انسان موجودی خودآگاه است که باید ظرفیت‌های بالقوه خود را به فعلیت برساند. انسان موجودی مسئول است و بهیچ عنوان، بی‌طرف نیست. این مفهوم در ارتباط با اگزیستانسیالیسم سارتری است. البته برخلاف فیلسوفان وجودی مانند سارتر که نمی‌توانند مبنای ذات‌گرایانه و اصل‌گرایانه‌ای برای مسئولیت انسان و شدن او تصور کنند، مرحوم شریعتی به دلیل غایت‌گرایی و خداگرایی اش چنین بستری را برای انسان فراهم می‌کند. به عبارت دیگر، مسئولیت و شدن سارتر بر مبنای اباده‌گرایی است، اما مسئولیت و شدن شریعتی براساس خداگرایی است و البته مسئولیت و شدنی می‌تواند معنا داشته باشد که بر مبنای خداگرایی باشد.

مرحوم شریعتی همچنین به شدت تحت تأثیر جنبش‌های رهایی بخش از جمله جنبش الجزیره و متفکرانی مانند فرانس فانون بود. از دیگر ریشه‌های فکری مرحوم شریعتی می‌توان به نوعی به سوسیالیسم اقتصادی

او را محقق کند. در این خصوص، ذکر این نکته ضروری است که اگر روشنگر می‌خواهد انسان را به حقیقت نزدیک کند و او را به حقش برساند، لازم است که برای انسان، غایت و ذاتی ولو منبسط تعریف کند. بنابراین روشنگری که ذات‌گرا و حقیقت‌گران باشد، به هیچ عنوان روشنگر نیست. از این جهت در آثار مرحوم شریعتی به‌طور مکرر از ذات ثابت انسانی و ارزش‌ها و ارمنان‌های مطلق یاد می‌شود. همچنین کسی که ذات‌گر است، نمی‌تواند خداگرا نباشد. زیرا رابطه استواری بین غایت، ذات و خدا وجود دارد. از این جهت هم باید گفت که خداگرایی در آثار شریعتی فوران دارد و عشق به خدا در همه آثار او موج می‌زند. یکی از ویژگی‌های سه‌گانه مدینه فاضله مورد نظر شریعتی، عرفان است که بیش از هر چیز بیانگر عشق شریعتی به خداوند است. بنابراین باید گفت روشنگری که غایت‌زدایانه، ذات‌زدایانه و خدازدایانه بخواهد مدعی روشنگری باشد، به‌طور حتم ادعایی گزاف را طرح کرده است.

ایدئولوژی یکی دیگر از مفاهیم کلیدی اندیشه دکتر شریعتی است. متأسفانه روزگاری، بسیاری از طرفداران و نزدیکان شریعتی از این مفهوم برای رسیدن به منافع سیاسی خاص بهره گرفتند، اما هم آنان امروز این مفهوم را بر نمی‌تابند و تقلیل گرایانه به آن برخورد می‌کنند. لکن از نگاه بندۀ، هیچ مفری از ایدئولوژی نیست و می‌توان گفت که هر آنین و مکتبی یک ایدئولوژی است. برخی از افراد، مفاهیم و برداشت‌های مختلف از ایدئولوژی را به یک قرائت خاص از ایدئولوژی فرو می‌کاہند که براساس آن ایدئولوژی برابر با توتالیتاریسم یا تمامیت‌خواهی است. این در حالی است که سه قرائت بر جسته از ایدئولوژی وجود دارد: قرائت اول، قرائتی خشن و بی‌طرفانه است که تنها به بیان اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها اختصاص دارد. نگاه و قرائت دیگر، نگاهی انتقادانه و منفی نسبت به ایدئولوژی است که متعلق به مارکسیست‌های نخستین و لیبرال‌ها است. از نگاه لیبرال‌ها، ایدئولوژی همان آگاهی کاذب است. از طرف اصحاب قدرت برای فریب توده‌ها است که از طرف اصحاب قدرت بر جسته از ایدئولوژی مطرح می‌شود. اما براساس قرائتی دیگر، ایدئولوژی امری اجتناب‌ناپذیر و مقوله‌ای همیشگی است. در نتیجه می‌توان گفت افرادی که ایدئولوژی را به قرائتی توتالیت تقلیل می‌دهند، برخوردی ایدئولوژیک با این مفهوم کرده‌اند، زیرا این افراد، از میان تعبیر مختلف تنها یک قرائت را برگزیده‌اند و بر این اساس، گرفتار همان بله‌ای شده‌اند که دیگران را براساس آن نقد می‌کنند. مرحوم شریعتی تعریفی از ایدئولوژی ارائه می‌کند که همه اقوال و دیدگاه‌های مدعیان اندیشه صرف و رها از ایدئولوژی را در برمی‌گیرد. از نگاه ایشان، ایدئولوژی دارای سه عنصر است: نخستین ویژگی؛ جهان‌بینی است که به معنی تفسیر و تعبیر آدمی از جهان است که بر مبنای آن می‌توان مدلی برای اداره جامعه ارائه کرد. جهان‌بینی مقدمه ارزش‌یابی از مقوله‌های مختلف انسانی است تا بر اساس آن، راه حل مناسبی برای زندگی به دست آید. پس سه عنصر جهان‌بینی، ارزش‌یابی و راه حل را می‌توان عناصر سه‌گانه ایدئولوژی از نگاه شریعتی بیان کرد. با این نگاه، همه مکاتب دارای ایدئولوژی هستند و نمی‌توان مکتب خاصی مانند لیبرالیسم را بی بهره از ایدئولوژی دانست.

**ریشه‌های فکری و جامعه‌شناسی اندیشه شریعتی**  
شریعتی یک متفکر شیعی است و عشق زیادی به تشویع دارد. شریعتی در آن شرایط حساس و سخت، کوشش



به دربانان گورستان شدیم.» بنابراین تأثیر اندیشه‌های آل‌احمد بر شریعتی بسیار قابل توجه است. درخصوص ریشه‌های جامعه‌شناسی اندیشه شریعتی نیز باید به نظام سیاسی حاکم بر ایران، نظام دولتی جهان، سلطه بوژواری و نیز محیط زندگی و رشد شریعتی توجه کرد.

### اهداف و دغدغه‌های اصلی شریعتی

شریعتی با توجه به درک خاص و ناب خود از ایدئولوژی و تشیع احساس می‌کرد که تشیع دچار اتحراف شده و آن چیزی که تحت عنوان سنت شیعی شکل گرفته است، متناسب با روح شیعی نیست. از این‌رو، تلاش بسیار داشت تا با روشنگری بتواند

و انقلابی، رمانیسم انقلابی، رادیکالیسم اجتماع‌گرا، نومارکسیسم فرانسوی منسوب به آلتورس و مارکسیسم انتقادی مارکوزه اشاره کرد. یکی از دلایلی که مرحوم شریعتی مخاطبین خود را دانشجویان قرار می‌دهد، تأثیر پذیری از جنبش دانشجویی فرانسه است. مدل فکری شریعتی را می‌توان مکتب انتقادی دانست، البته نمی‌توان شریعتی را کاملاً پیرو مکتب فرانکفورت یا انتقادی دانست. یکی از اصول این مکتب، رابطه واقعیت و ارزش است، درحالی که شریعتی این دو را جدا می‌دانست. مفهومی که به نظر می‌رسد شریعتی از مکتب فرانکفورت گرفته باشد، مفهوم رهایی بخشی است. در نظریه انتقادی، ملاک ارزش‌یابی نظریه‌ها و در لسان

مورد بی‌مهری قرار گرفت. افرادی که روزگاری زیر علم شریعتی بودند، به محض این که دارای قدرت شدند، ایدئولوژیکردن دین از طرف شریعتی را نقد کردند. اما باید در خصوص مرحوم شریعتی گفت که اندیشه و عمل ایشان به‌طور کلی، درست و به‌طور جزئی، نادرست است. این در حالی است که اندیشه و عمل برخی از روشنفکران کلاً نادرست و جزئی درست است. بنابراین باید گفت که مسیر کلی حرکت شریعتی، مسیری قابل دفاع و صحیح است و کسی که در زمینه انقلاب اسلامی مطالعه می‌کند، نمی‌تواند نقش بر جسته آن مرحوم را فراموش کند.

### نقدها و ضرورت‌های اندیشه شریعتی

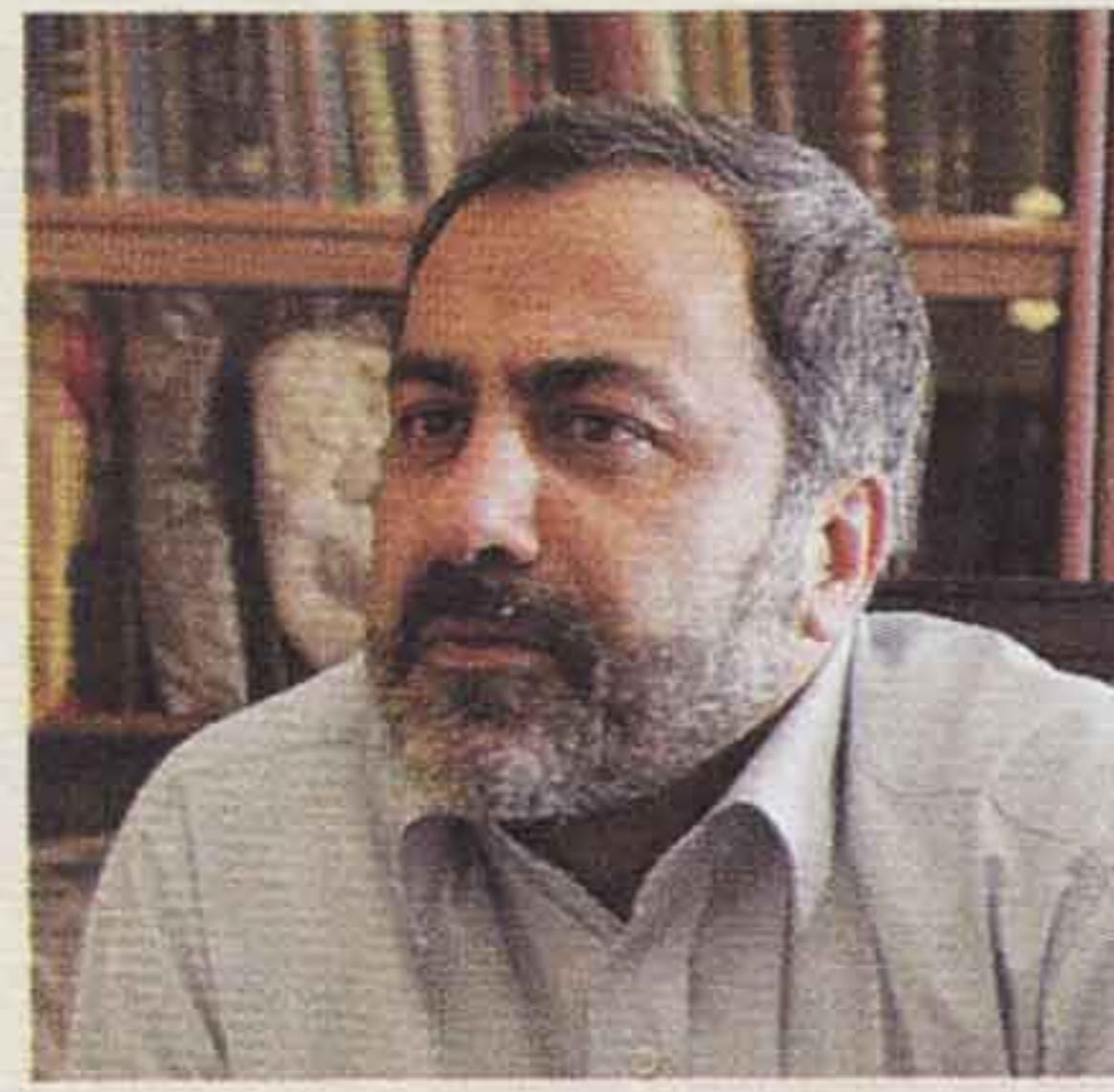
چندین نقد را می‌توان در زمینه آرا و اندیشه‌های شریعتی مطرح کرد تا بتوان به ضرورت‌های طرح اندیشه او در زمان فعلی رسید. نخستین انتقاد وارد بر شریعتی این است که از شریعتی نباید انتظار یک منظمه فکری و فلسفی کامل را داشت، هرچند به‌طور نسبی یک انسجام وجود دارد، اما به دلیل مبارزه‌طلبی و نیز عمر کوتاه شریعتی نمی‌توان انتظار انسجام مطلق از اندیشه ایشان داشت. بنابراین شریعتی بیشتر با تک اشارات کوتاه و پرمغز خود شناخته شده است. به عنوان مثال، طرح مثلث عرفان، آزادی و برابری از طرف شریعتی به این معناست که هر نسبتی بین آزادی و برابری، بدون عرفان معنا ندارد و نمی‌تواند به نتیجه مطلوب برسد. در زمینه طرح مثلث زر و زور و تزویر نیز باید گفت که این مسئله بسیار مهمی است و حتی بندۀ در مقاطعی از جمهوری اسلامی نیز این مثلث را بهروزنی می‌بینم. در زمینه نقد شریعتی بر تثیع صفوی هم باید گفت که در درون همین تثیع، فیلسوفان بزرگی مانند ملاصدرا تربیت شده‌اند که امروز انقلاب اسلامی براساس اندیشه‌های آنان بنیان شده است. البته ملاصدرا هم در آن‌زمان، شبه تبعید شد و باید گفت که نقد شریعتی بر تثیع صفوی نمی‌تواند به این بزرگان برگردد. در زمینه طرح مسئله پروتستانیسم در اندیشه مرحوم شریعتی نیز باید گفت که این موضوع ربطی به اندیشه‌های شریعتی ندارد و افرادی که فکر می‌کنند پروتستانیسم از دل اندیشه‌های شریعتی بیرون می‌آید، کاملاً اشتباه می‌کنند. شریعتی مسئله اصلاحات را از طریق مطرح کردن پروتستانیسم عنوان می‌کند، درحالی که او ارادتی به پروتستانیسم مسیحی ندارد، زیرا این مسئله را حرکتی بورژوازی می‌دانست.

امروز ضروری است که یک بار دیگر، پرسش‌ها و پاسخ‌های شریعتی دسته‌بندی شود و آن‌ها را مورد ارزیابی و واکاوی دقیق و انتقادی قرار دهیم. بنابراین برای بسط و امتداد پروژه ناتمام شریعتی، نیازمند بسط پرسش‌ها و پاسخ‌های شریعتی هستیم. یکی دیگر از مسائلی که امروز ضرورت طرح اندیشه شریعتی را به وجود آورده است، بهره‌گیری از ظرفیت اندیشه‌های شریعتی در زمینه نقد نظام است. بنابراین امروز به‌طور جدی به شجاعت، جرأت و حقیقت‌گرایی شریعتی نیازمندیم. البته لازم است که در این زمینه پالایش‌های جدی صورت گیرد.

### نقش و ویژگی‌های شریعتی

به عقیده بندۀ شریعتی با غرب‌زدگی در دوران ما مقابله کرد. او با کمونیسم منحرفی که سکاندار حرکات رهایی بخش بود، مبارزه کرد. در آن زمان به قدری موج کمونیسم منحرف قوی بود که حتی برخی از نیروهای مذهبی هم تغییر ایدئولوژی دادند و به آن سمت گرویدند، اما شریعتی در برابر این اندیشه ایستادگی کرد. شریعتی با رواج مفاهیم رهایی بخش، مذهب جوانان را به سمت اندیشه‌های تشیع جذب کرد. از ویژگی‌های مرحوم شریعتی، زنده‌کردن نام بزرگان دین بود که در این خصوص، زنده‌کردن نام حضرت زینب(س) قابل توجه است که البته این مسئله با آگاهی بخشی ارتباط نزدیک داشت. او می‌گفت: «شهادت دو وجه دارد: خون و پیام.»

در آثاری که در زمینه انقلاب اسلامی نگاشته شده است، مرحوم شریعتی به عنوان نماینده اسلام رادیکال



**مفهوم شریعتی یک متفسّر معتقد مدرنیته**  
بود و به اصول و مبانی شکل گیری مدرنیته نقدهای جدی داشت. او همچنین یک متفسّر کاملاً بومی گرا بود و معتقد بود که شرایط تاریخی، اندیشه‌ای و عرفانی ما باید در برنامه‌ریزی‌ها مورد توجه بسیار قرار گیرد و نباید با یک گرته‌برداری کورکورانه تسلیم غرب شویم. پیام اصلی شریعتی را می‌توان حقیقت‌گرایی و مقابله با مصلحت‌گرایی دانست. از نظر شریعتی، هیچ مصلحتی بالاتر از حقیقت نیست.

طرح شده است. تفاوت اصلی شریعتی با سایر روشنفکران این است که او پرسش‌ها و راه حل‌های جدید و غیرتمدنی را مطرح کرد. از این‌رو، شریعتی متکری خلاق، ایدئولوژیک و غیرتاریخی است.

### مواجهات صورت گرفته با شریعتی

با این‌که بندۀ هیچ‌گاه طرفدار پروپا قرص دکتر شریعتی نبود و همواره با نگاهی انتقادی و آکادمیک به ایشان نگریسته‌ام، اما باید بگویم که شریعتی در جامعه ما مظلوم واقع شده است. شریعتی از طرف توسط برخی از سنت‌گرایان دینی به ناحق در مورد مسائلی چون خاتمه‌یافت و امامت زیر سؤال رفت و از طرف دیگر، توسط برخی از طرفداران خود نیز

روح واقعی تشیع را بازگرداند. با توجه به این هدف می‌توان اهمیت مفهوم بازگشت به خویشتن را در آثار مرحوم شریعتی درک کرد. یکی دیگر از اهداف او، بهره‌گیری از سازوکارهای تشیع برای ایجاد تحرك و جنبش اجتماعی و انقلابی بود و در این زمینه، کسی تردید ندارد که او یکی از نظریه‌پردازان اصلی انقلاب بود. شریعتی مفاهیمی نظری شهادت، امامت، انتظار و دعا را برای ما زنده کرد و تفسیری نوین و حرکت‌آفرین از مفاهیم کلیدی اندیشه شیعی به دست داد. شریعتی بر اهمیت مسئله مسئولیت روشنفکران اصرار می‌ورزید و این در حالی است که این مسئله نیاز امروز جامعه ایرانی است. متأسفانه به نظر می‌رسد روشنفکری دینی‌ای که حداقل عامل مشدد و معدود انقلاب اسلامی بود، پس از انقلاب انسباط پیدا نکرد و ما امروز به شدت نیازمند این نوع از روشنفکری هستیم.

یکی از دغدغه‌های شریعتی این بود که پس از مدرنیته، مسئله چگونه بودن انسان زیرسؤال رفته است. او معتقد بود که علی‌رغم برخی از دستاوردهای سخت‌افزارانه مدرنیته، انسان‌ها گرفتار بحران معنا شده‌اند. بنابراین می‌کوشید تا این بحران را فهم و به‌گونه‌ای چاره‌اندیشی کند. یکی دیگر از اهداف شریعتی که امروز نیاز جامعه ماست، مسئله خرافه‌زدایی و تحجرزدایی بود. این دو مؤلفه از جمله مهم‌ترین عوامل تحرك روشنفکران دینی قبل از انقلاب بوده است. شریعتی بر جایگاه مهم آگاهی‌بخشی و خلاقیت انسان تأکید بسیار داشت.

دیگر دغدغه شریعتی، نقد قابل مناقشه او بر تثیع صفوی بود. از نگاه شریعتی، تثیع صفوی بیش از تأکید بر خلافت بر خلیفه تأکید دارد و بیشتر متعلق به گذشته است. همچنین مظهر تشریفات و شعائر است و بیش از زندگی، به جهان پس از مرگ توجه دارد. در این تثیع، اصل مهم امامت تحریف شده و مسئله مهم مسئولیت انکار شده است. البته بندۀ معتقد که شریعتی می‌توانست میان مبانی تثیع صفوی و سیاست‌ها و رفتارهای صفویه تمایزی قائل شود. بنابراین چه بسا اگر شریعتی عمر بیشتری می‌یافتد، به این مسئله توجه بیشتری می‌کرد. همچنین نقدی که شریعتی در مورد فلسفه وارد می‌کند، به معنی نقد فلسفه‌بماهو فلسفه نیست. بنابراین از نگاه اینجانب، شریعتی معتقد آن بخش از فلسفه بود که به نقش سیاسی و اجتماعی و دلالت‌های عملی خود بی‌توجه است.

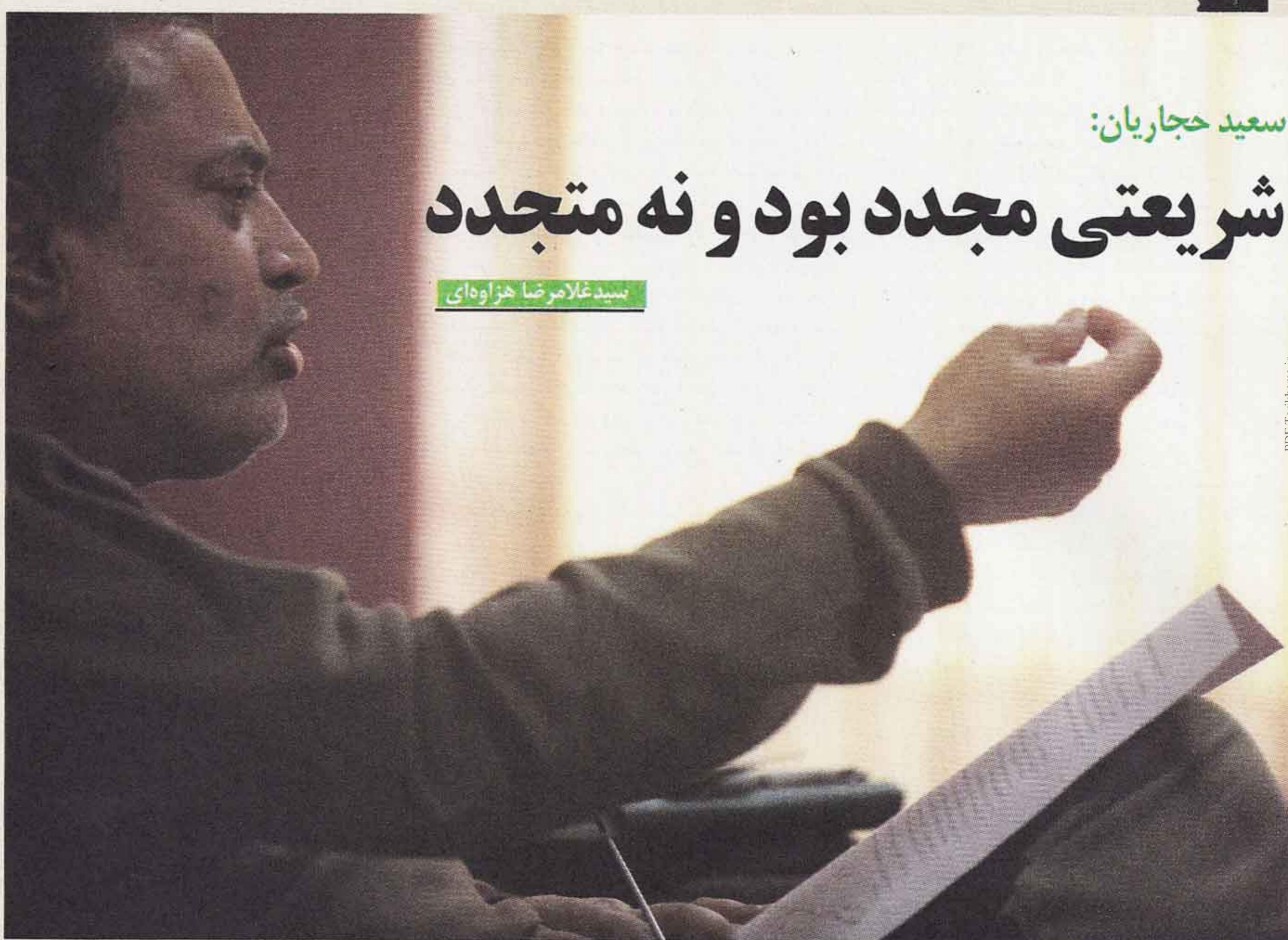
او همواره به تثیع به عنوان یک راه می‌نگریست. اما باید پرسید که پس از رسیدن به مقصد چه باید کرد؟ در این زمینه می‌توان گفت که شریعتی، تنها متفسّر قبل از انقلاب و تأسیس نیست، بلکه متفسّر نظارت و حفاظت پس از تأسیس نیز هست و امروز ما به شدت به شریعتی پس از تأسیس نیازمندیم. شریعتی یک متفسّر معتقد مدرنیته بود و به اصول و مبانی شکل گیری مدرنیته نقدهای جدی داشت. او همچنین یک متفسّر کاملاً بومی گرا بود و معتقد بود که شرایط تاریخی، اندیشه‌ای و عرفانی ما باید در برنامه‌ریزی‌ها مورد توجه بسیار قرار گیرد و نباید با یک گرته‌برداری کورکورانه تسلیم غرب شویم. پیام اصلی شریعتی را می‌توان حقیقت‌گرایی و مقابله با مصلحت‌گرایی دانست. از نظر شریعتی، هیچ مصلحتی بالاتر از حقیقت نیست.



سعید حجاریان:

# شریعتی مجدد بود و نه متجدد

سید علام رضا هزاوهای



خرداد پر از حادثه است، اما سفر کردن مردی که حتی سکوت پس از مرگ را بر خود روانمی داشت، از مهم‌ترین آن حوادث است. مردی از کویر که بسیار مشتاق بود تا خاک گلوبیش حتی به قدر سوتکی، سکوت را بشکند. شاید این بهانه خوبی باشد تا در این روزها پای صحبت نسلی بشینیم که بخش مهمی از جوانی اش در حسینیه ارشاد و کوران انقلاب گذشت. سعید حجاریان یکی از همان جوانان آن روز است که نیازی به معرفی ندارد. این که در این نزدیک به ۲۰ سال چه کرد و بر سر «اصلاحات» و «مشروطه خواهی» اش چه آمد و در این ۱۰ سال بر او چه رفت، موضوع این گفت‌وگو نیست؛ ۱۰ سالی که با گلوله «سعید عسگر» آغاز شد و نزدیک بود او را برای همیشه عزیز «کیهان» سازد، اما نمی‌دانم بخت با او یار بود یا نبود که این عزت ۲۴ ساعت بیشتر باقی نماند و او به خرداد ۸۸ رسید. خردادی که بسی پر حادثه‌تر بود. وی که هنوز رنج آن گلوله را به همراه دارد، یک سال پرهیاهو را پشت سر گذاشت.

آن بدتر این که به مارکسیسم تاخته است. در جو روش‌نگری آن روز کمتر کسی جرأت داشت به مارکسیسم انتقاد کند. البته کسانی چون خلیل ملکی و مصطفی شاععیان بودند، اما کمتر کسی مشابه آن‌ها پیدا می‌شد، زیرا در آن دوران، مارکسیسم بسیار هژمونیک بود. بعد از آن اتفاق دیگر کتابخانه نرفتم. سازمان برخی از اداره‌کنندگان آن مارکسیست شده بودند. بعد از چاپ این مقاله یکباره کتابخانه رفتیم. دیدم تمام کتاب‌های دکتر را از قفسه‌ها بیرون آورده‌امند و آن را پاره کرده‌اند و در کریدور ریخته‌اند. ابتدا تصور کردم که باز هم کار ساواک و سایر مقامات درباره اعتقاد خودش نسبت به مارکسیسم و تحلیل شرایط تهیه کند و دکتر نیز همین کار را کرده‌است. در واقع «سازمان اطلاعات» دکتر را «فربی» داده بود و با چاپ مقالاتی از دکتر در کیهان، که قرار بود برای مقامات باشد، تلاش کرد تا

دوم به شدت به مارکسیسم تاخت و گفت که اتحاد اسلام با مارکسیسم ممتنع است. قبل از بسته شدن حسینیه ارشاد و دستگیری دکتر شریعتی در کلاس‌های ایشان شرکت می‌کرد. قبل از مطرح شدن دکتر، گاهی به کلاس‌های محمد تقی شریعتی هم می‌رفتم. اما ارتباط خاصی از نزدیک با دکتر نداشتیم.

سال ۵۴ دو اتفاق مهم افتاد که برای ما ضریبه سنگینی بود. یکی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین یا انتشار بیانیه تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران توسط تقی شهرام بود. ضریبه بعدی مربوط به اوآخر سال ۵۵ است که دکتر دستگیر شد و ابتدا مقاله «بازگشت به خویشتن» و سپس مقاله «انسان، اسلام و مارکسیسم» ایشان از طرف ساواک در روزنامه کیهان به چاپ رسید. شریعتی به خصوص در مقاله

راهی را تنها در عرصه شخصی آن هم به وسیله هنر قابل تحقق می داند. هابر ماس بر این باور است که عقل ابزاری باید کنار برود و عقایلیت مفاهمه و گفتگو جای آن را بگیرد. بنابراین مدرنیته، پژوههای نیمه تمام است. از طرفی شریعتی می گوید که سنت را به ایدئولوژی تبدیل کنیم. پژوهه ایدئولوژیک کردن سنت، پژوههای در میان سنت و مدرنیته است. بنابراین پژوهه دکتر شریعتی نیم نیمه تمام یا یک چهارم تمام مدرنیته است. به این معنا که از سنت کمی جلو آمده است. به اندازه ای که بتواند با سنت مزیندی کند و سنت را به عنوان «ابره» بنگرد. تنها ذره ای جلو آمده و نباید توقع داشت که دکتر دنبال یک دموکراسی تمام عیار باشد. البته باید توجه داشت که سنت را «ابره» کردن یعنی از بیرون به آن نگاه کردن و آن را به عنوان موضوع شناسایی قلمداد کردن، کار بسیار مهمی بود. این کار، گام بسیار مؤثری بود، اما از طرفی اگر کسانی او را بالوت و کالون مقایسه می کنند باید پرسید لوتر و کالون که بسیار اثراً گذار بودند و دست به فرم زندن، چه سرنوشتی پیدا کردند؟ کالون اولین دولت ایدئولوژیک را در ژنو تشکیل داد که دولت بسیار وحشتناک و سراسر سرکوب و خشنوند بود.

استحمار، استثمار و استعمار؛ مثلث شومی بود که شریعتی بر نفی آن تأکید فراوان داشت. آیا درست تشخیص داده بود؟

این حرف را دکتر از جامعه شناسان گرفته است. مثلث زر و زور تزویر یاتیغ و طلا و تسبیح که دکتر می گوید، همان سخنی است که برخی جامعه شناسان می گویند که سه امر کمیاب در زندگی بشر وجود دارد: قدرت، ثروت و منزلت. مردم در طول تاریخ بر سر مانع کمیاب با یکدیگر در گیر بودند. بنابراین آن قدرها هم حرف مهمی نیست، ولی دکتر بر آن تأکید فراوان می کند.

اگر شریعتی امروز در میان ما بود، مهم ترین پژوهه فکری خود را چگونه تعریف می کرد؟ در پاسخ به این سؤال قصد دارم بیشتر مختصات فکری شریعتی را توضیح دهم.

اولاً اینکه بگوییم «اگر شریعتی زنده بود؟» یک شرطی خلاف واقع یا (Counterfactual) است. یعنی تنها می شود حدس زد. پرسش هایی که در مقابل این سؤال مطرح است این است که کدام شریعتی؟ با کدام اعتقاد؟ شریعتی اگر زنده می ماند، کدام اعتقادش را پرورش می داد و چه می شد؟

شریعتی چند اعتقاد داشت:

۱. شریعتی به خصوص در موضوع غرب زدگی بسیار تحت تأثیر جلال آل احمد بود، ولی به نظر من سعی می کرد گفتمان غرب زدگی آل احمد را بهبود ببخشد. با ذهن پویایی که دکتر داشت، اگر این بخش از اندیشه اش را ادامه می داد، شاید به نمونه ای مثل «شرق شناسی» ادوارد سعید می رسید.

ادوارد سعید البته مسأله اش فلسطین بود. او بحث «خود و دیگری» را از فوکو گرفته بود که حتی برای دکتر مهم بود. ولی در این شرق شناسی ضدیت با غرب وجود ندارد که اگر شریعتی این بخش از تفکرش را امروز ادامه می داد، ضدیت با غرب در اندیشه اش نبود. در «خود و دیگری»، غرب خودش را «خود» کرد و شرق را «دیگری» و بنابراین، شرق را به حاشیه راند و خود را در مرکز قرار داد. فوکو معتقد بود که ابتدا دیوانه ها در میان مردم بودند، حال باید آن ها را از مردم جدا کرد و به حاشیه راند. در شرق شناسی، سعید می گوید غرب با شرق همین کار را کرد. خود را مرکز قلمداد کرد و شرق را به حاشیه راند.

از طرفی دکتر به فانون، عمر اوزگان، مارکوزه و ماسینیون به خاطر حلاجش علاقه داشت، زیرا در ماسینیون عرفان هست. ممکن بود دکتر از مارکوزه که در حلقه مکتب فرانکفورت

به کردستان رفت و یک شب مهمان آقای «مفتشزاده» بودم. ایشان که یک کرد اهل سنت بود، هم می گفت کتاب های دکتر را در کردستان پخش و بسیاری را طرفدار دکتر کرده است. هم مارکسیست ها به دکتر بد می گفتند مثل «امیر فطرس» و هم راست ها او را تخطه می کردند مثل «شیخ قاسم اسلامی». هم سازمان مجاهدین او را تصفیه کرد و هم خود دولت با او بد بود. حتی تیپ هایی مثل مطهری هم با او خوب نبودند. اما با وجود تمام این مخالفت ها، باز هم به قدری کلامش نافذ بود که کتاب هایش به همه کتابخانه هاراه پیدا کرد و در آخر به مساجد و محلات رفت. هنوز هم یکی از پرخوانده ترین کتاب ها، کتاب های او است. این خیلی عجیب است که دکتر نقش نسبت به خلفا به خصوص عثمان و معاویه بسیار تند است، اما با این حال نمی دانم چرا سنت ها با او بد نیستند؟

◆ به نظر شما آیا شریعتی در ذهن خود به «حکومت اسلامی» می اندیشید؟

اگر منظور کتاب «امت و امامت» است باید گفت که بر مبنای یک کتاب نمی شود قضاؤت کرد. کتاب دیگری که شریعتی دارد «شیعه، یک حزب تمام» است. یعنی چه؟ یعنی شریعتی تشیع را یک حزب می داند. حزب کامل، حزبی است که هم کادر دارد، هم هدف و برنامه دارد و البته رهبر دارد. حال اگر این حزب به قدرت رسید، حکومت اسلامی ایجاد می شود. اما

### نمی شود کل پژوهه شریعتی را

در این دو کتاب «امت و امامت» و «شیعه یک حزب تمام» خلاصه کرد. از طرفی شریعتی حکومت دینی و دین رسمی را نقد کرده است. سال های سال بین افراد مختلف بر سر این موضوع مجادله بوده است. به نظر من، اگر از این دو کتاب تفسیر عرفانی ارائه دهیم شاید بتوان به این در گیری ها خاتمه داد، زیرا در مقابل حجم وسیع آثار شریعتی در زمینه نقد حکومت دینی، باید این دو کتاب را عرفانی دید.

به هر حال نمی شود تنها بر مبنای این دو کتاب قضاؤت کرد. این دو کتاب هم در ساختمن ذهنی شریعتی جایی را اشغال کرده است، اما به اندازه خودش. نمی شود کل پژوهه شریعتی را در این دو کتاب «امت و امامت» و «شیعه یک حزب تمام» خلاصه کرد. از طرفی شریعتی حکومت دینی و دین رسمی را نقد کرده است. سال های سال بین افراد مختلف بر سر این موضوع مجادله بوده است. به نظر من، اگر از این دو کتاب تفسیر عرفانی ارائه دهیم شاید بتوان به این در گیری ها خاتمه داد، زیرا در مقابل حجم وسیع آثار شریعتی در زمینه نقد حکومت دینی، باید این دو کتاب را عرفانی دید.

هابر ماس کتابی دارد به نام «مدرنیته پژوهه ناتمام». حال فرض می کنم مدرنیته پژوهه نیمه تمام است، زیرا می خواهم از آن نتیجه های بگیرم. به خصوص از زمان «آدرنسو» به بعد، یک بدینی در اندیشه مکتب فرانکفورت پیدا شد. آن ها معتقدند که برخلاف نظریه هگل، سنتز همیشه مطلوب نیست، زیرا با تسلط عقل ابزاری کار بر عکس شده است. دیگر نمی توان گفت سنتز برای آن همیشه مطلوب است که خوبی های تر و آنتی تر را در خود جمع کرده است. آن ها بر این باورند که سنتز، بدی های تر و آنتی تر را گرفته است و بنابراین تاریخ به قهقهه ای روود و راه رهایی وجود ندارد. مثلاً «هور کهایم»

این طور و آنmod کند که شریعتی باساواک همکاری کرده است، در حالی که چنین چیزی نبود.

◆ شما شریعتی کویریات را تصویر اصلی شریعتی قلمداد می کنید یا شریعتی اسلامیات و یا اجتماعیات را؟

به لحاظ تاریخی، شریعتی اول اسلامیات را طرح کرده است. مثل «علی حقیقتی برگونه اساطیر»، «فاطمه، فاطمه است»، «تحلیلی از مناسک حج» و «حسین، وارت آدم» و ... . بعد اجتماعیات بوده است مثل «پدر، مادر، ما متفهمیم» و بعد کویریات. البته من با کویریات کمتر مأнос بودم. شریعتی در اسلامیات و اجتماعیات می خواهد یک رنسانس و رiform در مذهب به وجود آورد.

دکتر در کویریات، اسم ماسینیون را به ویرژیل برگردانده است و از بنا تریس و شاندل نام می برد. در کمی دلیل دانه، ویرژیل همان نقش خضر را در ادبیات مدارد یا بنا تریس دختری است به نام سولانژ که دختر یک کشیش یسوعی است که به خاطر همنوع، جان خود را از دست می دهد. یا قصه «حسن و محبویه» هم کویریات هست، یعنی در این داستان که درباره «حسن آلادپوش» و «محبوبه متخدین» است، تکه های ناب عرفانی وجود دارد و در عین حال، تأییدی بر مبارزه مسلحane نیز هست. یعنی یک عرفان حماسی مد نظر شریعتی بوده است که در الهیات رهایی بخش مطرح است. دو گانه مسیح و چه گوارا. وقتی به کتاب «ابودر» دکتر نگاه می کنید می بینید در همان حال که در آن عرفان وجود دارد به نحوی اغراق آمیز، ابوذر یک سوسیالیست معرفی می شود. به نظر من اگر شریعتی در میان متفکران مکتب فرانکفورت با «والتر بنیامین» آشنا بود، حتماً مشابه «ماسینیون» او را یکی از معبد های خود قرار می داد، زیرا او دقیقاً همان کاری را کرد که شریعتی به دنبال آن بود. بنیامین یهودی بود و در عین حال، عرفان کالبایستی داشت و ضمناً مارکسیست هم بود. بین عرفان یهودی و مارکسیسم redumption جمع کرده بود. او سیاست آن را اگر مثلاً در آرای «هابر ماس» پی بگیرد، می بینید همین مفهوم رهایی وجود دارد، اما رهایی یا emancipation آن را اگر مثلاً در آرای «هابر ماس» پی بگیرد، می بینید همین سیاستی آن از هایی و وجه دینی آن «رستگاری» است. رد پای آن را اگر مثلاً در آرای «هابر ماس» پی بگیرد، می بینید همین مفهوم رهایی وجود دارد، اما رهایی یا redumption جمع کرده بود. او سیاست آن را اگر مثلاً در آرای «هابر ماس» می گوید مقصودش رهایی از سرمایه داری، رهایی از نفس تکنولوژی و رهایی از عقل ابزاری است. اصلاً در آن رستگاری و فلاح وجود ندارد، اما در آثار بنیامین redumption هم به معنای «توبه» است و هم «فالح» معنا می دهد. یعنی به معنای دینی سیاستی است.

دکتر با مارکسیسم ارتدوکس خوب نبود، اما به زبان نمی آورد. مثلاً چند جا از «هائزی لوفور» به نیکی نام برد هاست. کسی که کتاب «به سر عقل آمدن سرمایه داری» را نوشته، یا از «زرز مارشه» دیبر کل حزب کمونیست فرانسه دل خوشی نداشت. به هر حال، دکتر کمونیسم فورمال و بوروکراتیک را قبول نداشت. به دنبال مارکسیست های یله می گشت که به جایی وابستگی نداشته باشند، زیرا روشنفکر بود و روشنفکر این گونه است و باید این گونه باشد.

◆ آیا شریعتی معلم انقلاب بود؟

انقلاب، معلم زیاد داشت. بسته به طبقات و گروه هایی که در آن شرکت داشتند معلم های گوناگونی بودند. امام برای خیلی ها معلم انقلاب بود، فخر الدین حجازی برای یک عده معلم بود و بازگان برای عده های و صدر بیانی و گل زاده غفوری هم برای یک عده دیگر. اما در بین روشنفکران مذهبی، قطعاً دکتر شریعتی معلم انقلاب بود. البته می شود گفت که این روشنفکران بین دکتر و توده مردم میانجی بودند. تقریباً از همان زمانی که کتاب های دکتر را از کتابخانه دانشکده متصفیه کردند، کتاب های بطور وسیع به مساجد و کانون های محلی رفت. حتی در تیراز وسیع به مساجد شهرستان ها رفت. یادم هست قبل از انقلاب

اگر شریعتی به این فکر می‌کرد و در این عرصه کار می‌کرد که جامعه‌شناسی‌ای طرح شود که تباینی با مذهب نداشته باشد. می‌توانست میراثی باشد تا آن دولتی‌ها هم از آن استقبال کنند. بعراستی ارشیدکتر در رشته تخصصی اش چیست؟

◆ شریعتی اساساً به دنبال کار آکادمیک نبود. بالاخره باید از خودش اثر می‌گذاشت. الان فرزندان دکتر هر کدام در رشته خودشان کاری می‌کنند. دکتر به همین اندازه نمی‌توانست در رشته‌اش مفید باشد؟

◆ دغدغه اصلی دکتر، کار روشنفکری و سیاسی بود. در سیاست هم آیا راهی بهتر از این برای دغدغه‌اش نبود؟ در سیاست آیا دغدغه‌اش دموکراسی بود؟

◆ شریعتی بارها گفته بود که نه می‌تواند از علی و راه علی چشم پیوшуند و نه رژیم‌های موروثی را بر حکومت مردم ترجیح می‌داده است یا اینکه همواره در انتخاب بین خانه‌گلین فاطمه و دموکراسی تردید داشته است و نمی‌توانسته از هیچ کدام به نفع دیگری عبور کند تا به دموکراسی متعهد بروخورد می‌کند و نصوص می‌کند به کمک آن می‌شود آن دو را آشتنی داد. اگر چه بعدها

حرف‌هایش را با سرعت بزند، مماداً مجال سخن‌گفتن از او سلب شود.

از آنجا که دکتر آدم انتقاد پذیری بود، می‌توانست دعواهای را با مطهری حل کند. بعراستی چرا امروز مطهری نماینده حاکمیت است و شریعتی نماینده دانشجویان؟ در حالی که تفاوت چندانی میان آن دو نیست. شریعتی می‌توانست دعواهای خود را با مطهری حل کند. چرا دعواهای مکلا و معتمم را ادامه داد؟ شریعتی حتی می‌توانست بخشی از روشنفکران لیبرال نزدیک به دستگاه راهنم به خود نزدیک کند. توسعه، دموکراسی و خیلی مسائلی را به یاد می‌آورم که مهم بسود بگوید و نگفته است.

◆ آیا توسعه، گفتمان رایج بود؟ نباشد. دکتر می‌توانست آن را بیان کند. در حالی که در دنیا توسعه مطرح بود. مثلاً کنفرانس غیرمعهدهای باندونگ. توسعه یک مسئله عمومی است و برای همه است. وقتی کسی درباره توسعه صحبت کند، آیا کسی در دولت آن زمان نبود که صحبت‌های دکتر را بشنود؟ الان دکتر نیلی درباره توسعه بحث می‌کند و از منظر اقتصادی به آن می‌پردازد و

ضعیف‌ترین است و کارش بسیار سطحی است، عبور می‌کرد و به افراد جدی تری مثل هابر ماس نزدیک می‌شد، کاری که در حال حاضر توسط دکتر پیمان دارد انجام می‌شود.

ممکن بود دکتر پروژه مهندس بازرگان و دکتر سحابی را تکمیل می‌کرد. بازرگان نوعی نگاه تکامل گرایانه و مکانیکی به طبیعت دارد، اما سحابی نگاه تکامل گرایانه اور گائیک دارد. شاید شریعتی می‌گفت طلاقانی مهم تر است که به تکامل اجتماعی معتقد است و به آن می‌اندیشد. نگاهی که به دنبال تطور و تکامل اجتماعی است و در پرتوی از قرآن می‌توان آن را دید.

از آنجا که کویریات متأخر است، ممکن بود شریعتی در وادی کویر بیفتاد و اگر اینگونه می‌شد، فردی شبیه سه راب سپهری می‌شد. امیسیحی جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین! هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی ... دمت گرم و سرت خوش باد سلام را تو پاسخ گویی، در بگشای!

ولی دیگر با فلسفه مشاء اصلاً خوب نبود و آن تعابیر تند احتمالاً متوجه این فلسفه است، به همین دلیل به احتمال زیاد با فلسفه تحلیلی هم خوب نمی‌شد. به خصوص به دلیل آن که تربیت فرانسوی داشت و فرانسه مهد فلسفه قاره‌ای است. البته در آن زمان، فلسفه تحلیلی رواج نداشت. باز به همین دلایل با سروش و ملکیان و حتی بازرگان اصلاح‌نمی‌ساخت.

در ذات دکتر نوعی پوپولیسم خواهید بود، زیرا با هیچ کس مزینندی خاصی نداشت، اگرچه با بعضی روحانیون مزینندی داشت، اما به دنبال مفاهیم انتزاعی بود و هدف خاصی را نداشت. در حسینیه هم همه جور آدم می‌آمد. البته در زمان دکتر، همه دچار نوعی پوپولیسم بودند.

دکتر شریعتی اولاً از کسری مورخ تمجید کرده است، زیرا کارهای تاریخی وی جدی است، اما کارهای بعدی کسری مثل «پاک دینی»، «شیعه گری» و «صوفی گری» را که نقدی به حافظ و مولوی دارد، نقد می‌کرد. می‌گفت آیا کارهایی که او انجام داده، بهترین کاری بود که می‌توانست انجام دهد؟ آیا عمل صالح زمانی این بود؟ کاری واجب‌تر از این نبود تا انجام دهد؟ مثلاً قصه نفت، استعمار و رضاخان از این مباحث مهم‌تر نبود؟ حال من معتقدم که عین این نقد به دکتر نیز وارد است. آیا دکتر بعضی کارهایی عمل صالح زمان بود؟ مثلاً دعواهای که با شیخ قاسم اسلامی با میرفطرس انجام می‌داد. چرا دکتر باید با آن کسی در می‌افتاد که در نقد دکتر کتاب می‌نوشت و در مقابل هر صفحه، یک صفحه سفید قرار می‌داد تا دکتر جواب دهد و در تیزاز بالا، کتاب را به همین شکل چاپ می‌کرد. آیا شان دکتر در گیری با این قبیل افراد بود؟

◆ این‌ها مواردی بود که به نظر شما بهتر بود که دکتر شریعتی متععرض آن‌ها نمی‌شد. اگرچه این قبیل مسائل وقت چندانی از دکتر شریعتی نگرفت که بخواهد پروژه او را نیمه تمام گذارد، اما به نظر شما مواردی که بهتر بود تا شریعتی آن‌ها را بیان کند، چه مسائلی است؟ دکتر مطالعه کم می‌کرد. قبل از فرانسه مطالعه کرده بود، اما در آن دورانی که در حسینیه کلاس داشت به قدری برنامه‌اش فشرده بود که فرصت مطالعه چندانی باقی نمی‌ماند. انسگار که زمان کم داشت، می‌خواست همه



«رضاعلیجانی» در مقام تفسیر این موضوع، دموکراسی متعهد را برای ایران غیرقابل اجرا می‌داند و معتقد است برای شریعتی در نهایت دموکراسی، اصل و رهبری موقت انقلابی در پاورقی است.

دموکراسی متعهد قبل از آن تجربه شده بود و شکست خورده بود. (در زمان ایوب خان)

◆ شریعتی از روشنفکر مسئولی حرف می‌زد که رسالت اصلی اش آگاهی و جهت دادن به جامعه است. همانند «فرانس فانون» که شهرتش به روشنفکری است و نه مدرک تحصیلی اش.

کار آکادمیک کردن اثر داشت. البته شاید بد نباشد یکبار هم دکتر را با مشابه‌هایش مقایسه کنیم. نمونه دکتر را در عراق یا هند داریم. به نظر من شریعتی مجدد بود و نه متجدد. این بحثی جدی است که دکتر مجدد بود یا متجدد و من در مقاله «اصلاحات مرد، زنده باد اصلاحات» به آن پرداخته‌ام.

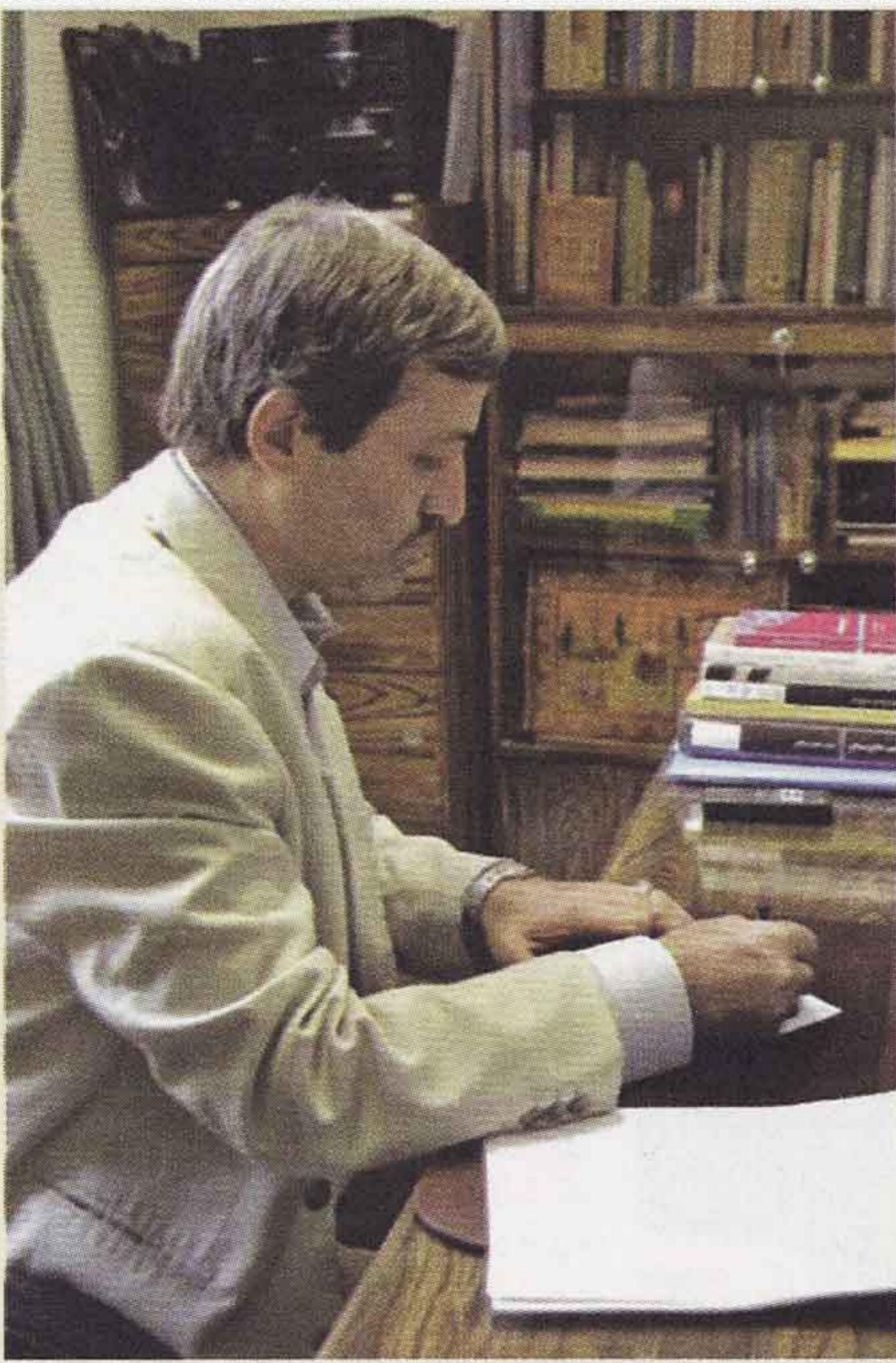
◆ یعنی مؤلفه‌های مدرن در اندیشه شریعتی جایگاهی نداشت؟ به اندازه یک چهارم.

من معتقدم که بسیاری از دولتی‌ها هم حرف او را می‌شنوند، اما اگر من حرفی بزنم می‌گویند می‌خواهد نظام را سرنگون کند. فرق من با دکتر نیلی چیست؟

◆ شاید به خاطر این که دکتر نیلی خیلی کم وارد سیاست می‌شود.

غذی تزاد هم حرف سیاسی می‌زند و هم حرف اقتصادی. دکتر شریعتی برای علم آکادمیک در ایران چه کار کرد؟ چرا رفت و در خارج درس خواند؟

◆ در جایی می‌خواندم که دکتر شریعتی برای انتخاب رشته از مهندس بازرگان مشورت خواسته و ایشان به وی گفته است که این روزها هر کس جامعه‌شناسی می‌خواند، لایک می‌شود. شما با زمینه‌های مذهبی که داری اگر در این رشته تحصیل کنی به گونه‌ای این تابو که برای جامعه‌شناسی خواندن یا با جامعه‌شناسی خواندن حتماً باید لایک شد یا لایک بود، می‌شکند. البته رشته تخصصی اش این نبود. در کنار آموزش آکادمیک اش، جامعه‌شناسی خوانده بود و در کلاس‌های استادان آن شرکت کرده بود.



حکایت ناتمام روشنفکری، فرهنگ ایرانی و پروتستانیسم اسلامی؛

## بازخوانی تحلیلی-انتقادی متن «از کجا آغاز کنیم؟»

سید علی محمودی

آنان از مقوله‌ای سوماند، یعنی «خوداگاهان مسئول‌اند که بزرگترین مسئولیت و هدف‌شان، بخشیدن و دفعه بزرگ خدایی - یعنی خوداگاهی - به توده انسان است، زیرا خوداگاهی است که توده منحط و منجمد را به یک کانون جوشان سازنده و آفریننده نوع‌های بزرگ و جهش‌های عظیم مبدل می‌سازد...»<sup>(۵)</sup> ممکن است گاه عالم، ابزار دست جهل و جور شود، «اما روشنفکر، ذات و ضرورتا نفی‌کننده ظلمت و ظالم است، چه علم قدرت است و روشنفکری نور». <sup>(۶)</sup>

شریعتی به روشنفکر جهانی باور ندارد، زیرا در زمانه او انسان به شکل جهانی وجود نداشته است. از این‌رو، روشنفکر دارای شخصیت منطقه‌ای و محلی است، به عنوان فردی که با فرهنگ، سنت، دین و سایر ویژگی‌های قوم و مردم خویش آشناست و می‌کوشد بذرآگاهی، مسئولیت، تلاش و حرکت را در میان مردم بیفساند.<sup>(۷)</sup> اگر روشنفکر آگاه به زمان و مکان و واقعه به جغرافیای مسئولیت خود باشد، در تعیین مسائل بنیادین و اصلی جامعه خود به خطاب نمی‌رود و راه حل‌های مناطق دیگر جهان را - که ممکن است متناسب با کشورهای دیگر نباشد - در سرزمین خود به کار نمی‌بنند. او دیدگاه کسانی را نقد می‌کند که مقلدانه عامل بدیختی ملت خود را به ریشه‌های بلند (پطر کبیر در روسیه)، عدم اختلاط جنسی میان دختران و پسران، تغییر خط (سال‌های ۲۳ - ۱۳۲۰)، کتاب‌سوزان (سال‌های ۲۸ - ۱۳۲۰) در ایران، و مانند این‌ها می‌دانند.<sup>(۸)</sup> پیشنهاد شریعتی به روشنفکر آن است که «فوری‌ترین، مهم‌ترین و حیاتی‌ترین» مسائل جامعه خود را شناسایی کند و «علت اساسی و حقیقی انحطاط جامعه را پیدا کند

جزئی تفکیک کند، و سرانجام دیدگاه خود را درباره «تیپ فرهنگی» ایرانیان مطرح سازد و به دنبال آن، از ضرورت ایجاد «پروتستانیسم اسلامی» سخن بگوید. در این نوشتار، بر پایه متن «از کجا آغاز کنیم؟»، به ترتیب به سه موضوع روشنفکر و مردم، تیپ فرهنگی ایرانیان و پروتستانیسم اسلامی می‌پردازم.

**۱- روشنفکر و مردم**  
شریعتی روشنفکر را کسی می‌داند که نسبت به «وضع انسانی» خود در زمان و مکان تاریخی و اجتماعی که در آن به سر می‌برد، خودآگاهی دارد و این خودآگاهی به ضرورت به او احساس مسئولیت می‌بخشد.<sup>(۹)</sup> او در این زمینه می‌گوید:

«روشنفکر کسی است که امروز در زمان تحول جامعه و بنیستی که انسان به آن رسیده و ناهنجاری‌های بسیاری که جامعه‌های عقب مانده در دنیای دوم - مقصود همان دنیای سوم سابق است - با آن دست به گریبان‌اند، می‌تواند به توده مردم، مسئولیت، آگاهی، حرکت فکری و جهت اجتماعی بیخشد». <sup>(۱۰)</sup>

شریعتی براین باور است که مسئولیت و نقش روشنفکران امروز جهان، مشابه پیامبران و بنیان‌گذاران مذاهب است. روشنفکران مانند پیامبران در ردیف فیلسوفان، دانشمندان، هنرمندان و نویسندهای نیستند. آنان همانند پیامبران از متن مردم برخاسته‌اند و اگر از میان توده برخاسته‌اند، به سراغ مردم رفته‌اند و با نگاه و رویکردی تو، شور و قدرتی در متن جامعه در زمانه خویش درآفکنده‌اند. جان کلام شریعتی آن است که روشنفکران همچون پیامبران، نه در ردیف دانشمندان‌اند و نه در ردیف عوام.

**مقدمه**  
«از کجا آغاز کنیم؟» عنوان گفتاری از علی شریعتی است که در آذرماه ۱۳۵۰ در دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) ایجاد کرده و در مجموعه آثار شماره ۲۰، با نام چه باید کرد؟ در سال ۱۳۶۰ انتشار یافته است. می‌دانیم که آثار شریعتی که زیر سه عنوان کلی «اسلامیات»، «اجتماعیات» و «کویریات» بخش بندی شده است<sup>(۱)</sup>، حجم و پرشمار است، اما این که چرا در فضای کنونی ایران امروز، من به متن «از کجا آغاز کنیم؟» شریعتی رجوع می‌کنم که حدود چهل سال از پیدایش آن می‌گذرد، به سه دلیل عمدۀ باز می‌گردد؛ نخست این که شریعتی در این گفتار از ضرورت ایجاد پیوند، تفاهم و اشتراک بینش میان توده مردم و روشنفکر سخن گفته است. دوم این که «تیپ فرهنگی» ما را «مذهبی و اسلامی» خوانده است. سوم این که پیشنهادی مبنی بر ایجاد «پروتستانیسم اسلامی» برای دگرگون کردن باورهای مردم و نیل به «ایمان تازه» و «خودآگاهی جوشان و مترقی» به میان آورده است. به باور من، پس از گذشت چهل سال، این موضوعات سه گانه، کماکان در جامعه ایران مطرح است و در مورد آن‌ها تفاهم و اشتراک نظر به چشم نمی‌خورد.

شریعتی در ابتدای «از کجا آغاز کنیم؟» به ما یادآور می‌شود که گفتار او پیرامون «بحث استراتژی» است و نه «بحث ایدئولوژی»<sup>(۱۱)</sup>، به همین دلیل، گفتار او در بخش اجتماعیات قرار می‌گیرد. بنابراین او به بحثی راهبردی وارد می‌شود تا از سویی، نقش روشنفکر ایرانی را در جامعه تبیین کند و تفاوت او را با عالم و عامی باز نماید و از سوی دیگر، مسائل با اهمیت و اصلی جامعه را از امور فرعی و

دو جهان شرق و غرب سرچشمه می‌گیرد. «جهانی شدن» در پرتو انقلاب ارتباطات و انفجار اطلاعات نیز، ضریب آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم را افزایش داده است؛ آن هم در میان ملتی که اکثریت جمعیت آن را جوانان تشکیل می‌دهند.

در سه دهه اخیر، هرچه به زمان کنونی نزدیک‌تر شده‌ایم، وجوده فرهنگی ایرانیان برجسته‌تر و پررنگ‌تر شده است. برداشت غالب جامعه‌شناسان و روشنفکران آن است که جامعه ایران دارای فرهنگی سه وجهی است؛ یعنی ما ایرانی، دین دار و متعلق به جهان امروز هستیم. (۱۷) تیپ سه‌ضلعی ایرانیان در سیاست، هنر و ادبیات، معماری و صنایع دستی، مناسک و مراسم دسته جمعی و بسیاری از دیگر وجوده فرهنگی، خود را نشان می‌دهد. تردیدی وجود ندارد که یکی از جنبه‌های فرهنگ ایرانیان، دین دار بودن آنان (مسلمان، مسیحی، زرتشتی، یهودی، آسوری و...) است، اما در کنار جنبه دینی، «ایرانی» بودن و «جهانی» بودن قرار دارد که با گذشت زمان، تعین و تشخّص بیشتری می‌یابد. امروزه تجدید عهد ایرانیان به ویژه نسل سوم ما با میراث گران‌سنگ ایران باستان، جلوه‌های گوناگون خود را به گونه‌ای روزافزون نشان می‌دهد. همچنین، ایرانیان خاصه طبقه متوسط- و اکثریت جوانان که راه به دانشگاه گشوده و با منابع متکثراً اطلاعات در سطح بین‌المللی مرتبط‌اند، به ارزش‌های جهان‌شمول انسانی همانند آزادی، دموکراسی، برابری، حقوق بشر، حکومت قانون، شفافیت، پاسخ‌گویی، تساهل و مدارا باور دارند و در جهت نیل به آن‌هامی کوشند.

به باور من، اولویت در صورت‌بندهی «ایرانی، دین دار و جهانی» از فرهنگ و تیپ ایرانی با «ایرانی بودن» است؛ زیرا نخست باید ملتی به نام ایران وجود داشته باشد و کشوری به نام ایران در عرصه گیتی این ملت را در خود جای دهد، تا این مردم دین دار باشند و در عین حال خود را «شهر و نهاد» بدانند. در زیست فردی و اجتماعی نیز، اولویت نخست ما تأمین امنیت و منافع این سرزمین است. می‌باید خانه خود را امن و برخوردار و روشن و پیراسته و آراسته نگاه داریم تا در آن از دین و فرهنگ انسانی استقبال شود. اگر مازادی داشتیم، آن را با اجازه مردم به همسایه نیازمند خود هبکنیم و اگر چراغ اضافی در خانه موجود بود، آن را به دیوار مسجد بیاویزیم. از این‌روست که منطق مستحکم «ما اسلام را برای ایران می‌خواهیم، نه ایران را برای اسلام»، آشکار می‌شود.

بنابراین، روشنفکر ایرانی چنانکه شریعتی به درستی گفت- می‌باید فرهنگ و تیپ فرهنگی ایرانیان را بشناسد تا به مسئولیت خوبیش در آگاهی‌بخشی، حرکت آفرینی و تغییر در جامعه عمل کند؛ اما این فرهنگ و تیپ فرهنگی دیگر یک وجهی نیست، بلکه سه وجه ایرانی، دینی و جهانی یافته است.

### ۳- پروتستانتیسم اسلامی

از هنگامی که شریعتی عنوان پروتستانتیسم اسلامی را به کار برد تا روزگار ما، این عنوان با سوءتفاهم‌ها، سوءبرداشت‌ها و سوءاستفاده‌های بسیاری همراه بوده است. سخن شریعتی زیر این عنوان، چیز غریبی نبود، بلکه بسیار روشن و شفاف بود. مراد او از پروتستانتیسم اسلامی آن بود که «عوامل انحطاطی که به نام مذهب، اندیشه و سرنوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود»، از رهگذر پروتستانتیسم اسلامی «بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه بخشد». (۱۸) درست همانند پروتستانتیسم مسیحی

اسلامی است و اسلام است که تاریخ و حوادث و زیرینی اخلاق و حساسیت‌های جامعه‌اش را ساخته است و اگر به این واقعیت پی نبرد (چنان که اغلب روشنفکران ما پی نبرده‌اند)، در جو مصنوعی و محدود خودش گرفتار می‌گردد و چون خود را برعی از اعتقادات مذهبی می‌داند و در جو اروپای قرون ۱۹ و ۲۰ تنفس می‌کند، در آشنازی و تفاهمش با مردم دچار اشتباه شده و نمی‌تواند مورد قبول قرار گیرد. (۱۳)

شریعتی در ادامه به «فرهنگ اختصاصی» ایرانیان که «یک فرهنگ آمیخته با ایمان و ایده‌آل، معنویت و سرشار از عوامل زندگی ساز و قدرت‌بخش است که روح حاکم بر آن برابری و عدالت است» (۱۴)، تأکید می‌کند. این فرهنگ «مذهبی و اسلامی» به‌زعم او، «نه مثل هند روحانی است، نه مثل چین عرفانی است، نه مثل یونان فلسفی است، و نه مثل اروپا نظامی و صنعتی است» (۱۵) براین اساس، شریعتی می‌اندیشد که روشنفکر در جامعه ایران «باید از مذهب آغاز کند» تا بتواند مردم را آزاد و هدایت کند، به ذهن‌ها واندیشه‌ها، عشق و ایمان و جوشش تازه و روشنایی بیخشد و مردم را از عوامل جهل، خرافه، ستم و انحطاط آگاه کند. البته شریعتی تصریح می‌کند که مراد او از مذهب و فرهنگ مذهبی، «برداشت و تلقی درست و مستقیم [از آن است]» نه آنچه که موجود است و دربرابرش می‌بیند، بلکه درست علیه آن و حتی برای نفی آنچه که در

عامل توقف و عقب ماندگی و فاجعه را برای انسان و نژاد و محیط‌ش کشف نماید، آنگاه جامعه خواب‌آلود و ناآگاهش را به عامل اساسی سرنوشت و تقدیر شوم تاریخی و اجتماعی بی‌آگاهاند و راه حل و هدف و مسیر درستی را که جامعه باید برای حرکت و ترک این وضع پیش بگیرد، بنیان‌اند. (۹) البته روشنفکر بایستی بر پایه امکانات، سرمایه‌ها و نیازها، راه حل‌های مناسب را به دست آورد و «مسئولیتی را که خود احساس می‌کند، از گروه محدود روشنفکران به متن عام جامعه خودش منتقل نماید». (۱۰) به سخن دیگر، «مسئولیت روشنفکری طور خلاصه، انتقال ناهنجاری‌های درون جامعه به احساس و خودآگاهی مردم آن جامعه است؛ دیگر جامعه خود حرکتش را انجام خواهد داد». (۱۱)

با مطالعه در وضعیت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ایران امروز، می‌توان ضرورت تداوم آگاهی‌بخشی و روشنگری را در میان مردم به روشنی دریافت. شریعتی از روشنفکر می‌خواست که جامعه خوبیش را با در نظر گرفتن وضعیت زمانی بشناسد؛ با مشکلات، آسیب‌ها و ناهنجاری‌های موجود در جامعه به خوبی آشنا شود، سپس آگاهی‌های خوبیش را با مردم در میان گذارد تا وضع موجود به وضع مطلوب تحول یابد. اگر بپذیریم که نقش روشنفکر در جامعه، آگاهی و آگاهی‌بخشی، مسئولیت در ارائه راه‌های نجات جامعه و سپس ایجاد جنبش توأم با ایمان مشترک برای رسیدن به هدف‌های بنیادین است، آیا جامعه امروز ایران از مشکلات و نابسامانی‌ها رهایی یافته تا روشنفکر ما به این‌ای نقضی دیگر در جامعه بپردازد؟

جامعه امروز ایران نیازمند رسیدن به خودآگاهی، مسئولیت شناسی، این‌ای نقش اجتماعی، روپارویی با علت‌های اساسی انحطاط جامعه، عقب ماندگی و رکود است. آیا روشنفکران ایران در این روزگار به مسئولیت خود آگاهاند و به آن جامعه عمل می‌پوشانند؟ آیا چنان که شریعتی آرزو می‌کرد، روشنفکران در جامعه «پیامبری» می‌کنند؟ آیا آنان، دانش، آگاهی و مسئولیت شناسی خود را به متن جامعه انتقال می‌دهند؟ آیا با کارگران، کشاورزان، معلمان، صنعت کاران، پیشهوران، دانش‌آموزان، دانشجویان، دختران و پسران کشور خود، همنشینی، هم‌سخنی، هماندیشی و همکاری می‌کنند؟ آیا به سخنان آنان گوش می‌سپارند، دردهای آنان را احساس می‌کنند، پیشنهادهای آنان را مورد مطالعه قرار می‌دهند و به یاری آنان می‌شتابند؟ آیا به همان اندازه که با خود و همگنان خود مشغول‌اند، در کنار مردم، با مردم و در کار مردم، خود را مشغول می‌کنند؟

گمان نمی‌کنم برای نشان دادن فاصله میان روشنفکران و مردم در ایران امروز، نیاز به ارائه شواهد و مدارک باشد. در سه دهه اخیر، «جزیره روشنفکری» و «ساحل مردم» (به تعبیر شریعتی) به شدت از هم دور افتاده‌اند. می‌باید پلی مستحکم از همدردی، درک متقابل، تفاهم و همکاری میان روشنفکران و مردم ایجاد شود. برای به انجام رساندن این هدف، روشنفکران نیازمند برگزاری همه‌جانبه و ریزی همه‌جانبه واقع‌بینانه هستند. این همه از رهگذر گفت‌وگو میان روشنفکران و همچنین روشنفکران و مردم به دست خواهد آمد.

### ۲- تیپ فرهنگی ایرانیان

شریعتی تیپ فرهنگی مردم ایران را «مذهبی و اسلامی» می‌داند. در نگاه او، تیپ فرهنگی به معنی «روحیه غالب بر مجموعه اطلاعات، خصوصیات، احساسات، سنت‌ها، بیش‌ها و ایده‌آل‌های یک جامعه» است. (۱۲) رهنمود شریعتی به روشنفکر ایرانی چنین است:

«روشنفکر ما باید بفهمد که روح غالب بر فرهنگش، روح

تردیدی وجود ندارد که روشنفکر برای انجام مسئولیت و این‌ای نقش آگاهی‌بخش و حرکت آفرینی در جامعه خوبیش، نیازمند شناختن جامعه و فرهنگ و تیپ فرهنگی مردم آن است. در این مورد مناقشه‌ای وجود ندارد، اما اگر منظور از «مذهبی و اسلامی» خواندن تیپ فرهنگی مردم ایران، «وجه غالب آن» در دهه‌های پایانی پیش از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ باشد، کم و بیش برداشتی واقع‌بینانه به نظر می‌رسد. تا اینجا آنچه می‌توان از شریعتی آموخت، ضرورت درک درست و دقیق روشنفکر از فرهنگ و تیپ فرهنگی ملت خوبیش است، اما در روزگار ما، پس از حدود چهل سال از زمانی که شریعتی «از کجا آغاز کنیم؟» را مطرح کرد، فرهنگ و تیپ فرهنگی مردم ایران به کلی دگرگون گشته است. در ایران امروز، صورت‌بندی فرهنگ ایرانی و تیپ ایرانی به «مذهبی و اسلامی» صرف، دور از واقعیت است، زیرا فرهنگ ایرانی از شکل بسیط و یک بعدی آن خارج شده است و مردم ایران دارای تیپ فرهنگی مذهبی به عنوان تپی یگانه و تک ساختی نیستند. از سال‌های پس از انقلاب، منابع معرفتی و تاریخی ایرانیان متعدد، متعدد و متکثراً گشته؛ چه منابعی که ایرانیان را به دوران ایران باستان پیوند می‌دهد و چه آبشخورهایی که از

شود. از این رو، ایران امروز، باور اسلام ایدئولوژیک و سلاح مذهب شریعتی را پشت سر نهاده است.

### نتیجه گیری

«از کجا آغاز کنیم؟» شریعتی دارای موضوع‌های بنیادین و مهمی است که اصل آنها کماکان در جامعه متحول ایران امروز جایگاه خود را حفظ کرده است. هنوز فاصله میان روشنفکران و مردم به عنوان مانع و مشکلی بزرگ به قوت خود باقی است. روشنفکران نیازمند شناختن فرهنگ ایرانی و تیپ فرهنگی ایرانیان هستند و ایران امروز به نوزایشی حاجت دارد که با پالایش سنت فرهنگی خویش، آگاهی بخشی و روشنگری و پیراستن دین از تحریف و جزمیت و واپس‌گرایی، به جنبش دینی - که شریعتی آن را «نهضت پروتستانیسم اسلامی» می‌خواند - متنه شود.

دیدگاه‌های شریعتی که در متن «از کجا آغاز کنیم؟» درباره تیپ فرهنگی ایرانیان و به کارگیری «سلاح مذهب» در جهت حرکت بخشیدن به مردم، مطرح شده، در جامعه ما فاقد منطقی مستحکم و از این رو غیرقابل دفاع است؛

زیرا تیپ فرهنگی ایرانیان که شریعتی آن را «مذهبی و اسلامی» می‌خواند، اکنون با سه وجه «ایرانی، دین دار و جهانی» صورت‌بندی می‌شود. دیگر این‌که، فروکاستن دین به سلاح و ابزار و ادوات مبارزه در کشاکش‌های سیاسی، با تلقی جامعه از دین، پس از پشت سر نهادن «گفتمان انقلابی» سازگاری و تلاطم ندارد.

### پانویس‌ها

- ۱- رضا علیجانی، بدفهمی یک توجیه ناموفق، بررسی تحلیلی - انتقادی نظریه «امت - امامت» دکتر شریعتی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۵، ص ۹-۱۱.
- ۲- علی شریعتی، «از کجا آغاز کنیم؟» در چه باید کرد؟، مجموعه آثار ۲۰، تهران، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی، ۱۳۶۰، ص ۲۵۱.
- ۳- همان، ص ۲۵۵.
- ۴- همان، ص ۲۵۶.
- ۵- همان، ص ۲۵۷.
- ۶- همان، ص ۲۵۸.
- ۷- همان، ص ۶۲-۶۰.
- ۸- همان، ص ۲۷۸-۲۷۷.
- ۹- همان، ص ۲۷۸.
- ۱۰- همان، ص ۲۷۹.
- ۱۱- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۲- همان، ص ۲۸۲.
- ۱۳- همان، ص ۲۸۳.
- ۱۴- همان، ص ۲۸۸.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، ص ۲۹۲.

- ۱۷- در این مورد مراجعه کنید به: عبدالکریم سروش، «سه فرهنگ»، در رازدانی و روشنفکری و دین داری، تهران، انتشارات صراط، چاپ پنجم، ص ۱۵۳-۱۸۵. سید علی محمودی، «بحران هویت در ایران امروز» در ایران سال ۱۳۸۱، شماره پنجم، تهران، موسسه فرهنگی - مطبوعاتی ایران، ۱۳۸۲.
- ۱۸- شریعتی، پیشین، ص ۲۹۳.
- ۱۹- همان، ص ۲۹۴.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- مراجعه کنید به: جلال آلمحمد، کارنامه سه ساله، تهران، انتشارات رواق، ۱۳۵۷، چاپ سوم، ص ۱۵۹-۲۰۲. سید علی محمودی، «آل احمد، مشروطه، روشنفکری و دموکراسی»، آئین، دوره جدید، شماره ششم، اسفند ۱۳۸۵، ص ۲۹-۳۵.

اکنون پس از گذشت چهاردهم، جامعه ایران امروز، مانند دوران شریعتی، نیازمند کاوش در سنت فکری و فرهنگی و پالایش آن از طریق نقد و سنجش آگاهانه و روشنمند است. هم چنین انکاس ناسازگاری‌ها، تناقض‌ها و تضادهای موجود در اندیشه و عملکرد جامعه به ذهن مردم، در جهت آگاهسازی و روشنگری؛ هم‌نشینی، هم‌سخنی و همکاری تنگاتنگ میان روشنفکران و مردم؛ بازگشت به سرچشمه‌های ناب سنت دینی و غربال‌کردن آنچه به اسم دین از جرمیت و خرافه و تحقیق و تخدیر به ساحت دین و دینداران تحمیل شده است. در گام آخر، اوردن این دیدگاه‌ها به متن جامعه، زیر عنوان «پروتستانیسم اسلامی»؛ یعنی بریاکردن جنبش اجتماعی مبتنی بر آگاهی، در جهت گستن زنجیرهای دنباله‌روی، افعال، تحمیل و تمکین.

از میان موارد شش گانه بالا، گرفتن «سلاح مذهب» از کف دروغ‌زنان فرصت طلب و ریاکار و آن را در جهت «حرکت بخشیدن به مردم» به کاربردن، جای پرسش و نقد جدی دارد. روزگار شریعتی، روزگار چیرگی «گفتمان

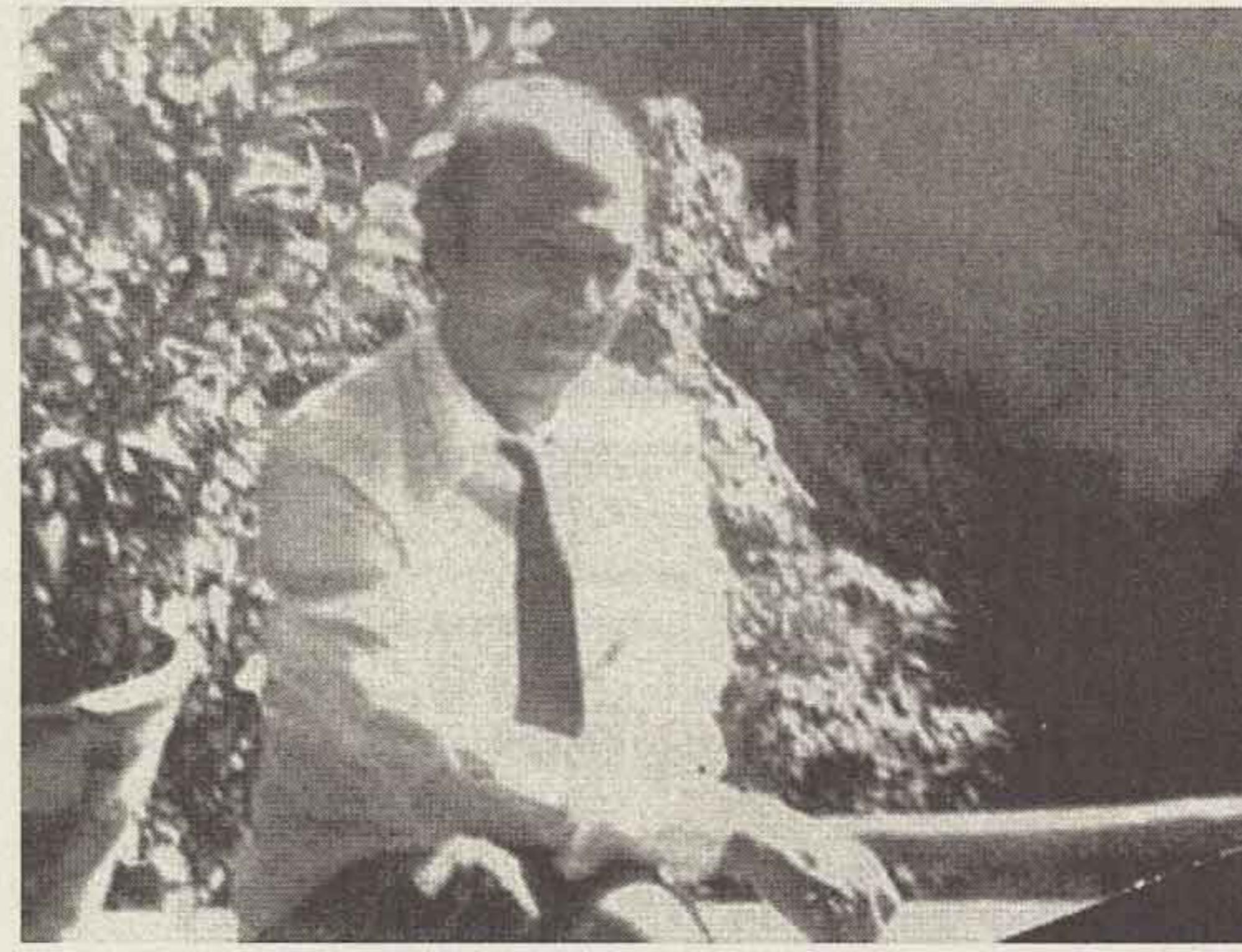
شود. که به تعبیر شریعتی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد. می‌دانیم که جنبش دینی پروتستانیسم با ارائه تفسیری نوین از مسیحیت، کوشید حق دنیا را از کلیسا و قرون وسطی بستاند و دین و دنیا را در زمینه‌ای هماهنگ قرار دهد و انسان را به عنوان موجودی خردمند، آزاد و برابر به رسالت بشناسد؛ یعنی موجودی که می‌تواند سرنوشت فردی، اجتماعی و سیاسی خویش را به دست خود رقم بزند. شریعتی می‌خواست زیرعنوان پروتستانیسم اسلامی، به صدر اسلام و به سرچشمه‌های اصلی، ناب و نیالوده دین بازگردد و دین و سنت دینی را از جبرگرایی، جزمیت، خرافه پرستی، بت پرستی، روح تقلید و تخدیر و افعال پیراید. چارچوب ایجاد پروتستانیسم اسلامی از نظر شریعتی به قرار زیر بود:

- ۱- استخراج و تصفیه ذخایر فرهنگی جامعه.
- ۲- واردکردن تضادهای اجتماعی و طبقاتی به وجودان و جهان و خودآگاهی جامعه از طریق هنر، نوشتار و گفتار، در جهت برافروختن شعله‌های آگاهی و روشنگری.
- ۳- ایجاد پل میان روشنفکری و مردم؛ پلی از خویشاوندی و آشنایی و تفاهم و همزبانی.
- ۴- خلع سلاح عواملی که به دروغ به سلاح مذهب در جهت اعمال قدرت مجهز شده‌اند، تا مذهب در حرکت بخشیدن به مردم نیروی لازم را دارا شود.

- ۵- با «رنسانس مذهبی»، یعنی بازگشت به مذهب حیات و حرکت و قدرت و عدالت» از سویی عوامل ارجاع را فلجه کند، از سوی دیگر مردم را از تخدیر، توقف، انحراف، اغفال و خرافات نجات دهد تا «با تکیه بر فرهنگ اصیل خویش، به تجدید ولادت و احیای شخصیت فرهنگی خویش پردازد و هویت انسانی خود و شناسنامه تاریخی و اجتماعی خود را در برابر هجوم فرهنگ غرب مشخص سازد».
- ۶- برپایی «نهضت پروتستانیسم

اسلامی» در راستای تبدیل کردن «روح تقلیدی، تخدیری و تمکینی مذهب فعلی توده، به روح اجتهادی تهاجمی اعتراضی و انتقادی» تا این نهضت از رهگذر استخراج و تصفیه انرژی عظیم متراکم موجود در بطن جامعه و تاریخ، با استفاده از ماده‌های حرکت‌زا و عناصر حرارت بخش، «عصر خویش را روشن و نسل خویش را بیدار کند».

بر پایه متن «از کجا آغاز کنیم؟» تمام سخن شریعتی در باب پروتستانیسم اسلامی، عبارت است از استخراج و پالایش ذخایر فرهنگی، روشنگری از رهگذر واردکردن تضادهای اجتماعی و طبقاتی به خودآگاهی جامعه، ایجاد پل میان روشنفکری و مردم، سtanدن سلاح مذهب از کف ناهمان نشسته بر اریکه قدرت تا موجب جنبش مردم شود، نوزایش مذهبی از طریق بازگشت به دین تحرک‌آفرین و نجات‌بخش و آزادساختن مردم از تخدیر و خرافه و اغفال به اسم دین و سرانجام، ایجاد نهضت پروتستانیسم اسلامی تا از رهگذر آن، تلاش فکری تأم با انتقاد و جوشش و جنبش، جایگزین تقلید، تخدیر و تمکین مذهب ساخته و پرداخته اریاب زر و زور و تزویر



انقلابی» در برخی مناطق جهان بود. از این رو، «اسلام انقلابی»، «رهبری انقلابی» و «ایدئولوژی انقلابی» در ایران بر سر زبان‌ها افتاده بود. در سال ۱۳۴۶ جلال آلمحمد در سفری به تبریز، رویارو با جمع دوستان و هم اندیشان خود، آشکارا از به کارگیری اسلام به عنوان وسیله و ابزار کار در جهت مبارزه سخن گفته بود. اکنون زمانه دگر گشته و استفاده ابزاری از دین، کاری ناپسند و نکوهیده است. فروکاستن دین به ابزاری در جهت پیشبرد هدف‌های سیاسی و اجتماعی، جفاکاری در حق دین و دین داران پارسا و آگاه است. مفهوم «سلاح مذهب»، بدون رودریا بسته، یعنی از مذهب اسلام ساختن برای فتح سنگرهای قدرت، یعنی تبدیل کردن دین به ایدئولوژی تا دستمایه زورآزمایی سیاسی و رقابت‌های بی‌امان صاحبان قدرت قرار گیرد. دوران باور به استفاده ابزاری از دین و موجه نشان دادن آن، در ساحت نظر، در ایران امروز به ویژه در میان جوانان طبقه متوسط سپری شده است. از آنجا که اقتدار گفتمان انقلابی در ایران پایان یافته است، به دین به مثابه جنگ افزار نگریسته نمی‌شود تا در کشاکش‌های سیاسی، معطوف به قدرت به کار گرفته



# ما و شریعتی

محمد عثمانی

امروز ما می‌توانیم این تجربه را مورد ارزیابی قرار دهیم. ارزیابی ما در دهه هشتاد با توجه به اندیشه شریعتی، ایدئولوژیک کردن سنت و تبدیل آن به محور توری حاکمیت است، یعنی ایدئولوژی در خدمت طبقه حاکم، بخصوص که شریعتی از طبقه رأس‌ها سخن می‌گوید. ایدئولوژی مدافعان تودها، در دوران پیروزی به دفاع از نظام و طبقه حاکم در می‌آید. توده مردم به عنوان مؤیدین ایدئولوژی و مخالفان آن، مخالفین و نظام منبعث از آن به حساب می‌آیند.

در نهایت نسبت ما به دهه پس از شریعتی را این گونه باید مطرح کرد؛ ما و شریعتی هنوز در اصل مسئله با هم مشترک هستیم. هنوز چالش سنت و مدرنیت و ماحصل آن از دموکراسی، حقوق بشر و احیای دین در دنیا جدید، مسئله اصلی ماست، اما پاسخ ما به پرسش‌های جامعه و نیازهای آنها و به طور کلی راه حل رسیدن به این خواسته‌ها با شریعتی متفاوت است. شریعتی برای ما یک تجربه است که با اتكابه آن آینده را بسازیم. شریعتی جزئی از تاریخ زنده ما است؛ که ما را به آینده روش تر رهنمود می‌سازد. شریعتی برای ما آغاز پرسش در زمانه بی‌سوال بود. ما با توجه به سنت انتقادی - پرسشی او، امکان پرسش و انتقاد از خطوط قرمز را یافته‌یم، اما در نهایت شریعتی برای ما مسئله است، نه پاسخ.

شریعتی نه فرهنگ‌سوز بود و نه با آزادی سر ناخوش؛ بلکه آثار او گواه بر دغدغه فرهنگ و آزادی دارد، اما اندیشه او محصول ظرف زمانه و خواست جامعه بود. لذا باید اندیشه او را با توجه به آن ظرف زمانی خواش کرد. راه رهایی از شریعتی، تخریب او نیست؛ بلکه تبیین دقیق اندیشه اوست. می‌توان از شریعتی عبور کرد، اما

وعصر طلایی دانشی آن به افول رفته است. در مقابل غرب به تولید فکر پرداخته و راه ترقی را در پیش گرفته است. این دو مقوله شریعتی را در مقام کسب از غرب و پالایش سنت با توجه به روح زمانه کشاند. رویکرد ستزگرایانه که شریعتی را به ورطه مواجهه با سنت‌گرایان کشید، تنها راه احیای دین از لحاظ فکری و ابقاء آن در جامعه بود. او با بهره‌گیری از فرهنگ شهادت طلبانه شیعی و انقلابی گری غربی، تغییر نوینی در مسیر این جریان ایجاد کرد.

شریعتی اگر چه وارت جریان اصلاح‌طلبی دینی و تمام تجربه‌های آن بود، اما با توجه به تاریخ این جریان، نیاز به تحول بنیادین ذهنی و عینی را در آن حس کرد. انقلاب، پاسخی به این نیاز بود. در راستای این نیاز، شریعتی سنت را ایدئولوژیک کرد. یعنی با توجه به نگرش‌های ایدئولوژیک در غرب، خواستی در آن سپهر را از اسلام عرضه داشت. این رهیافت، توده متشتت ایرانی را که از ناخواسته خود آگاه بودند، متحد ساخت. او حتی در قالب امت و امامت، رهبری امام خمینی را تثویزه کرد و تمام جریان‌های سیاسی و فکری را حول ایشان به اتحاد رساند. در این تحریک نیز برای دوره پس از پیروزی، طرحی ارائه کرد. دموکراسی رأس‌ها برای هدایت توده مردم و تبدیل آن به دموکراسی رأی‌ها، او در سخنانش بطور دائمی از نهضت و انقلاب دفاع می‌کرد ولی از تبدیل آن به نهاد واهمه داشت، زیرا این جنبش مستمر بود که امکان ظهور ستزهای جدید را بوجود می‌آورد.

در اینجا نقیدی بر آراء مدافعان شریعتی و بعضی از اصلاح‌طلبان وارد است: آنها بیش از آن که شریعتی را یک انقلابی بدانند او را یک اصلاح‌طلب بالتزامات فکری و عملی آن می‌دانند. ثانیاً مدعی هستند که آن چه در جریان انقلاب ایران رخ داد، محصول فکر او نبوده، بلکه اقتضای شرایط انقلاب این وضعیت بوده است. در پاسخ به این دو مسئله باید گفت: کتاب‌های خودسازی انقلابی، حسین وارت آدم، چه باید کرد؟، حسن و محبوبه و... خود دلیلی متنق بر تحولی است که شریعتی در جریان اصلاح‌طلبی ایجاد کرد. اما در عین حال بسیاری از این اندیشه‌ها را نیاز جامعه به تحول بنیادین، اندیشه انقلابی را اتخاذ کرد. همچنین آن چه بعد از پیروزی انقلاب رخ داد، از خوب و بد، شریعتی در آن دخلی نداشت؛ اما در بعد فکری،

سخن از شریعتی، پس از سده دهه شاید کار آسانی شده باشد؛ زیرا می‌توانیم نسبت خودمان را با اندیشه شریعتی در این شرایط جامعه تبیین کنیم. شریعتی برای همنسلان من که از طریق کتاب‌هایش با او آشنایده‌ایم به مثابه یک متن است، متنی که با آن مواجه می‌شویم، می‌خوانیم و خوانشی نو از آن ارائه می‌کنیم. خوانش این متن و تاثیرهای عملی آن، فرصت تبیین نسبت ما و شریعتی را فراهم می‌کند. شریعتی در پاسخ به سوال‌های زمانه خود پاسخ‌هایی را ارائه داد. این پاسخ‌ها، راهکارهای احیای اسلام در دنیا مدرنیت، نقد غرب و بهره‌گیری انتقادی از آن و نیز ایجاد تحولی بنیادین در تاریخ ملل اسلامی برای عبور از عقب ماندگی واستعمار بود. از این روز شناخت زمانه شریعتی، مارا در فهم اندیشه او و نیز فهم نسبت زمانه ما با زمانه او و پاسخ‌هایش آسان تر می‌سازد. زمانه شریعتی، سرشار از تجارب شکست‌خورده و بی‌ثمری بود که جان هزاران نفر را در مسیر اصلاح‌طلبی فدا کرده‌بود. میراث ناتمام نهضت مشروطیت، ظهور دیکتاتوری رضاخانی با برنامه مدرنیزاسیون غرب‌گرا، مواجهه کودتایی با دولت مردمی مصدق و... زمانه‌ای را بر ساخته بود که از بی‌نتیجگی تلاش‌های فکری اندیشمندان ایرانی از مشروطه تا آن زمان خبر می‌داد. با مطالعه آثار صادق هدایت و جلال آل احمد و نیز اشعار شاملو، می‌توان این افول را درک کرد.

در این شرایط، شریعتی که در بستری مذهبی و فکری زیسته بود، به اندیشه در باب شرایط زمانه خود و راه عبور از بنیست فکری پرداخت. او هم سنت اسلامی را خوب می‌شناخت و هم چون در غرب درس خوانده بود و از نزدیک با تحولات نوگرایانه آن آشنا شده بود، در اندیشه طرحی نو برای جوامع اسلامی بود. او سنت اسلامی را جزء تفکیک ناپذیر هویتی جوامع اسلامی تلقی می‌کرد، اما در کنار آن، این سنت را وهمی، افسونی و نیازمند پالایش می‌دانست، زیرا با توجه به تحول زمانی، دیگر سنت اسلامی نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای انسانی باشد. شریعتی می‌دانست پذیرش کامل غرب و تلاش در گام برداشتن در مسیر آنها، مستلزم گستاخی از سنت اسلامی است. این گستاخی نیز بحران‌های هویتی بسیار عظیمی را به همراه خواهد داشت. از جهت دیگر، غرب و دستاوردهای بشری آن را نمی‌توان نادیده انگاشت، زیرا غرب به مثابه دیگری برای ما می‌تواند آئینه تمام‌نمای وضعيت ما باشد، از این روش شریعتی در همان مسیر اصلاح طلبی دینی، رویکرد انتقادی-گزینشی در مواجهه سنت و مدرنیت را پذیرفت.

جریان فکری در غرب، او را در اتخاذ رهیافت نوین نسبت به سنت اسلامی یاری رساند. او در دوره‌ای در غرب بسر می‌برد که اندیشه مارکسیستی بنیان‌های لیبرال دموکراسی را به چالش کشیده بود. آزاداندیشی و تولید فکر در غرب همراه با حضور پرنگ نقد در جامعه، او را شیفته خود کرده بود، اما در عین حال بسیاری از این اندیشه‌ها را سرناخوش باستن پویای اسلامی می‌دانست. لذا رویکرد انتقادی-گزینشی خود را در مواجهه با غرب نیز به کار برد. او می‌دانست که تمدن اسلامی از تولید دانش بازمانده

مدینه ۱۳۴۹

نمی‌توان او و تلاش‌هایش را نفی کرد. آنani که به نفی او می‌پردازند، زمانی بر خوان نعمت فکری او نشسته بودند. باز تأکید می‌کنم؛ ما و شریعتی، اشتراک در مسئله و اختلاف در راه حل است.

کرد. اما دریاره مسئله دوم باید بدانیم شریعتی بر اساس نیاز جامعه به تحول بنیادین، اندیشه انقلابی را اتخاذ کرد. همچنین آن چه بعد از پیروزی انقلاب رخ داد، از خوب و بد، شریعتی در آن دخلی نداشت؛ اما در بعد فکری،



# آزادی و جستجوگری شریعتی

شرف لکزایی

معنى می شود.» (آثار، ج ۲، ص ۹۵) مباحثت دکتر شریعتی در باب آزادی با بحث وی در باب چهار زندان انسان کامل می شود. شریعتی بر این باور است که چهار زندان است که آدمی را در خود می فشارد و می بایست آدمی خود را از آنها خلاص نماید. این چهار زندان به این قرارند: نحس، زندان طبیعت و جغرافیا است که با علوم طبیعی و تکنولوژی از آن رها می شود. دوم، زندان جبر تاریخ است که کشف قوانین تاریخ و تحول و تکامل تاریخ او را از آن زندان رها می سازد. سوم، زندان نظام اجتماعی و طبقاتی است که ایدئولوژی انقلابی او را از این زندان رها می کند. و چهارم، زندان خویشتن است. آدمی سر رشته‌ای دنیوی است؛ عناصری ابلیسی و الهی، کشش‌هایی که او را به سوی خاک می کشاند و کشش‌هایی که او را به سوی خدا تضعید می بخشد.

بدین صورت، مباحثت آزادی در آثار شریعتی با عرفان نیز گره می خورد. به نوشته شریعتی، فلاخ، آزادی آدمی است از آخرین زندان که زندان خویشتن است. خویشتنی که غرایز طبیعی به همراه عادات سنتی و جبرهای تاریخی و اجتماعی بر روان‌شناسی او تأثیر منجمد کننده و تحجر بخشی نهاده‌اند. (آثار، ج ۲، ص ۱۴۱)

آزادی از زندان خویشتن در آثار شریعتی اهمیت دو چندان می‌یابد، زیرا این زندان، سایر زندان‌ها را نیز به همراه خود دارا است. از این‌رو، مهم‌ترین زندانی است که اگر آدمی با مجاهدت و جستجوگری از آن رها گردد به فلاخ و رستگاری دست یافته و به واقع از عنصر انتخاب‌گری و جستجوگری خود در عرصه اجتماعی و پاره‌گردن زنجیرهای عبودیت دیگران و رسیدن به قرب الهی بهره برده‌است. چنین انسانی لایق انسان بودن است، زیرا از بعد اساسی وجود خود در جهت فلاخ و کمال بهره برده‌است. به‌هرحال آنچه به صورت بسیار کوتاه در باب مسئله آزادی در آرای دکتر شریعتی حاصل می‌شود اهمیت و ضرورت و اولویت آزادی آدمی در مسیر جستجوگری و انتخاب‌گری است. چونان که خود شریعتی نیز این گونه بود و به نوشته مرحوم دکتر بهشتی، شریعتی جستجوگری در مسیر شدن بود. این جستجوگری جز با تحقق آزادی اجتماعی و جز با اولویت آزادی به همراه مسئولیت و جز با آزادی خویشتن از پاره‌ای زنجیرهای درونی و برونی پذید نخواهد آمد. جان کلام اینکه انسان است و مسئولیت و انسان است و عرفان.

مانع آزادی جنسی و نیز آزادی‌های فردی در واقع به نوعی انحراف از خواست و تحقق آزادی اجتماعی است. زیرا آزادی جنسی و آزادی‌های فردی هرچقدر هم که افزایش یابد، اما منزلت و تأثیر آزادی اجتماعی را نخواهد داشت. در واقع انسان با تحقق آزادی جنسی و آزادی‌های فردی نمی‌تواند به جستجوگری خود در جامعه و در مسیر شدن استمرار و دوام بخشد. انسان در پرتو آزادی اجتماعی است که می‌تواند در سرنوشت خود مشارکت جوید و به جستجوگری فعالانه در عرصه اجتماع پردازد.

به‌دیگر سخن، احساس آزادی کاذب به انسان دست می‌دهد، زیرا از آنجا که آدمی احساس می‌کند از نظر فردی آزاد است، احساس آزادی می‌کند. در صورتی که درست همانند این است که در قفس مرغی را باز بگذارند، اما در سالن بسته باشد. آزادی‌های فردی تنها احساسی کاذب از آزاد شدن و به نوشته شریعتی حتی بدتر است؛ زیرا آگاهی نسبت به اسارت خویش، خود اعمالی در جستجوگری برای نجات است، اما هنگامی که این آگاهی از بین برود و آدمی به طور دروغین احساس آزادی کند، دیگر کاری انجام نخواهد داد. (آثار، ج ۲۰، ص ۲۳۹ - ۲۴۰)

شاید بتوان گفت جستجوگری آدمی تنها در آزادی و آن هم آزادی واقعی و نه آزادی کاذب، معنا و مفهوم می‌یابد. تعبیر دیگری از آزادی در نوشته‌های شریعتی، که جستجوگری را نشان می‌دهد، این است که «آزادی یعنی امکان سریعیچی از جبر حاکم و گریز از زنجیر علیت که جهان را و جان را می‌افریند و به حرکت می‌آورد و به نظم می‌کشد و اداره می‌کند.» (آثار، ج ۲۴، ص ۱۹) این امکان سریعیچی از جبر حاکم، همانا اعتبار دادن به انسان و اراده انسان و بعد اساسی وجود و قدرت انتخاب‌گری و جستجوگری آدمی است که او را از سایر جانداران متمایز می‌کند.

ایت الله دکتر بهشتی، در مجموعه مباحثی که درباره دکتر شریعتی دارد بر این باور است که آرا، اندیشه‌ها، برداشت‌های اسلامی و برداشت‌های اجتماعی شریعتی همواره در حال دگرگونی و در مسیر شدن بوده است؛ چون انسان، موجودی است در حال شدن. نه فقط انسان، همه موجودات عالم طبیعت، واقعیت‌های شدنی هستند، ولی انسان در میان همه موجودات، شدنش شکفت‌انگیزتر است.

همان‌گونه که دکتر بهشتی نیز به درستی اشاره کرده است، شریعتی جستجوگر اندیشمندی است که همواره در مسیر شدن بوده است. می‌توان این جستجوگری را در آثار مکتوب وی به خوبی نشان داد، اما مجموعه مباحث وی در باب آزادی باوضوح بیشتری به این بحث دامن زده و زمینه‌های این شدن و جستجوگری را کامل‌تر نشان می‌دهد. برای اینکه به ابعاد این جستجوگری بیشتر پی ببریم، تأملی کوتاه بر مباحث شریعتی در باب آزادی، اهمیت و ضرورت می‌یابد.

شریعتی آزادی را یکی از ابعاد اساسی وجود انسان به شمار آورده که آرمان نهایی تمام مذاهب نجات است. آزادی خواهی و آزادی طلبی، بزرگ‌ترین عاملی است که آدمی را از جمود و خواب و عبودیت در برابر یک قدرت خارجی نجات می‌بخشد. از این رسوست که انسان می‌بایست با تمهید آزادی، دست به جستجوگری بزند و به دنبال هدفی برتر و نهایی باشد. (آثار، ج ۲، ص ۴۳ - ۴۵) در واقع آزادی این امکان را برای انسان فراهم می‌سازد تا در راه جستجوگری گام نهد و مقصد و مقصدی را برای خود طراحی و به سمت و سوی آن سیر کند.

توجه به این بعد اساسی وجود آدمی به گونه‌ای است که می‌تواند مینا و ملاک انسانیت نیز شمرده شود. در واقع هر چقدر آدمی از این بعد وجودی خود، یعنی آزادی، بهره بیشتری ببرد، انسان‌تر و آدمی‌تر شمرده می‌شود. در غیر این صورت، از دایرۀ انسانیت خارج است. به دیگر سخن، انسان با توجه به اینکه تکویناً و فطرتاً آزاد آفریده و با این ویژگی از سایر موجودات متمایز شده است، به میزانی که می‌تواند بگوید «انتخاب می‌کنم» و «انتخاب نمی‌کنم»، انسان شمرده می‌شود و هرچه استعداد انتخاب‌گری در او ضعیف‌تر باشد، کمتر انسان است. انسان، یک صفت انسان‌ها به شمار رود، لزوماً از نظر علوم طبیعی جزو انسان‌ها نیست. (آثار، ج ۱۴، ص ۲۹۷ - ۲۹۹) شریعتی بر این باور است که بسط و گسترش بدون



# شریعتی، دموکراسی و نقد آن

محمد تقی فاضل صبیحی



را نیز به خاطر عدم رعایت حقوق انسان‌ها، دستکم در جهان سوم (به اصطلاح آن روز) مورد انتقاد قرار می‌دهد. از این‌رو، یک نوع غرب‌ستیزی در ادبیات شریعتی راه پیدا می‌کند. غرب‌ستیزی او به معنی دموکراسی است. بلکه به این معناست که از دل دموکراسی ناپاخته، حاکمان شایسته بیرون نمی‌آیند و زیاد اتفاق افتاده است که در جوامع دموکراتیک، حاکمان با رأی مردم انتخاب می‌شوند، اما حاکمان ناشایست و مستبد از دل این انتخابات برکشیده می‌شوند. شاید زیباترین نقد به دموکراسی را شریعتی کرده باشد، آنجا که می‌گوید:

«در دموکراسی و لیبرالیسم، نظام اجتماعی غربی آزاد است که هر چه بخواهد و می‌پسندد انتخاب کند ولی عوامل فرهنگی و هنری و تبلیغاتی و سیاسی جوی را پدید می‌آورند که وی همان چیز را پسند می‌کند که برایش تعیین کرده‌اند. همان چیز یا کسی را انتخاب می‌کند که باید انتخاب شود... من رأیم را آزادانه ابراز می‌کنم و با کمال دقت و صداقت به حساب می‌آید، اما خود این رأی را در من نصب کرده‌اند. دیکتاتوری آشکار بعد از رأی قرار دارد و دیکتاتوری مخفی پیش از آن.» (مجموعه آثار، ج ۱۲، ص ۴۷) امروزه در برخی کشورها شاهدیم که با تبلیغات یکسویه و انحصاری کردن رسانه‌ها و در دست داشتن ابزارهای مالی و توزیع بول در هنگام انتخابات، توده‌های مردم با تحریک احساسات کسی را بر می‌گزینند که هیچ مقبولیتی نزد نخبگان جامعه ندارد. یعنی از دل آرای مردم، دولت‌هایی شکل می‌گیرد که در راه تضییع و تخریب منافع ملت گام بر می‌دارند. البته این به معنای محکومیت و طرد دموکراسی نیست و در برابر شیوه‌های انتخاب حاکمیت، بهترین راه، دموکراسی و انتخاب آزاد است، اما باید به نقدهای وارد بر آن نیز توجه داشت. شریعتی بر این باور بود که لیبرالیسم و دموکراسی، کالای وارداتی غرب است و در جوامعی که کلاس عقلانیت رشد نیافته، شاید نتیجه‌ای ندهد. او همواره می‌کوشید فرهنگ و فکر جامعه را متحول کند. شعار «بازگشت به خویشن» از شعارهای محوری او بود که از روح فرهنگ اقبال لاهوری گرفته بود و در نهایت می‌گفت در یک جامعه جوان و انقلابی دموکراسی، بازی فریبندی‌ای است که در آن همیشه برند، دشمن دموکراسی است و آن چه در این بازی بازند می‌شود انقلاب است. سرانجام این‌که، شریعتی را مخالف دموکراسی قلمداد کردن و در نتیجه او را طرفدار حکومت استبدادی شمردن، جفای بزرگی به وی خواهد بود؛ زیرا شریعتی خود قربانی استبداد شد.

محروم و ضعیفان جامعه باشد. با این حال شریعتی در مقابل با دموکراسی نبود. او آرزوی تحقق نظام مردم‌سالاری را در سر داشت و هیچ‌گاه حکومت‌های موروثی و استبدادی را بر آن ترجیح نمی‌داد، اما نگاه جامعه‌شناسانه او به دموکراسی چنین است:

«من دموکراسی را با آنکه مترقبی ترین شکل حکومت می‌دانم و حتی اسلامی ترین شکل، ولی در جامعه قبایلی، بودن آن را غیرممکن می‌دانم و معتقدم که طی یک دوره رهبری متعهد انقلابی باید جامعه متقدم دموکراتیک ساخته می‌شد...» (ما و اقبال، مجموعه آثار، ۵، ص ۴۸) در این نوع اندیشه به نگاه پست مدرنیست‌ها در نقد دموکراسی نیز نزدیک‌تر باشد، یعنی جوامعی که از عقلانیت و منطق به دور بوده و سال‌ها سایه استبداد بر سر آنان سایه افکنده بدون هیچ‌گونه فعالیت فرهنگی و طی یک انقلاب، جامعه استبدادی را به سوی دموکراسی بردن، ممکن است چندان مطلوب نیفت. یعنی انتخابات و گزینش مردم به گونه‌ای باشد که دوباره جامعه را به اسم دموکراسی، در عمل به استبداد سوق دهد که این اتفاق را در بعضی از جوامع شاهد بوده‌ایم. ممکن است گفته شود به هر حال، عبور از استبداد به دموکراسی هزینه دارد که این سخن جای تأمل دارد. در هر صورت، دکتر شریعتی جامعه مطلوب خود را جامعه دموکراتیک می‌دانست. در جایی می‌گوید:

«در تشیع علوی، دوره غیبت است که دوره دموکراسی است و برخلاف نبوت و امامت که از بالا تعیین می‌شود، رهبری جامعه در عصر غیبت بر اصل تحقیق، تشخیص و انتخاب و اجماع مردم مبنی است و قدرت حاکمیت از متن مردم سرچشمه می‌گیرد.» (تشیع علوی و تشیع صفوی، مجموعه آثار، جلد ۹، ص ۲۲۴) هر چند نمی‌توان در این چند سطر، اندیشه سیاسی شریعتی را بیرون کشید، ولی می‌توان گفت که او به دنبال حاکمیت برآمده از رأی مردم است تا حقوق مردم در آن جامعه زنده بماند، اما شریعتی به عنوان کسی که غالب مفاهیم سیاسی و حتی دینی را به بوته نقد می‌کشاند، دموکراسی را نیز در نقادی خود رها نمی‌کند و همانند فیلسوفان بزرگ غرب چون هگل، نیچه، هایدگر و کسان دیگر، دموکراسی را در قالب حکومت مطلوب و آرمانی خود نمی‌بیند. دموکراسی موجود را حکومت مطلوب و آرمانی خود نمی‌بیند و دموکراسی را در قالب فعلی خود که در دنیای غرب حاکم است می‌بیند. شریعتی به همان اندازه که اسلام موجود را، به خاطر بی حرکتی، به نقد می‌کشاند، غرب

نمی‌دانیم اگر دکتر شریعتی در این روزگار بود، چگونه می‌اندیشید؟ آیا همان تفکر ایدئولوژیک خود را ادامه می‌داد و جامعه مطلوب و آرمان او همان جامعه «امت و امامت» بود و از آن‌سو، بر نظام لیبرال دموکراسی غرب بخاطر پاره‌ای از سیاست‌هایش می‌تاخت و هیچ‌گاه دموکراسی به معنای رایج، مسئله اصلی و دغدغه ذهنی او نمی‌بود؟ اصل غیرقابل انکاری که در این جا باید منظور داشت، این است که نوابغ چون شریعتی فرزند زمان خویشند و تفکر و ادبیات و احساس آنان در قالب زمان خود شکوفا می‌شود. اینان در بستر اندیشه هیچ‌حال ایستایی ندارند. می‌توان گفت اگر علی شریعتی زنده می‌بود، شاید شاکله فکری خود را نسبت به خیلی از مسائلی که باور او بود، به نقد می‌گذاشت و از پاره‌ای از اعتقادات خود دست می‌شست، زیرا او بزرگترین دردشناس زمان خود بود و همواره در پی کاهش درد آدمیان. هر کسی ممکن است در روش دردشناسی و دردزدایی خطای داشته باشد و شریعتی هیچ‌گاه منکر خطای خود نمی‌بود.

در فلسفه سیاسی نظامی را جستجو می‌کرد که انسان‌ها را از دیو استعمار و عفریت استبداد رهایی سازد و می‌خواست که آدمیان بر سرنوشت خود حاکم باشند. او می‌گفت: «دوره غیبت است که دوره دموکراسی است و برخلاف نظام نبوت و امامت که از بالا تعیین می‌شود، رهبری جامعه در اصل بر تحقیق و تشخیص و انتخاب و اجماع مردم مبنی است و قدرت قدرت حاکمیت از مردم سرچشمه می‌گیرد.» نمی‌توان گفت شریعتی با نظام دموکراتیک و حاکمیت مردم مخالف است. البته شریعتی نگاه خویشینانه‌ای نسبت به دموکراسی و آزادی‌ای که در غرب وجود دارد، نداشت. در روزگار شریعتی جنگ‌های خانمان سوز آمریکا در ویتنام و سرکوب آزادی خواهان الجزایر توسط حکومت فرانسه و استعمار و استعمار غرب در آفریقای سیاه و امثال آن، نگاه هر متفکری را نسبت به نظام‌های لیبرالیستی منفی می‌کرد. نکته دیگری که بین آموزه‌های شریعتی و مفاهیم دموکراسی و آزادی تا حدودی فاصله اندخته است، تفکر چپ‌کرایانه شریعتی نسبت به مسائل اقتصادی است. اندیشه او با سوسیالیسم نزدیک‌تر است تا نظام سرمایه‌داری لجام گسیخته و لیبرالیسم. در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، هر روش‌سفلی در دمندی که درد طبقه کارگر را احساس می‌کرد و بهره‌کشی‌های سرمایه‌داران از طبقه کارگران را مشاهده می‌کرد، طبیعی بود که به جای طرح دموکراسی و آزادی خواهی به دنبال نجات

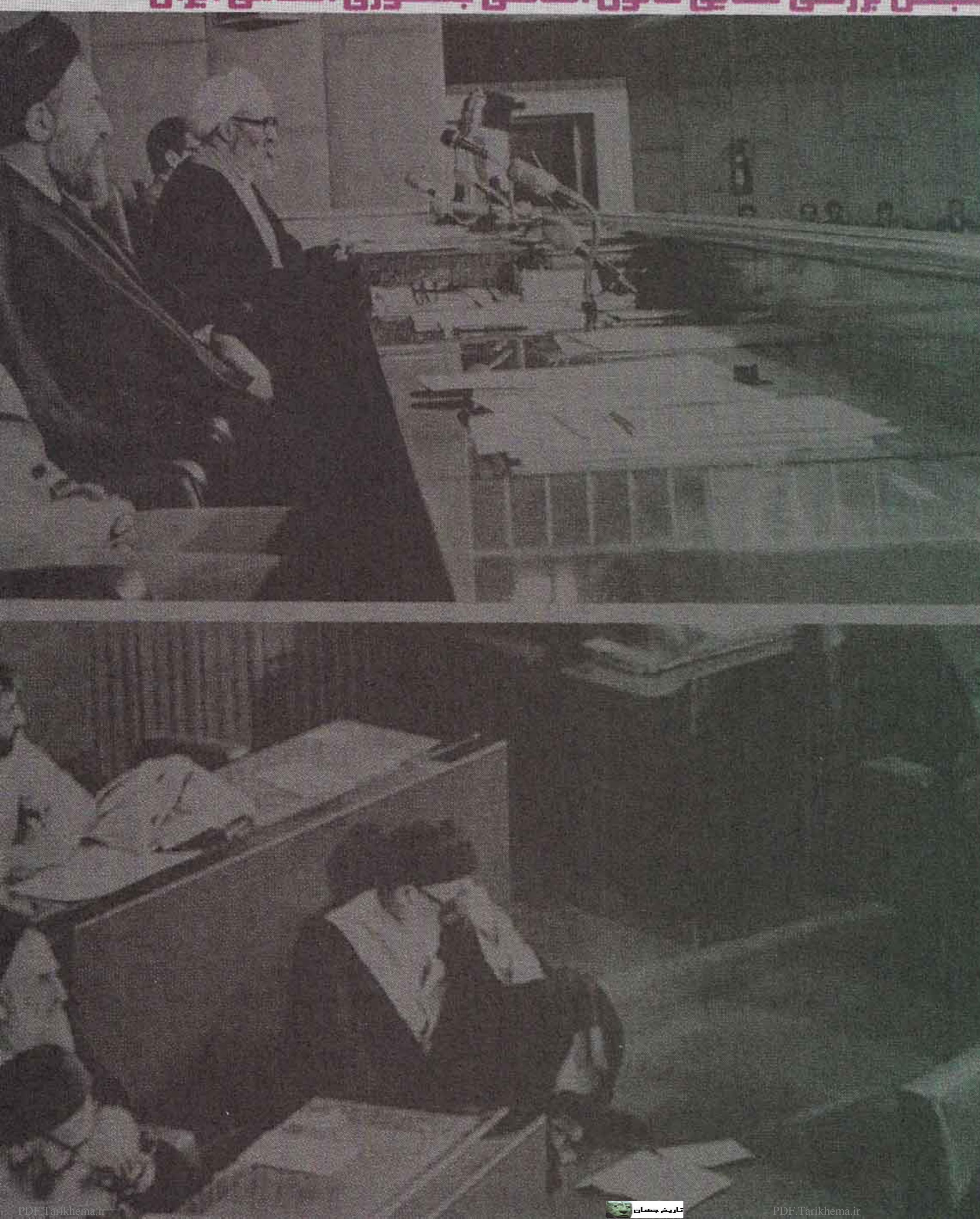


# سنند قانون اساسی

صورت مشروط مذاکرات

مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

نسم  
سید  
بدری  
پیغمبر  
Nasim-e-Bidari Magazine  
سید نسمه سیدیه بدری





حسن خانی سرعیست ورزش عالیه حسن حسروی  
مید اکبر پور پوش کوچ کوه حسین امیرشمس  
محمد جلال صفتی خانی بزدی سیر کوبیه موسوی عده الله جوادی افغانی  
حسین کرمانی حسین کرمانی اردبیلی (موسوی کوبی) (عده الله جوادی)  
حسن خانی (خانی اونگه)

## است رهبری قائم به فرد باشد یا شورایی؟

### حدود قلمرو رهبری:

با توجه به اصل ولایت فقیه که یک اصل اسلامی است، رهبری مملکت باید نظارت و مراقبت بر قوای سه گانه را به عهده گیرد، زیرا تعیین قضات و تصدی امور حسیبه و استنباط احکام از شئون مجتهد است. معنی رهبری و نظارت بر قوه مقننه این نیست که تک تک تصمیمات قانون گذارها، ولو قوانینی که شوراهای ده و شهر و استان تصویب می کنند از نظر امام باید بگذرد، معنی رهبری اینست که امام طرح کلی بدهد، مثلاً حدود روابط سیاسی را با ممالک دیگر تشریح کند، روابط و بخش های اقتصادی کشور را به طور کلی به مجلس عرضه کند و جزئیات را به عهده آنها بگذارد. بخش های امر به معروف و نظارت بر قوه مجریه و قوه قضائیه از میان روحانیت متعدد یا سیاسیون متدین تشکیل شود و از آنها گزارش بخواهد و همچنین نحوه نظارت، اسلام می گوید قاضی باید مجتهد عادل باشد. شرایط رهبری در نظام حکومت اسلامی:

۱- اعلامیت در فقه سیاسی.

۲- اجتهاد در تمام ابواب فقهی.

۳- شناخت دقیق سیاست های خارجی و جناح های سیاسی داخلی و چگونگی حل مشکلات سیاسی و اجتماعی.

۴- تقوی و عشق به مکتب اسلام.

۵- عظمت روح و داشتن روح ایثار و فداکاری. رهبری قائم به فرد باشد یا شورا- در پیش گفتیم امام خمینی مadam الحیوہ رهبر این ملت است، پس از امام، مردم شورایی تشکیل می دهند و انتخاب می کنند به نام شورای خبرگان که مرکب باشند از فقهای سیاسی و سیاسیون متدین و اسلام شناس. شورای مزبور قیام می کنند به تعیین رهبر. اگر یک فرد واجد تمام شرایط مانند امام خمینی بپیدا کنند به او رأی می دهند و اگر بپیدا نکنند، یک شورا انتخاب می کنند، فقط از فقهای میازد و متقدی و سیاسی که حاکم بر سرنوشت کشور باشد و سپس چند کمیته نیز برای مشاروه انتخاب می کنند در زمینه های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی، فرهنگی و غیره.

رابطه رئیس جمهور با امام یا شورای رهبری: من معتقدم که ریاست جمهور لزوم ندارد و بر فرض لزوم، رئیس جمهور دو مین شخصیت رسمی کشور است. حدود اختیارات رئیس جمهور بستگی دارد به نظر شورای رهبری.

نایب رئیس- آقای رشیدیان ۵ دقیقه از وقت جنابعالی باقی است. شما فقط ۵ دقیقه می توانید صحبت کنید. بفرمایید. رشیدیان- بسم الله الرحمن الرحيم. من معتقدم که باید آن آیاتی که بصورت اصل یا امر یا نهی یا تکلیف در قرآن آمده است به عنوان اصل کلی در قانون اساسی آورده شود و بعد در ذیل آن، مصادیق هم تا حدودی که امکان دارد، ذکر شود تا راه گم نشود. به هر حال، هر اصلی را که در قانون اساسی عنوان می کنیم باید به وسیله آیات قرآن و یا حدیث تضمین شود. یک مسئله دیگر که من عرض می کنم

### جمهوری یعنی چه؟

جمهوری یعنی متعلق به توده مردم. اگر همهاش پیش ساخته و معین است، پس چگونه مردمی است؟ مردم در این نظام چه نقشی می توانند داشته باشند؟ حاصل جمع دو کلمه چیست؟ بله این نظام در عین این که خدابی است و پیش ساخته ای است، مردمی هم هست، چگونه؟ با این توضیح که نظام اسلامی اختیارات ذیل را به مردم داده و به این ملاک می توانیم بگوییم که نظام حکومت، اسلامی جمهوری است. ۱- در نظام مقدس اسلامی بعد از غیبت صغیر امام زمان عليه السلام مسئولیت حکومت و تصدی امور مسلمین در انحصار فردی خاص یا خاندان مخصوصی نیست، بنابراین همه افراد ملت در صورتی که شرایط را در خود جمع کرده باشند و به اولویت رسیده باشند، حق حاکمیت را دارند.

۲- تشخیص اولویت از لحاظ واجدیت شرایط اسلامی برای حکومت با اکثریت مردم است، درست است که خبرگان مستقیماً مسئول این کار هستند، ولی آیا خبرگان را چه کسی معین می کند؟ بالاخره احتیاج به اعتماد عمومی و نظر ملت دارد، شیاع.

۳- در نظام اسلامی تمامی مردم، ضامن اجرای نظام اسلامی هستند، به حکم: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته.

همه حق دارند بفهمند چه شده و چه می شود و برنامه های جاریه کشور چیست و چگونه پیاده می شود. البته انتقادات باید به صورت سازنده باشد، نه کوینده.

۴- نظام مقدس اسلامی، حامی منافع طبقه خاصی نیست؛ بلکه حامی منافع عموم توده است. با این توضیحاتی که درباره نظام منتخب مردم دادیم، خیلی از اصول مذکور در پیش نویس قانون اساسی ناقص از آب درآمده و باید در آنها تعجیل نظر کرد و چون مجالی نیست من به مهمترین اصل می پردازم و آن، مسأله ریاست قوه مجریه است. پیش نویس موجود می گوید هر کس که ایرانی و مسلمان باشد، می تواند رئیس جمهور باشد. آیا این با اصول اسلام سازگار است؟ آیا خدا زمام حکومت را به دست چنین شخصی داده و این دو شرط را کافی دانسته؟ هرگز! پس چرا پیش نویس قانون اساسی این را مبینی بر نظام جمهوری اسلامی کرده؟ عقیده ما در مورد رهبری با الهام از شکل نظام حاکم. امام خمینی مادام الحیوہ رهبر کشور است. صلاحیت ایشان از نظر همه مورد تأیید می باشد. بنابراین بحثی در آن نیست، بحثی که هست در اینست که بعد از امام تکلیف چیست؟

نایب رئیس- آقای موسوی، جنابعالی دو دقيقه دیگر وقت دارید. موسوی جزايری- من هم مانند آقای مراغه ای تقاضا می کنم اگر آقایان اجازه می فرمایند وقت بنده کمی تمدید بشود. نایب رئیس- اگر نفر بعدی یعنی آقای رشیدیان و قتشان را به شما بدهند، شما می توانید ادامه بدهید.

موسوی جزايری- آقای رشیدیان اجازه فرمودند. نایب رئیس- بسیار خوب جنابعالی می توانید ادامه دهید. موسوی جزايری- از جناب رشیدیان تشکر می کنم. حدود قلمرو رهبری کدام است؟ شرایط رهبر چیست؟ آیا بهتر

نایب رئیس- آقای موسوی جزايری بفرمایید. موسوی جزايری- بسم الله الرحمن الرحيم. اصل یک که مبین نظام حکومتی کشور است، اصل مادر است کلیه اصول از آنجا سرچشمه می گیرد و لذا در عرض سایر اصول باید قرار گیرد. اصل اول باید به خوبی روشن شود، زیرا در کیفیت سایر اصول اثر خواهد گذاشت. لذا به عقیده بنده حتما باید اصل اول به صورت اصل مادر در معرض تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

لذا بنده سخن را به این قسم اختصاص می دهم و نتیجه گیری می کنم. گفتیم نظام ما جمهوری اسلامی است یعنی چه؟ این جمله مرکب است، از دو کلمه: ۱- جمهوری، ۲- اسلامی.

اسلامی- یعنی کلیه قوانین و مقررات آن نظام باید اسلامی و مأخذ از اسلام باشد، اعم از این که در زمینه اجتماعی باشد یا اقتصادی یا غیر ذالک. توضیحاً یادآور می شوم که در اسلام دو دسته قانون وجود دارد. قوانین خاص مانند حرمت می گساري، سرقت، ظلم. قوانین عامه که در عرف فقهها به آنها قواعد فقهیه گفته می شود. مانند اصل لاضرر و قاعده نفی سبیل و لزوم خودکفا شدن جامعه اسلامی به حکم آیه... و مثلهم فی الانجیل کزرع آخر خرطه فازره فاستغلف فاستوی على سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و اجراء عظیما.

ضوابط و شرایط احکام، همه باید اسلامی باشد. در نامه به مالک‌اشتر، مولا امیر المؤمنین بیان فرموده است خط مشی و نحوه اجرای قوانین نیز باید مأخذ از اسلام باشد که در نامه مالک‌اشتر و آیات قرآن و روایات اسلامی هم موجود است. اهداف و آرمانها و ایده‌آلها، همه باید از اسلام باشد نه از جوامع غربی و یا شرقی، زیرا هر مکتبی ایده‌آلی دارد که سعی می کند جامعه خود را به سوی آن سوق دهد؛ مثلاً کمونیسم می خواهد به سوی جامعه بی طبقه برسد و لو با سلب آزادی و دولت سالاری و بردگی انسان‌ها. کاپیتالیسم می خواهد جامعه را به سوی رفاه و آزادی مطلق اقتصادی ببرد و هیچ ضابطه و معیاری محدودش نمی کند. کاپیتالیسم منجر به رفاه اقلیتی و محرومیت اکثریت و نظام ماشین‌سالاری و پول‌سالاری و اریستوکراسی یعنی حکومت اشرف می شود.

اسلام ایده‌آلش به وجود آوردن جامعه خدابی است، یعنی جامعه‌ای که در آن امت متكاملی تشکیل می شوند که به سوی خدا و رضاء الله و لقاء الله در حرکتند.

الگوها، از نظر فردی شخصیت بر جسته رسول الله (ص) و علی علیه السلام و از نظر اجتماعی دوران حکومتی رسول اکرم (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام است. منابع، قرآن کریم، نهج البلاغه، کتب روایت با اعمال اجتهاد مسلمیات تواریخ، عقل و اجماع به شرط آن که اجماع، واجد شرایط حجت باشد نه آن چنان که در اصول چیزی بگوییم و در فقه چیز دیگر. این معنی کلمه دوم اسلامی.



۳- برای تأمین معاش قشرهای محروم مملکت، از هرگونه هزینه‌های تجملی و تشریفاتی در سطح کشور خودداری و سرمایه‌های مملکت را برای نجات مستضعفین و طبقات محروم به طور همه‌جانبه به کار بگیرند. مثلاً از ساختن استخرها و میادین و بلوارهای غیرضروری که مستلزم خروج‌های گراف است در سطح مملکت خودداری شود و با فروش وسائل تجملی در یک مقیاس وسیع، موجبات رفاه طبقات محروم فراهم گردد.

۴- حقوق کارمندان با اختلاف فاحشی که دارد عادلانه نبوده، تساوی حقوق اجراشود و بین کارکنان زحمتکش محروم و طبقه‌ای که در رأس ادارات و وزارتاخانه‌ها هستند، اختلاف فاحشی نباشد و حداقل معیشت برای عموم منظور شود.

۵- کارخانه‌ها به مناسب در شهرها و قصبات و مراکز بخش و روستاهابا توجه به استعداد محل‌ها و اهالی محل از حق تقدیم برخوردار باشند.

۶- راه‌های شهرها و روستاهابا هرچه زودتر به صورت ماشین رو و شن ریزی شده درآید تا با فراهم شدن امکانات نسبت به آسفالت آنها اقدام شود و وسائل مدد و شد و تلفن بین شهرها و مراکز بخش، دایر و به حسب استعداد محل‌ها، وسائل آموزشی و پرورشی و بهداشت و فروشگاه‌ها احداث شود تا همه مردم ایران با سهولت بتوانند از امکانات مملکت به طور مساوی برخوردار گردند.

۷- استعدادهای اهالی روستاهابا که قابل شکوفا شدن برای تهیه نیروی انسانی ماهر می‌باشند مانند دکتر، مهندس و نقشه‌بردار در حدود لزوم و ضرورت می‌باشد، جهت بهتر ساختن محیط‌های روستایی باید مورد حمایت واقع و برای اموری که فعلاً ضرورت دارد و کمبود احساس می‌شود به خصوص دکترهای عمومی عده‌ای از محصلین با استعداد را زودتر و بدون رعایت تشریفات دست و پاگیر برای این مهم آمده تا وجودشان در سطح روستاهابا منشأ اثر واقع شود و مردم محروم رosta از رنج و هلاکت ناشی از دردها رهایی یابند.

۸- وجود اماكن متبرکه در صورت اسکان و با توجه به اهداف عالیه اسلامي تاحد امکان برای تزئين اماكن و آنچه لزوم ندارد بكار نرود و در چيزهای بي اثر چون مهمانسرهای حضرتی به مصرف نرسد، بلکه در سطحی وسیع به آنچه برای کشور که همه جای آن متعلق به مقدسات ما می‌باشد و برای تأمین استقلال همه‌جانبه کشور و رفاه حال بندگان که اهم اهداف ائمه اطهار و اولیاًی بزرگوار است، به مصرف برسد و وجهه مزبوره بهترین هدف‌های قرآن را تأمین نماید.

۹- جمیع منابع ثروت ملت از سنگ‌های معدنی چون آهک و گچ و مرمر و پولاد و منابع زیرزمینی چون نفت به صورت وسیع و همه‌جانبه مورد بهره‌برداری قرار گیرد و چراگاه‌ها احیا و در اختیار ملت باشد و دامداری و آنچه دخیل در ترمیم وضع مملکت است، مورد رعایت کامل واقع شود.

۱۰- جماعت زنان که عمر خود را در خانه‌داری صرف و مشکلات زندگی را ز هر جهت برطرف و با سعی و کوشش شبانه‌روزی موجبات رفاه و سامان یافتن زندگی

زحمت‌کش و یا کارگر بتواند با این ابزار و قدرتی که قانون اساسی به دست او می‌دهد در آینده حق خودش را مطالبه کند و رشد فکری را به وسیله وسائل ارتباط جمعی که ضمانت اجرایی قانون اساسی است بیان و ظاهر کند، چون اگر رشد فکری نباشد هر قانون اساسی ولو هر قدر هم عالی و ایده‌آل باشد در بوته فراموشی خواهد افتاد.

نایب رئیس- آقای رحمانی بفرمایید.

حسین علی رحمانی- بسمه تعالیٰ. با اجازه از ریاست محترم و نمایندگان، در این موقعیت خطیر لازم می‌داند عرايض ذيل به استحضار برسد:

حوادث مناطق کردنشین که در این روزها در شهرهای پاوه و سنترج به وقوع پيوست، در خور کمال تأسف است. از دولت تقاضا دارد با قاطعیت رفتار و قوای انتظامی را مژوف نماید که پوشش دفاعی خود را در منطقه افزایش دهد.

اطمینان دارد مردم غیور و مسلمان کردستان برای حفظ امنیت منطقه همکاری‌های لازم معمول خواهند داشت و در صورت لزوم در برابر توطه گران و عمال سرسپرده استعمار، نهایت تلاش را به عمل می‌آورند.

از نقش مؤثر و اقلایی امام در مورد سرکوبی یاغیان ضد خلق و جنایتکاران مارک دار که موجب اعاده امنیت منطقه گردیده، تجلیل و استقبال می‌شود. ضمناً اطمینان دارد با انتظام کامل قانون اساسی با دین مترقی جاودانی اسلام حقوق تمام قشرهای محروم کشور در سطحی عالی رعایت خواهد شد تا عموم ملت ایران با هر زیان و موقعیتی که دارند از حقوق مساوی و آزادی مشروع به طور کامل برخوردار باشند. تأمین امنیت کامل مملکت در هر موقعیت، لازم است و تمام مرزهای ایران باید از پوشش دفاعی مدرن برخوردار باشند.

چون رهبری امام خمینی در جمیع مراحل انقلاب از لوازم لاینفک انقلاب و جمهوری اسلامی بوده، رهبری امام در متن قانون اساسی منظور و بدین ترتیب، قضیة ریاست جمهوری در مجلس خبرگان حل و احتیاج به انتخابات دیگری نداشته باشد. با این تکلیف این‌ها به صورت انقلابی معلوم بشود و اگر مجلس خبرگان نتواند این کار را بکند، مجلس شورای ملی احتمالاً سال‌ها آنرا به تأخیر می‌اندازد، باید به این مسئله رسیدگی شود. یک مسئله دیگر که باید در قانون اساسی گنجانده شود، آموزش و پرورش است که روشن نیست.

مسئله دیگر، رسیدگی به ثروت‌هایی است که روشن نیست از کجا آورده‌اند. این شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی تا وجود دارند سؤال و اعتراض و خشم و عقددها و ریشه‌های فساد هم هست و باید تکلیف این‌ها به صورت انقلابی معلوم بشود و اگر مجلس خبرگان نتواند این کار را بکند، مجلس شورای ملی احتمالاً سال‌ها آنرا به تأخیر می‌اندازد، باید به این مسئله رسیدگی شود. یک مسئله دیگر که باید در قانون اساسی گنجانده شود، آموزش و پرورش است که گفته شد دوره ابتدایی باید مجانی باشد. باید این را منوط کنیم به قدرت دولت که تا آنجا که در یاد قدرت دولت جمهوری

لام می‌گذرد، آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت و حتی

رشد استعدادها و به اصطلاح نیروهای انسانی را در جهت شکوفایی این استعدادها رسید بدهد و در حدیث و اخبار هم در این زمینه هست «طلب العلم فريضه على كل مسلم» يا «اطلبوا العلم من المهد الى اللحد» اين‌ها مسائلی است که نشان می‌دهد تعلیم و تربیت در حد قدرت و همچنین در مسائل اقتصادی و حتی یک جامعه....

نایب رئیس- وقت شما تمام است.

رشیدیان- یک جمله عرض می‌کنم و تمام می‌کنم. در مسائل اقتصادی من عقیده‌ام این است که اصول کلی اقتصادی و حتی بعضی از جزئیات به وسیله کارشناسان اقتصادی اسلامی و کمک فقهای در قانون اساسی اسلامی به زبان ساده آورده شوند تا همه بفهمند و آن عوام و آن

این سست که زمان بررسی قانون اساسی محدود نباشد و نامحدود هم نباشد تا مثل کشورهای دیگر نشود که رفتند انقلاب کنند دچار تحجر و مصیبت شدند و سال‌های سال طول کشید و اخلال کردند، بلکه با همین خلوص نیت و الحمد لله که خلوص نیت با وجود این علماء و فضلاء و فقهاء حاصل است و اميدوارم کار کشورهای دیگر که وقتي خواستند قانون اساسی بنزيستند به قدری طول کشید

که موفق نشدند، اصلاً به ذهنها خطور نکند. مسئله این سست که چون ما داریم سرنوشت اینده را تعیین می‌کنیم و حتی ملت‌ها و کشورهایی که در حال انقلاب هستند احتمالاً از

این قانون استفاده خواهند کرد و یک الگو خواهد شد باید وقت بیشتری صرف کنیم و یک مسئله دیگر که شاید ارتباط با قانون مدنی داشته باشد، ولی فکر می‌کنم باید یک مقدار از وظیفه دولت اسلامی آینده‌ای را که روی کار خواهد آمد، این مجلس خبرگان تعیین کند، به عنوان

مثال، مثلًاً چهره طاغوتی شهرها و چهره شرک آسود ملت را تا آنجا که امکان دارد از بین ببرد، یکی مثلًاً شمالی و جنوبی بودن شهرهای است، دیگر این که باید برای مستضعفین مسكن فراهم شود، همان طور که امام هم این ضرورت را احساس کرده‌اند فرمان می‌دهند و به قول آن دوست من، این دست گدایی نیست، این دست برادری و برابر کردن جامعه است: و فی أموالهم حق للسائل والمஹروم و برای محرومین

حقی است، نه این که گدایی کند، بلکه حق اوست. بنابراین من معقدم که باید یک وظایفی برای دولت تعیین شود. مسئله دیگر، رسیدگی به ثروت‌هایی است که روشن نیست از کجا آورده‌اند. این شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی تا وجود دارند سؤال و اعتراض و خشم و عقددها و ریشه‌های فساد هم هست و باید تکلیف این‌ها به صورت انقلابی معلوم بشود و اگر مجلس خبرگان نتواند این کار را بکند، مجلس شورای ملی احتمالاً سال‌ها آنرا به تأخیر می‌اندازد، باید به این مسئله رسیدگی شود. یک مسئله دیگر که باید در قانون اساسی گنجانده شود، آموزش و پرورش است که روشن نیست.

مسائل اقتصادی و تربیت در حد قدرت و همچنین در نشان می‌دهد تعلیم و تربیت در حد قدرت و همچنین در مسائل اقتصادی و حتی یک جامعه....

نایب رئیس- وقت شما تمام است.

رشیدیان- یک جمله عرض می‌کنم و تمام می‌کنم. در مسائل اقتصادی من عقیده‌ام این است که اصول کلی اقتصادی و حتی بعضی از جزئیات به وسیله کارشناسان اقتصادی اسلامی و کمک فقهای در قانون اساسی اسلامی به زبان ساده آورده شوند تا همه بفهمند و آن عوام و آن



سید محمد باقر طباطبائی سلطانی حبیب الله طاهری سید حسن طاهری جلال طاھری اصفهانی سید محمود طالقانی سید عبدالله ضیائی نبا خرم ابادی (حسین ابادی) عباس شیبانی لطف الله صافی محمد حدائقی دستم شهزادی

امور بید العلماء بالله الامناء على حلاله و حرامه» گنجانده نشده، برای این که تمام قانون اساسی یعنی کلیات مستفاد از قرآن و احادیث و این کلیات، بینش فقهی است، پس فقهی در حق قانون اساسی و متن قانون اساسی و روح قانون اساسی که عبارت از همان ولایت فقهی است، آن طور که اخبار و فقهای ما معین کرده‌اند، باید در این قانون اساسی گنجانده بشود. پیشنهاد سوم بنده این است که مدت بررسی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که از طرف وزارت کشور ۳۱ روز تعیین شده است، خیلی کم است، برای اینکه می‌خواهیم اساس مملکت و اساس سعادت ۳۵ میلیون به اضافه میلیون‌ها انسانی که بعداً خواهند آمد را بررسی و تدوین کنیم و به نظر ماء، این بینش و این آگاهی که در مردم مسلمان ایران پیدا شده‌است، این قانون‌الی اتفاق‌افض عالم، ان شاء الله پایرجا باشد، پس برای یک چنین قانونی ۳۱ روز بررسی خیلی کم است.

پیشنهاد بعدی بنده این است که این اختیاری که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به رئیس جمهور داده‌اند با موازین قرآن و موازین اسلامی و انسانی و علمی جور در نمی‌آید، چرا؟ چون ما باید دو مطلب را ز هم جدا کنیم. اگر امروز امام بخواهد رئیس جمهور باشد - که حق مطلب هم همین است واقعیت هم این است که ریاست جمهوری را ایشان باید به عهده بگیرند - در مورد ایشان اختیاری نبود که ما اینجا جمع بشویم، چون هرچه ایشان به عنوان قانون اساسی یا قانون بگویند، ۹۵ درصد ملت ایران آنرا قبول دارند و تمام اختیارات مانند انحلال مجلس، عزل نخست‌وزیر و قوای نظامی را دارند که اختیارات مملکت در دست او باشد ولی هیهات این یک اشکال صغروی دارد، چون الان از نظر روحانیت شیعه حساب می‌کنیم یک چنین فردی مثل امام که اگر نگوییم عدیم‌النظر است، کم نظری است اگر بخواهیم با آن ضوابط رئیس جمهور درست بکنیم که بعد از حیات امام، متصری ریاست جمهوری بشود، این اشکال صغروی دارد که اگر همچو فردی خیلی کم پیدا می‌شود نمی‌توانید با آن ضابطه یک فردی در ایران پیدا بکنید که خصوصیاتش با امام منطبق بشود و اگر بخواهید، رئیس جمهور از همین افراد عادی مملکت با آن شرایطی که هست باشد باید مسلمان باشد، شیعه باشد، مرد باشد یا زن باشد. علی‌ای حال، مطالبی است که باید بررسی بشود، آن وقت این اختیارات را به دست رئیس جمهوری دادن با این کیفیت، این سر از همان سلطنت طاغوتی در می‌آورد بعد از مرور چند زمانی، چرا؟ برای این که قانون مشروطه ایران در مقابل استبداد بوده، «ما فرمودیم! بوده است. آن مشروطه‌ای که مرحوم آقای ناثری کتابی در حقایق او نوشته بود و مطابق موازین شرع بوده است و چون بنده و

را فراهم می‌سازند از نتیجه تلاش خود استفاده - ای ندارند برای دفاع از کشور داشته باشد و مملکت را زیر پوشش زرهی خود در آورد.

۱۵- روحانیت باید نقش صالح خود را در مقیاسی وسیع در سراسر ایران برای تعلیم اصول و فروع دین گسترش دهنده و از وجود افراد صالح که به طور ضربی و برای انجام وظیفه حاضر باشند با تأمین معاش آنان استفاده کنند و بدون

توقع از مردم به کار خود مشغول شوند تا از این جهت نیز آموزش و پرورش به طور مساوی و معقول انجام شود و افراد غیر صالح را برای اشتغال به امور دیگری راهنمایی نمایند. در پایان برای شادی روح شهدای پاوه و تجلیل از فداکاری‌های سپاه پاسداران و سایر خدمت‌گزاران قوای انتظامی تکبیر بگویید (نمایندگان تکبیر گفتند).

نایب رئیس - آقای موسوی بفرمایید.

موسوی تبریزی - بسم الله المتقى الجبار. به علت کمی وقت، با اجازه آقایان عظام چند پیشنهاد و دو انتقاد دارم. اینجا حالاً مکان مقدسی است و به اعتبار این مکان و محتوای این مکان‌ها، دلسوزی می‌کنیم والا طاغوتیان و افراد غیر صالح و شرور و افرادی که غیر از منشأ ضرر چیزی نداشتند، در اینجا تسلط داشتند. پس الان محتوای این مکان یک قدس عجیبی بر اینجا داده است حالاً بینیم این قداست که به محتوای این مکان داده شده، از کجا سرچشمه گرفته شده. این یک مطلبی از قضایا و قداست است که نهضت مقدس اسلامی ایران به دست ملت شریف و مبارز و به رهبری قاطعانه امام خمینی به این مکان داده است و احتیاج به استدلال ندارد، لذا پیشنهاد اولی که می‌کنم این است که در تمام صد و پنجاه و اندی اصول قانون اساسی که فعلاً بررسی می‌کنیم روح دین اسلامی و روح تشیع و روح قرآن کما هو حقه مثل نخ در تسبیح دمیده شود، برای این که این نهضت، یک نهضت اسلامی است.

پیشنهاد دوم بنده که رفقای محترم هم صحیح و هم الان فرمودند راجع به مسأله ولایت فقهی است و روی همین اساس است که چون نهضت ما یک نهضت اسلامی است پس قوانین ما باید مطابق با قوانین اسلامی باشد. و اساساً با ضوابطی که از قرآن و اخبار به دست آورده می‌شود، ما احتیاج به قانون اساسی دیگری در مقابل قانون قرآن نداریم. در بعضی مواد قانون اساسی این جمله «مطابق احکام شرع یا قانون اساسی باشد» هست که به نظر من این غلط است. برای این که قانون اساسی ما یعنی ضوابطی مستفاد از قرآن و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام و به دست آوردن این ضوابط کلی که بشر تحت آن زندگی کند، عبارت از فقهی جامع الشرایط است. طبق آن روایت که «مجار الامور بید العلماء بالله الامناء على حلاله و حرامه...» این ضوابط را که مستفاد از قرآن است، قهرآ کسی که العالم، الناظر بالحدیث و مجتهد جامع الشرایط است، باید ناظر و عامل آن باشد، پس نتیجه ولایت فقهی کما هو حقه در پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی آن طور که باید و شاید است.

۱۳- چون اختلاف زمین‌های کشاورزی از اهمیت خاص برخوردار است و قانون‌های فعلی نمی‌تواند نسبت به آنها رسیدگی نماید و تصمیمات فوری اتخاذ شود، محکمه‌های انقلابی برای رسیدگی به وضع آنها در سراسر ایران تشکیل شود و تکالیف موارد اختلاف را روشن کند و قشر عظیم کشاورزان را زنارضایتی بیرون آورد و به حق خودشان برساند.

۱۴- ارتیش باید به صورت مجهر و مدرن درآید تا قدرت زرهی خود در آورد.

۱۵- روحانیت باید نقش صالح خود را در مقیاسی وسیع در سراسر ایران برای تعلیم اصول و فروع دین گسترش دهنده و از وجود افراد صالح که به طور ضربی و برای انجام وظیفه حاضر باشند با تأمین معاش آنان استفاده کنند و بدون

ایران را تشکیل می‌دهند، موجبات توسعه کشاورزی تأمین شود و املاک مالکین بزرگ و فنودال‌ها را طبق موازین صحیح در اختیار روستاییان قرار دهید چون فنودال‌ها با مکانیزه نمودن زمین‌ها، چرگاه‌های روستاها را که حق مسلم روستاییان است زیر و رو کرده‌اند و دامداری را به ورطه سقوط برده‌اند و عرصه کشاورزی و بهره‌برداری از زمین را بر روستاییان تنگ ساخته‌اند تا جایی که آنها را آواره شهرها کرده و جزء مصرف کنندگان در آورده‌اند. در صورت لروم قدرت مکانیزه زمین‌ها را محدود نمایند و زمین از انحصار عده محدود درآید، چون در رنج روستاییان محروم هیچ‌گونه شرکتی ندارند و فقط اهتمام‌شان، بهره‌برداری از زمین است و جز سالی چند ماه برای بهره‌برداری نقشی در منطقه ندارند و سپس آن‌جا را رها کرده، راه خوشگذرانی را پیش می‌گیرند، در آورده و زمین را که با شخم مملوک نمی‌شود و احیاء بحساب نمی‌آید و فقط ایجاد حق موقت می‌نمایند، از انحصار سودجویان بیرون بیاورند و با رعایت عدل اسلامی نوبت استفاده به دیگران برسد که حق اولی آنها است، چون شخم موجب حق بدراffenشان و برداشت محصول است و آن‌گاه زمین بلامانع است. زمین با شخم علاوه بر آنکه احیاء نشده، اماته شده و برای یک‌سال قابل کشت نیست، پس چرا در انحصار همان عده که سالها از آن بهره‌برداری نموده‌اند بمنand و دیگران برای همیشه حسرت‌زده از کنار آن بگذرند.

۱۶- زمین‌های بایر شهربی و دهات، فوراً ملی اعلام شود و دولت آنرا تحت ضوابط معین در اختیار مردم بگذارد. نباید زمین را که حق شخصی نباشد، به مجرد داشتن سند مالکیت که شرعاً موجب مالکیت نیست، با مهلت در اختیار صاحب سند بگذارد تا صاحب سند هم چنان زمین را قطعه و یا دریافت قیمت از اشخاصی که در عرض او هستند، اکل به باطل را ادامه دهد و ملت بی‌جهت از دخالت در آنها محروم باشند، بلکه اشخاصی که زمین‌ها را خریده‌اند به سبب احیاء مالک آنها شده‌اند و وجهی هم که از اشخاص گرفته‌اند شرعاً باید به صاحبان آنها استرداد شود.

۱۷- چون اختلاف زمین‌های کشاورزی از اهمیت خاص برخوردار است و قانون‌های فعلی نمی‌تواند نسبت به آنها رسیدگی نماید و تصمیمات فوری اتخاذ شود، محکمه‌های انقلابی برای رسیدگی به وضع آنها در سراسر ایران تشکیل شود و تکالیف موارد اختلاف را روشن کند و قشر عظیم کشاورزان را زنارضایتی بیرون آورد و به حق خودشان برساند.



هرای خالاتیان سید محمد خامنه‌ای ناصر مکارم رحمت الله مقدم مراغه ابوالحسن شیرازی علی گلزاره غفوری سید محمد کیاوش  
دھخوارقانی میر اسدالله مدنی علی اکبر مشکنی (مقنس شیرازی) (فیض انس)

وجودش مسلط است که نه اینکه هوش و شهوتی نداشته باشد، ولیکن آن چنان بر خودش مسلط است که وقتی تمام قدرت سیاسی جامعه در دستش باشد از آن قدرت سوء استفاده نمی‌کند یا حفظ قدرت برایش هدف نمی‌شود، هدف را فراموش نمی‌کند. معصوم، یک‌چنین قدرتی است» بعد ایشان می‌گوید: در غیبت معصوم پیدا کردن چنین فردی حکم پیدا کردن کبریت احمر را دارد و چنین ادمی را مانمی‌توانیم در بین افراد عادی پسر پیدا کنیم. پس بینیم راهش چیست؟ ما باید آن کیفیتی که در نفس معصوم هست یعنی درونی است ما باید صورت خارجی به آن کیفیت بدھیم یعنی آن قوایی را که در درون نفس معصوم وجود دارد و می‌تواند از یک طرف قوه تدبیر و عقل و منطق دارد و از یک طرف، قوه مراقبت و نظارت بر اعمال دارد و قوه اراده و اجرایی دارد و این قوا در عین این که هر کدام به موقع کار خودشان را انجام می‌دهند در هم‌دیگر هم دخالت نمی‌کنند، یعنی در موقعی که فکر منطقی دارد می‌کند و تدبیر عقلاتی دارد می‌کند آن موقع خشم و غضبش در این فکر مؤثر نیست یا عواطفش در آن فکر مؤثر نیست یا به عکس، پس ما باییم به این قوا که در درون نفس معصوم هست صورت خارجی و یعنی بدھیم و در جامعه پیدا کنیم، بعد با استدلال‌هایی که ایشان می‌کند سه نوع قوه در نفس معصوم تشخیص می‌دهد، یکی قوه مسدده عاقله است که اینها تناقضی و بنیستی پیش می‌آید. از یک قانون‌گذار و یکی قوه رادعه و مانعه است که حمل می‌کند بر قوه اجرائی و قوه قضائیه و می‌گوید ما این قوا را باییم در خارج تشکیل بدھیم و حکومت را که در فرد معصوم خلاصه می‌شد باییم در یک هیأت پیدا بکنیم که آن هیأت از این قوا تشکیل می‌شود و بعد این قوا همه تحت نظارت آن مقامی باشند که پیامبر می‌فرمایند.

«ایجتمع امّتی علی الخطّ» چون احتمال خطایش از افراد و سازمان‌ها و نهادهای منفرد خیلی کمتر است. احتمال خطای یک جامعه یا یک ملت از دیدگاه پیامبر اسلام، مخصوصاً امت اسلامی احتمال خطایش خیلی کم است چنان‌که می‌فرمایند: امت من بر چیزی اجتماع نمی‌کنند که خطای باشد. بنابراین آن مجموعه حکومت یا آن سه عنصر قدرت سیاسی را تحت نظارت این عاملی که کمتر خطای می‌کند و احتمال خطایش کمتر است، در نتیجه در راه معصوم بیشتر هست قرار داده حالا این پیش‌نویس قانون اساسی بر این اساس است. اگر صحبت از حکومت در آن شده است، منظور از حکومت ملی، قانون‌گذاری در احکام شرعی نیست چون قوانینی که در قوه مقننه مطرح می‌شود، قوانین مربوط به مسائل روزمره مانند مسائل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی یا آن مسائلی که در متون شرعی یا در فقه شرعی یک عنوان خاص یا عنوان عام دارد، فرق دارد. مطالب روزمره‌ای است که مردم باید در بین خودشان حل کنند. حضرت علی (ع) در موقع وفاتشان به مردم توصیه می‌کنند: «او صیکم به تقوی‌الله و نظم امرکم» یا باز

دویاره می‌خواهیم تجربه کنیم، طبق همان بحث‌هایی که شصت سال، هفتاد سال بین ما بود، یعنی تفرقه و اختلاف که سرانجام یک قانون اساسی نوشته شد که عده‌ای به آن اعتقاد داشتند و عده‌ای اعتقاد نداشتند. دویاره می‌خواهیم این‌ها را تکرار کنیم و این درست نیست چه فرد، چه جامعه، چه ملت در جریان زندگی خودش آنچه را که تجربه می‌کند باید در زاویه محفوظات و مکنونات خودش نگهدارد و همیشه از آن تجربیات استفاده کند. دویاره هر چیزی را تجربه نکند. به فرمایش پیامبر اکرم «الایلدغ المؤمن من حجر مرئین» عرض کنم مسئله‌ای که در آن زمان مطرح بود و مرحوم نائینی مخصوصاً در کتابشان این مسئله را پاسخ می‌دهند که از دیدگاه اسلام و مخصوصاً مکتب شیعه، حاکمیت مطلق از آن پروردگار است و خود انسان زیر بار حکومت و اطاعت از هیچ مقامی نمی‌تواند بسرود مگر پروردگار، اگر اطاعت از هر مقامی به جز پروردگار بکند می‌شود شرک و اما از آنچا که جامعه و کشور احتیاج به مدیریت و نظارت دارد و جامعه بدون حکومت و نظارت و مدیریت برقرار نمی‌ماند و حضرت علی (ع) بارها تکرار می‌فرمایند که مردم ناچار هستند که امیر یا مدیر و یا رئیسی برای جامعه‌شان داشته باشند و لو فاجر باشد، برآکان او فاجرا، و این را تأکید می‌فرمایند که خوب بودن حکومت و لو فاجریش بهتر از نبودن است، بنابراین در اینجا تناقضی و بنیستی پیش می‌آید. از یک طرف، حکومت لازم و اجتناب‌ناپذیر است و از یک طرف، اطاعت از چنین حکومتی شرک است. بعد مطرح شد که آن حکومت چگونه باید باشد، اولین جوابی که دادند این بود که بعد از مقام زیبیت، مقامی که قابل اطاعت انسان از او در امور اجتماعی و در امور فردی هست، مقام انبیاء و مقام عصمت است و مقام پیامبرانی است که به رسالت رسیدند با نزدیکی اینها می‌باشد. بعد از آن مطلع شد که در صدر قانون اساسی و مخصوصاً متمم قانون اساسی شد در آن موقع هم یک چنین بحث‌هایی که الان در بین جامعه ما هست مطرح بود. آن موقع تحت لوای دو شعار حکومت مشروعه و حکومت مشروطه مطرح شد و امروز تحت عنوان ولایت فقیه و مثلاً حکومت دموکراسی یا حکومت قانون اساسی و امثال‌هم. البته شاید بعضی حروف‌ها اختلاف داشت، ولی جوهر مطلب این بود و آن کسانی که در آن‌روز آن شعارها و یا آن اختلافات برایشان مطرح بود از این دیدگاه به مسئله نسگاه می‌کردند. این بحث مطرح بود که طبق آن پیشنهاد و قانون اساسی آن‌روز حکومت بر مبنای قدرت مردم و حکومت و دولت زیر مراقبت و نظارت و انتخاب مردم تعین بشود. آیا چنین حکومتی اطاعت و تبعیت از آن مشروعیت شرعی دارد یا نه؟ آن زمان این بحث مطرح بود و می‌گفتند نه، این مشروعیت ندارد، بعضی می‌گفتند مشروعیت دارد، این دعوا مدت‌ها طول کشید و اختلافاتی ایجاد کرد و فقهای بزرگ شیعه و فقهای بزرگ مکتب امامیه که در آن وقت حیات داشتند مرحوم آخوند ملاکاظم خوانساری و مخصوصاً مرحوم نائینی این‌ها مسئله را از دریچه علمی و فقهی حل کردند. مسئله یکبار در آن موقع حل شده و اگر حالا مادویاره این بحث‌ها را مطرح بکنیم یعنی برگشته‌ایم به سر خانه اول. از تجارب گذشته استفاده نمی‌کنیم و تجارب گذشته را



دست کرسی - علی اکبر فرس - علی قاسم ابری - محمد خوبی - سید علی شuster - حسن عظیزی - حسن محمد تبریزی - علی کاظمی

حکمرانی  
بوقا

تعیین مقدار مالیات را به اختیار خودمان گذاشتند به آنها گفتیم که شما چه مقدار معین می‌کنید؟ مبلغی را معین کردند. گفتیم چون حکومت اسلامی است ما دو برابر می‌دهیم نه اینکه کمتر بدهیم، یعنی وقتی که قوانین اداره دارایی زیر نظر مجتهدین و فقهاء گذاشته بشود و موقعي که اسلامی شد، بر هر مسلمان واجب است که اطاعت شود کند و مثل الان که می‌بینید، شکر خدا ملت ایران، فرمان امام را اطاعت می‌کنند و جانشان را در این راه حاضرند بدهند، اما زیر بار قوانین دیگر نمی‌روند. این ایمان و اعتقاد است که ملت را وا من دارد زیر بار قانون برود.

قانونی که امامشان می‌گوید - که همان فقیه عادل باشد - قانون الهی است و می‌گویند حکم، حکم خدا است. خیلی معدتر می‌خواهم خارج از موضوع صحبت کردم. این‌ها واضحات است. در مجلس شورای ملی از فقهاء مجتهدین حداقل ۵ نفر باید باشند که ناظر باشند و قانون با نظر آنها تصویب شود و هیچ قانونی تام‌مجتهدین امضاء نکنند. قانونیت ندارد، یعنی قوه مجریه همراهش نیست، چون ملت مسلمان زیر بار حکم بشری مثل خودش نمی‌رود و دیکتاتوری را قبول ندارد و غیر از حکم خدا، حکم دیگری را نمی‌پذیرد. ب- حق (وتو) ایراد گرفتن و انتقاد و احیاناً لغو مصوبات مجلس برای مرجع تقلید مسلمین منظور گردد. در قانون اساسی ذکر شود که مرجع تقلید حق اعتراض، حق انتقاد، حق عزل کردن را دارد.

۳- از آنجایی که ما نمی‌توانیم اعتماد کنیم که در آینده افرادی همانند رهبر انقلاب فعلی نصب ملت شود لذا پیشنهاد ریاست جمهور را به شورای جمهوری تصحیح می‌کنیم. البته با عضویت فقیه عادل در آن، که شخصی نباشد و جمهوری باشد، به شرط این که یکی یا بیشتر از افراد این شورای جمهوری فقیه عادل باشد تا این که خلاصه جمهوری اسلامی باشد و آنچه که از این جمهوری صادر می‌شود، حکم اسلامی باشد. با عضویت فقیه عادل و نیز انتخاب نخست وزیر و سایر وزیران و رؤسای قوای سه‌گانه باید با توجه به اسلامیت و ایمان و فتوای نامبردها باشد.

نخست وزیر و رؤسای قوای سه‌گانه و مستولان و فرمانداران نظامی ارتش، تقوای اگر نداشته باشند این پست را نمی‌توانند اشغال کنند، زیرا پست‌های مهم مملکتی تقوای اخلاق و دین می‌خواهد. نه فقط مثلاً فرض کنید مسلمان اسمی باشد. تقوای ایشان مورد تصدیق اجتماع باشد و مردم او را مسلمان و با تقوای بدانند و به او اطمینان داشته باشند. حتی عقیده بنده این است که رئیس هر اداره‌ای باید این طور باشد و به طور کلی رؤسای ادارات باید تقوای اخلاقشان ثابت باشد. خیلی معدتر می‌خواهم اگر طول کشید.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.  
نایب رئیس - برادرمان در مطالبشان اشاره‌ای به ولايت فقيه کردن که من انتظار دارم ناطقين بعدی بيشتر توضيح بدنهند. يكى از نمایندگان محترم يادداشتني فرستاده‌اند که خود من

و جهانیان به صورت واقعی ارائه دهید. بنده نظریات خود را به طور کلی نسبت به پیش‌نویس قانون اساسی در سه قسمت عرض می‌نمایم:

۱- باید ابهام و گنگ‌بودن اصول را ازین برد. همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید در آئینه موارد گنگ و قابل تأویل برای مغرضین زیاد است مثلاً در اصل ۹ راجع به حق کار، مسئله نارسا است، اصل ۷ هم همین‌طور، در اصل مربوط به ریاست جمهوری و مالکیت، تمام مجلاتی است که باید مفصل‌بیان شود، خلاصه باید از ابهام و قابلیت تأویل و تفسیرهای مغرضین در آینده خارج گردد و آن‌چنان قانونی باشد که برای همیشه ملت ایران از دسیسه جنایت‌کاران در امام باشند و خیانت‌کاران نتوانند با آن تأویل کنند و ملت را به استثمار بکشند.

۲- نسبت به اسلامی بودن قوانین، نظریات اینجانب در مسائل زیر خلاصه می‌شود:

الف- در مجلس شورای ملی حتماً باید عده‌ای از فقهاء مجتهدین باشند.

چنانچه در متنم قانون اساسی قبل هم بود که باید ۵ نفر مجتهد حتماً در مجلس باشد تا این که این قوانینی که در مجلس تنظیم می‌شود زیر نظر این ۵ نفر باشد و به امضای آنها باشد، تا اسلامی باشد و واجب‌الاجرا گردد و قانونیت اسلامی پیدا کند در اسلام اگر مجتهدین و فقهاء مجتهدین باشند.

در مجلس نباشد و قانون‌هایی که تصویب می‌شود آقایان امضا نکنند، این قانونیت ندارد، لزوم اجرا ندارد، یعنی بشر حق قانون‌گذاری برای بشر دیگر ندارد. اگر بشری ولو ضد باشد با هر معزز متفکر و قانون‌دانی جمع بشوند و بخواهند یک قانونی برای ملتی جعل کنند، عقلاً این حق را ندارند. اصلاً بشر حق جعل قانون برای بشر دیگری را ندارد. قانون‌گذاری کار خدا است عقل می‌گوید که تو و او مساوی هستید. هیچ بشری بر بشر دیگر حق حاکمیتی ندارد، حق فرمان ندارد، هر کس می‌خواهد باشد، فیلسوف باشد، حقوق‌دان باشد، هر که باشد، هر نوع قانونی را که جعل کند قوه اجرائیه ندارد، مگر با سرنیزه و اعمال دیکتاتوری والا اگر با موازین عقلی باشد، بشر حق حکم و فرمان و قانون‌گذاری را برای پسر دیگر ندارد. مجلس شورای ملی هر قانونی را که تصویب کند این قانون به حکم عقل اجرائیدنی نیست، لزوم اجرا ندارد مگر همان‌طوری که عرض کردم با سرنیزه و زور دیکتاتوری باشد. وقتی قانونیت پیدا می‌کند، وقتی به حکم عقل واجب می‌شود که اسلامی شود و ملت اطاعت شوند و بگویند این قانون خدایی که مجلس تصویب کرده و مجتهدین و فقهاء آن را امضاء کرده‌اند، با چنین عقیده‌ای زیر بار این اعتقاد بروند.

(اگرچه نمی‌خواستم خارج از موضوع صحبت کنم که وقت آقایان بگذرد) اخیراً در شیراز چند نفر از رفقا ذکر می‌کرند راجع به گرفتن مالیات و دارایی که به اختیار خود ملت گذاشته شده است.

آنها نقل می‌کرند که وقتی به اداره دارایی رفته و آنها

به خود مردم می‌فرمایند که امر، یعنی مدیریت جامعه و نظام و نظام جامعه با خودتان هست. نظام و نظام یک مقدار مقررات و قانون نوشتن است، یک مقدار اجرا کردن و یک مقدار هم قضاؤت کردن است و این‌ها چیزهایی است که در این قانون اساسی مبنای کاربوده و به هیچ وجه مغایرتی با ولایت فقیه ندارد. ولایت فقیه در امر استخراج احکام است، رد فروع بر اصول است. استخراج احکام فرض شرعی است. ولی فقیه در مقام اجرا نیست. ولایت فقیه مرادف با این نیست که فقیه حتماً در اجرای سیاست و در توزیع قدرت سیاسی در جامعه عمل بکند و نظارت بکند، این مطلب نوشته نشده مضافاً به اینکه فقیه به سبب حوصلت کارش از یک سلسله خصایص باید برخوردار باشد که این خصایص لازم هست، ولی برای یک فردی که حاکمیت سیاسی بر جامعه دارد کافی نیست، یعنی فردی که حاکم بر مسائل سیاسی جامعه هست و قدرت سیاسی را اداره و نظارت می‌کند از خصایص خیلی بالاتری باید برخوردار باشد. آن‌چنان کسی باید باشد که وقتی قدرت کامله احصاری سیاسی و اقتضادی و نظامی در اختیارش قرار گرفت، منحرف نشود، یعنی قدرت را به بیراهه نبرد یا برایش و سیله و هدف قرار نگیرد. به این جهت، این قانون اساسی مغایرتی با ولایت فقیه ندارد و ما نباید این دورا مقابل هم قرار دهیم و بی‌خود هم این را مطرح نکنیم که یاری‌پس جمهوری بر طبق این قانون اساسی یا ولایت فقیه، نه، رئیس جمهور می‌تواند کار خودش را بکند. فقیه هم وظایف خودش را دارد و تکالیف خودش را می‌تواند انجام بدهد. یک نکته دیگر بود که اگر اجازه بفرمایند ادامه بدهم، نایب رئیس - وقت جنابعالی تمام شده است.

مهندس سحابی - بسیار خوب.

نایب رئیس - آقای دستغیب بفرمایند.

دستغیب - سلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

بسم الله الرحمن الرحيم. بعد از سلام و درود به پیامبر بزرگ اسلام و ائمه هدایت مهدیین، برای این که وقت آقایان را تضییع نکنم چند جمله کوتاه را یادداشت کردم و عین همان را عرض می‌کنم، چون شرحش لزومی ندارد و وقت داده‌ام، بنده به طور خلاصه عرض می‌کنم. قبل از بیان نظریات خود درباره پیش‌نویس قانون اساسی دو نکته را باید به عرض نمایندگان واقعی ملت شریف ایران برسانم:

اول - بداین‌آن‌چه باعث شد این پایگاه از دست دشمنان مردم نجات پیدا کند و به دست شما خادمین مردم یافتند، مجاهدات مردم مسلمان در پناه الهام گیری از تعالیم عالیه اسلام به رهبری امام خمینی بوده است.

دوم - الان آبروی اسلام و قرآن و اصولاً مکتب در کار است، جهانیان نشسته و می‌خواهند بدانند اسلام چطور اجرا می‌شود و این عمل شما آقایان است که می‌توانند جواب مثبت به آنها بدهد، لذا باید دقت و جدیت خستگی ناپذیری بفرمایید و این مکتب الهی را به ایرانیان



حسینعلی منتظری  
جعف ابادی  
میر ابوالفضل  
موسوی تبریزی  
سید محمد علی  
موسوی جزايری  
(سید ریحانی)  
سید اسماعیل  
موسوی زنجانی  
سید محمد  
حسن نبوی  
حمد الله میر موادزه  
قهریجانی  
سید جوسي موسوي  
موسوي زنجاني  
سید محمد  
حسن نبوی  
سید احمد نوریخس  
سید حبيب  
(عبدالکریم)  
هاشمی نژاد  
محمد بزدی

شرکت بافت کار و دخانیات که کارگر دخانیات از مزایای قانون استخدامی کشور برخوردار باشد، اما کارکنان شرکت بافت کار روزمزد باشند؟ مگر فرقی بین این کارگر و آن کارگر هست؟ مگر فرقی بین کارگر کارخانجات نساجی و راه آهن هست؟ مگر فرقی بین کلیه کارگران سراسر مملکت

با کارگران شرکت های نفت و پالایشگاهها هست؟ انسان ها از نظر صفات با هم تفاوت هایی دارند، ولی از نظر حقوق انسانی چه فرقی بین آنها است؟ یک فرد فقیه علمش به جای خود محفوظ، یک فرد عامی با یک فرد فقیه، یک فرد کارگر با یک فرد حاکم، یک چوپان با یک وزیر مگر از نظر حقوق انسانی با هم فرق دارند؟ «و خلقناکم من ذکر و انشی» قرآن می فرماید چه فرقی بین اینهاست؟ این عمال مزدوران و طفیلی ها و ستایش گران اربابان شرقی و غربی که آمدند و این مسائل تفرقه زار این اقشار کارگر و کشاورز و اصناف دیگر برای چاول گری خودشان پیاده کردند، اگر این کارها را نمی کردند دست های رزمنده کلیه اقسام از چنگال یکدیگر بیرون نمی آمد و آنها پنهان و چند سال به این ملت اصیل، حکومت نافرجام خود را تحمیل نمی کردند.

نایب رئیس - آقای عرب، دو دقیقه بیشتر وقت ندارید. عرب - با این که خدمت ان عرض کردم کلیه تعیضات بین قشر کارگر و کارمندان و بین شرکت ها از همین رهگذر است که تفرقه می آذانند، آنها یکی که از پشت خنجر می زندند همه جا و همه وقت در لباس اسلام می آیند و به پشت اسلام خنجر می زندند، ولی بحمد الله باره بری قاطع امام خمینی و با پیروی اصیل ملتی قدرت آفرین، کاخ کیهان خراش طاغوت و طاغوتیان را فرو ریختیم و حکومت قرآنی و اسلامی و ولایت فقیه را به خواست ذات اقدس پروردگار خصوصاً در جامعه ایران و در جوامع اسلامی عموماً پیاده خواهیم کرد. با عرض تشکر، بنده دیگر عرضی نداشتم.

نایب رئیس - وقت جلسه تمام است. دوازده نفر اسماشان در صورت هست، آقایان: صافی، هاشمی نژاد، بشارت، خانم گرجی، سیحانی، اشرفی، سید جلال موسوی، سید جلال طاهری، خادمی، نوریخس، نبوی، حائری بزدی و دکتر روحانی. در صورتی که فردا صبح آئین نامه داخلی مجلس مطرح شود، نوبت این آقایان برای جلسات بعد از تصویب آئین نامه محفوظ خواهد بود.

### ۳- پایان جلسه

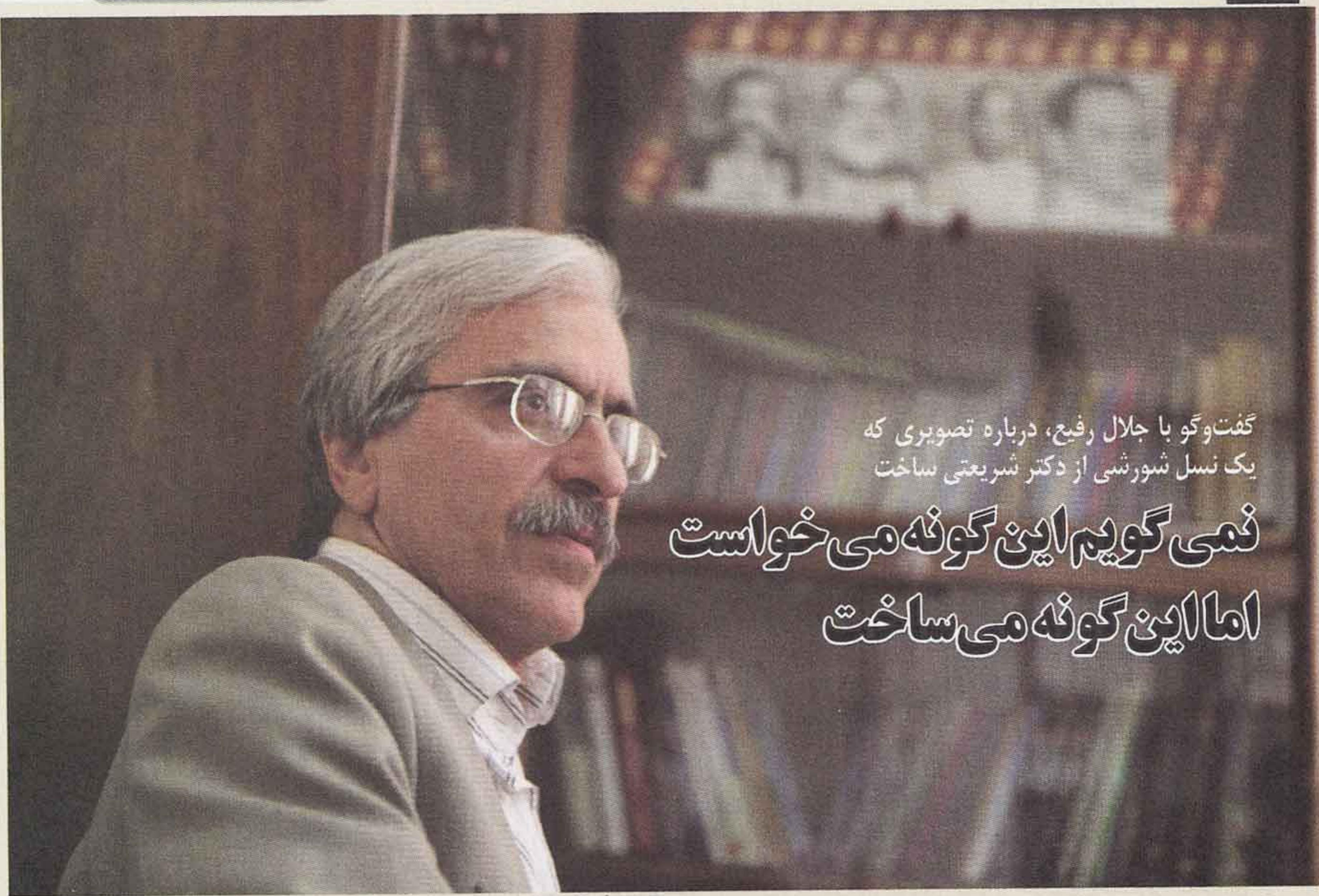
نایب رئیس - دستور جلسه فردا، بحث درباره آئین نامه داخلی است که گروه منتخب آماده کرده اند و بجاست که تکثیر بشود و صبح زود آماده باشد که در اختیار آقایان گذاشته شود که مطالعه بفرمایند.

امیدوارم خداوند ما را هدایت و ارشاد کند. جلسه را ختم می کنیم. جلسه آینده، فردا صبح ساعت ۹ خواهد بود.

(ساعت بیست جلسه ختم شد)  
نایب رئیس مجلس بررسی نهایی قانون اساسی - دکتر سید محمد حسینی بهشتی

این توضیح را بدhem. به حال در همین جلسه باید توضیح داده بشود. کوتاهترش این است که در دو جمله خود بنده توضیح بدhem که آقای سحابی شما ولايت فقيه را با فقاهاست فقيه استباه کردidi. بعداً در مذاكرات مفصل خدمتان توضیحات کافی خواهم داد. آقای بنی صدر بفرماید.

بنی صدر - وقتی نماینده ای صحبت کرد یا باید رئيس و سایر نمایندگان درباره آن توضیح بدهند و یا باید همه این حق را داشته باشند و از جمله تمام روز نمایندگان صحبت از ولايت فقيه کردن و کسی نگفت فقيهي که می تواند ولی باشد کیست؟ کجاست آن فقيهي که بتواند جامعیت امام را داشته باشد؟ و اگر چنین شخصی نیست باید مجموعه متصدیان قوای حاکمه، فقيه صاحب صلاحیت تلقی شود.  
نایب رئیس - صحیح است، اتفاقاً خیلی بجا بود، همین را هم می خواهم اضافه کنم ولی بجاست که دوستان هم نوبت می گرفتند و این کار را می کردند. این که من توضیح دادم اصلاً یک استباه اصطلاحی بود که با دو کلمه من می توانستم توضیح بدهم بی شک آقای بنی صدر ما فرصت داریم که این مباحثت را ادامه بدهیم و خود شما و دیگران هم صحبت بفرماید تا اینکه آراء برخوردي سالم و سازنده پیدا بکند و به یک جمع بندی نهایی برسیم، خود من هم در این زمینه خیلی مطلب دارم که به موقع عرض خواهم کرد، آقای عرب بفرماید.  
عرب - بسم الله الرحمن الرحيم. چنان که بخواهیم کلیه افراد جهان را از نظر تعلیم و تربیت مطالعه کرده و بشناسیم، نسل نویای هر زمان در هر مکان نمایانگر بدی و خوبی تعلیم و تربیت والدین آنهاست. نمایندگان هر مجلس و یا شورای هر شرکت، سمت همان والدین را در برابر تعلیم و تربیت فرزند دارند، اگر فرزند بالدبی را بینیم معیار سنجش و تعلیم و تربیت او، والدین او در کانون خانوادگی هستند و اگر یک فرد بی بند و باری را مشاهده کنیم، او آینه تمام نمای یک والدین بی نظام در زندگی است، با این تفاوت که بار سنگینی را آقایان نمایندگان این مجلس به عهده دارند.  
قانون اساسی که بنیان گذار خطمسی ۳۰ درصد نسل حاضر و ۷ درصد نسل های آینده است هر قدر نیکوت و اساس آن محکم تر گردد، نمایانگر اعمال انسانی و نشاندهنده مغزهای تفکر آفرین شخصیت های والای این مجلس است و هر فرد در برابر تخصصی که دارد مسئول است.  
بزرگترین مسئولیت در این مجلس یا در هر مجلسی دیگر، شامل حال آیات عظام و فقهاء عالی مقام است «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» پس در این صورت، کارگر در رشته خود، مهندس در رشته خود، طیب در رشته خود، ولی فقهاء مسئولیت بیشتری دارند. چون که فقهاء فرمانده کل جامعه اند. در هر مسئله ای هر کجا کار هر فرد گیر افتاد، راهنمایان اصلی فقهاء و صلحاء هستند، فقهاء هستند که معلمین جامعه اند و این نهضت را به این جا و به پیروزی نهایی رسانده و می رسانند. چطور به وسیله آیات عظام و چطور به وسیله یک رهبری قاطع و نابغه، انقلابی تاریخی و یک نهضتی بوجود آوریم که نشاندهنده یک



گفت و گو با جلال رفیع، درباره تصویری که  
یک نسل شورشی از دکتر شریعتی ساخت

## نمی گوییم این گونه می خواست اما این گونه می ساخت

به حدی که زبانمان باز عالمانه نیست و احساسی است. و این خصیصه، هم در مخالفت و هم در موافقت ما با هرچیزی و هر کسی نمود دارد، در حالی که شریعتی را هم باید از یک جهت مثل خیام، مولانا، حافظ یا بسیاری از متفکران متاخر و معروف بررسی کرد. یعنی هم باید به عظمت هاشان و عمق تأثیرگذاری هاشان معرف بود و به اینکه از ارکان میراث علمی و فرهنگی این سرزمین اند مقر بود و هم باید این ستایش را با تقاضی و حتی عبور از آنها مانعه‌الجمع ندانست. این عبور به معنای نفی کامل نیست، به معنای حل‌اجی کردن اندیشه‌ها و افکار آنهاست. من اگر بخواهم از این زاویه نگاه کنم، مجبورم این توضیح را بدhem که ما باید به چه معنا نقد را درباره مفاخر فرهنگی بکار ببریم. یک وقت نقد را به این معنا بکار می‌بریم که به گذشته بر می‌گردیم و انگار این طور قضاوت می‌کنیم که هر کس دیگری می‌توانست به جای دکتر شریعتی باشد، و همان شرایط و وضعیت‌های خانوادگی، تحصیلی، زمانی و مکانی، جغرافیایی، تاریخی و حتی در مواردی ژنتیک را داشته باشد، ولی با وجود همه این مراحل، کس دیگری غیر از شریعتی بشود. خب این قابل بحث است. من نمی‌خواهم جبر را مطرح کنم. می‌خواهم نوعی ضرورت را بادآوری کنم. یعنی اینکه هر کسی به‌هر حال از یک مسیری در زندگی گذشته، در یک زمان و مکانی می‌زیسته، یک میراث ژنتیک و یک میراث خانوادگی داشته، بدون اراده خودش در یک جغرافیای خاصی به‌دنیا آمده، تحصیلات کرده، دوستانی داشته، از کسانی تأثیر پذیرفته، حتی بلاهایی در زندگی بر سرش آمده، شادی‌ها و غم‌هایی داشته و حتی به بیماری‌هایی مبتلا شده... می‌خواهم

آقای رفیع، شما از نمونه‌های نسلی هستید که بلوغ فکری و سیاسی اش را با شریعتی آغاز کرد. نسلی که به این توانایی رسید تا سهم و قدر خود را در تغییر تاریخ تعریف کند. اگر شما بخواهید از تصویر شریعتی و تصوری که نسل شما از شریعتی داشت و آن را به جای خود او گذاشته بود، آرمان‌هایش را از زبان او فریاد می‌زد و مطلوب‌هایش را در واژگان او برجسته می‌ساخت، برای من سخن بگویید، از کدام شریعتی سخن می‌گویید؟ آیا دکتر شریعتی، شریعتی شما را می‌شناخت؟

صحبتی که من با شما می‌کنم برآمده از یک پژوهش کامل که متنج به نتایج قطعی شده باشد نیست. این یک نگاه و تجربه یا به عبارت دیگر، حس و حدس من است. ممکن است کسی خلاف این را استدلال دیگری کند، وقتی من مقایسه کنم و بینم استدلال دیگری قویتر است یا نظر خودم را رد می‌کنم و آن نظر را می‌پذیرم یا اینکه لاقل نظر خودم را تکمیل می‌کنم. فکر می‌کنم اگر نگاه افراد منصف اعم از موافق و مخالف دکتر شریعتی، عالمانه باشد، دکتر شریعتی و امثال او، در زمرة مفاخر تاریخی این سرزمین اند. دکتر شریعتی به تاریخ پیوست، منظورم این نیست که فراموش شد. ما گاهی جملاتی را می‌گوییم و معانی مختلفی از آن مراد می‌کنیم. مراد من از «به تاریخ پیوست» این است که به طور مسلم در زمرة میراث تاریخی ما قرار گرفت و فکر نمی‌کنم افراد منصف و آشنا به زبان علمی، منکر این واقعیت باشند. البته ما به معنای ایرانی مسلمان یک خصیصه‌ای هم داریم که وقتی کسی را به عنوان یکی از مفاخر می‌پذیریم در مورد او توقف می‌کنیم و مبتلا به ایستایی می‌شویم،

گفت و گو با جلال رفیع، به عنوان یک راوی صادق و صمیمی از نسل پیشین جوانان شورش‌گر ایران، برای نسل ما قیمت و غنیمتی بیش از یک حرف‌کشیدن یا حرف‌کشیدن ساده دارد، کاری که اصلاً آسان نیست. گفت و گو با شخصیتی که نه به سادگی به حرف می‌آید و نه ساده سخن می‌گوید و باید سخت بکوشی تا صدای آن نسل را از حلقوم خودت به گوش خودت برسانی. آخر او از نسلی است که با قهرمانان و تک چهره‌های قرن اخیر ایران زیستند و طعم نسل ایران‌ردها را چشیدند؛ شریعتی و طلاقانی را به چشم دیدند و به قول خودش «در بستر مرگ، زندگی کردند». جلال رفیع پس از سال‌ها به سخن آمد و در این گفت و گو بیش از هر نکته ارزشمند، ادب و آرامش نقادی را به ما آموخت. آموخت که شجاعت اعتراف نسل خود به ساختن تصویری دیگر از دکتر شریعتی را دارد و آموخت که امروز چگونه و چرا باید شریعتی را نقد کرد. دست آخر، پس از ۴ ساعت سخن گفتن، جلال سرودهای را که سال ۵۶ پس از شهادت دکتر سروده بود، برایم خواند. سرودهای که داغ دل آن نسل تاریخ‌ساز را برای ما نسل بی‌قهرمان و گم شده در تاریخ تازه می‌کرد.

نفرت از سرمایه و سرمایه‌داری و نه نقد علمی آن از دیگر ویژگی‌های پارادایم فکری حاکم بر روشنفکران آن زمان بود. ویژگی دیگر، اعتقاد فراتر از معمول به قدرت و حتی رسالت تاریخی طبقه‌ای به اسم طبقه کارگر بود که گاهی از آن تعبیر به پرولتاریا می‌شد، و حتی تا حد تقدیس این طبقه پیشرو، پیش می‌رفت. البته در مواردی از حالت طبقاتی بیرون می‌رفت و نامهای عامتری مثل خلق، ملت، مردم و توده به خود می‌گرفت و عشق‌ورزیدن به مفاهیمی مثل توده و خلق و مردم رواج داشت. دکتر شریعتی ناس ناس را بجای مردم و توده می‌گذاشت و این کلمه را بسیار تقدیس می‌کرد و می‌ستود. تقدیس این مفاهیم تا جایی پیش می‌رفت که حتی صاحب یک نقد علمی دانشگاهی هم نمی‌توانست نسبت به کلمه خلق یا توده یک موضع انتقادی بگیرد یا بگوید که خلق ممکن است اشتباه کند و معلوم نیست که همه کارهای خلق درست باشد. کمتر کسی می‌توانست این حرف را بزند و در آن صورت از طرف بسیاری از روشنفکران بایکوت می‌شد. می‌خواهم بگویم که دکتر شریعتی هم خواه ناخواه از این ویژگی‌ها متأثر بود. نمی‌گوییم تسلیم این ویژگی‌ها و مفاهیم بود، اما به شدت متأثر بود و این تأثیرپذیری‌ها، خاص دکتر هم نبود. حتی این تأثیرپذیری‌ها در بین روحانیون انقلابی و مبارز هم وجود داشت و اصل مسئله با درجات مختلف به قوت خود باقی بود. من خودم دیده بودم که اصطلاح «جامعه بی‌طبقه» نه فقط از جانب سازمان‌های چریکی، که معمول‌تر و طبیعی‌تر به نظر می‌رسید، بلکه از جانب برخی از روحانیون انقلابی و مبارز به تفسیر قرآن و ترجمه حدیث راه پیدا کرده بود. یادم هست جزوه‌هایی که گروه‌های چپ کمونیستی یا ماتریالیستی یا لاقل متهم به ماتریالیسم نوشته بودند، نه فقط در حومه دانشگاهیان مذهبی مبارز بلکه در حجره‌های بعضی از طلاب هم پیدا می‌شد. جزو «ضرورت مبارزه انسانی اسلامی و رد تئوری بقا» امیرپرویز پویان یا جزو «مبرازه اسلامی» هم

واقعاً این اتفاق افتاد؟ یعنی شریعتی موفق شد که اجزای این «پازل» یا «مجموعه» را همان‌جور که می‌خواست به جامعه نشان دهد؟

### ◆ همان‌طور که می‌خواست یا همان‌طور که درست بود؟

حالا من نمی‌خواهم در مورد درستی یا نادرستی آن قضایت کنم. می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم که آیا همان‌طور که می‌خواست، موفق شد که این اجزا را به‌طور کامل در کنار هم بچیند و یک نمای کاملی به این موضوع هم توجه داشته باشیم که شریعتی مثل بسیاری دیگر از اهل فکر و اندیشه در آن زمان متأثر از چه عواملی بود؟ خب بنده، بدون تردید و انکار این طور می‌فهمم که دکتر شریعتی هم مثل بسیاری از روشنفکران و متفکران آن زمان از پارادایم حاکم بر زمانه آنها که نوعی سوسیالیسم مارکسیستی بود، متأثر شد. شاید به‌همین دلیل بود که خیلی جاها در برابر تکیه‌ای که بر مفهوم عدالت می‌کرد، آزادی نسبت به عدالت رنگ می‌باخت. سوسیالیسم مارکسیستی در آن زمان به یک مدینه فاضله می‌اندیشید که بی‌طبقه بود. دولت‌مداری و دولت‌محوری یکی از ویژگی‌های سوسیالیسم مارکسیستی بود. همیشه نگاه غالب این بود که برای رسیدن به آن جامعه ایده‌آل، باید یک دولتی ایجاد شود که اگر نگوییم موتور محرك آن جامعه را به راه بیندازد، لاقل حرکتش را تسريع و تسهیل کند، لذا بسیاری از راه‌کارهای روشنفکران در آن زمان، مستلزم ظهور و حضور و حاکمیت یک دولت مقتدر بود و ردپای تئوری‌های مربوط به دولت مقتدر و تمرکز قوا در تئوری‌های خیلی از متفکرانی که متأثر از سوسیالیسم بودند، آشکار بود. آنها به شیوه‌های انقلابی معتقد بودند و بعضی هم این شیوه‌های انقلابی را، به کار بردن زور تعبیر می‌کردند. شاید شریعتی این شیوه‌های انقلابی را در قالب جهاد و شهادت به زبان آورده باشد.

بگوییم تمام این مراحل در شکل‌گیری دیدگاه‌های او با درجات مختلف تأثیرگذار است. انسان از مجموعه این اوضاع و احوال که بیرون می‌آید یک قدرت تشخیصی پیدا می‌کند و به معیارهایی در زمینه چیستی خوب و بد و اینکه چه باید کرد و چه وظیفه‌ای را باید انجام داد، می‌رسد. البته اینکه امکانات موجود و بستر عینی جامعه هم به او اجازه بدهد که طبق تشخیص خودش عمل بکند یا نه، یک بحث دیگری است که البته همان هم در این زنجیره قرار می‌گیرد. پس به این معنا نمی‌شود دکتر شریعتی را نقد کرد. برای اینکه او ضرورتی بود در پاسخ به زمان و مکان خودش. پاسخی بود به آیاهای زمان خودش. او هم، قدرت تشخیص خود و معیارهای سنجش خوب و بد را از درون همین واقعیت‌هایی که به‌نام زندگی به معنای عام از سر گذرانده بود، به‌دست آورده بود. و اراده‌اش اگر نگوییم «محصور در»، حداقل می‌توانیم بگوییم «معطوف به» همین واقعیت‌ها بود. این، یک نوع نگاه نقادانه است. یک نوع نگاه نقادانه دیگر هم این است که می‌بینیم بیش از سی سال از زمان او گذشته، اکنون حتی اگر خود او در این زمان بود یعنی آن شریعتی سال ۵۶ به‌علاوه این سی و چند سال، آیا باز همان شریعتی بود؟ گاهی معنای نقد اینست که می‌توانیم بپرسیم امروز با مجموعه تحولاتی که گذشته و تجربه‌ای که بدست آمده، آیا ایستادن در جای شریعتی به صورت توقف کامل درست است یا نه؟ طبیعی است که هر کسی می‌تواند به این معنا نقد بکند و بگوید امروز من در دیدگاه‌های یک متفکر چه نقاط قوت و ضعفی می‌بینم و او برای امروز ما چه پاسخ‌ها و چه کاستی‌هایی دارد. می‌خواهم بگویم که او در زمان خودش نه به معنای جبر مطلق، اما به معنای فلسفی ضرورت، ضروری بود. چون مجموعه‌ای از علل و عوامل در شکل‌گیری شخصیت و اندیشه شریعتی دخیل بود و وجود شریعتی در چنین بستری ضروری بود. از بخت خوش، بخشی از امکانات همان زمان و مکان هم دست به دست او داد و این میدان را برای او به وجود آورد تا بتواند آن ذخایر درونی خودش را نه کاملاً بلکه تا حدودی که می‌خواست یا می‌توانست به جامعه عرضه کند. اما آیا اگر شریعتی این سی و چند سال بعد را هم طی می‌کرد، همچنان در باب آزادی، عدالت، سنت، غرب، شرق، انسان، علم، کارکرد اندیشه دینی در عرصه‌های سیاست و اجتماع، دقیقاً و عیناً همان نگاه و همان حرف‌ها را داشت؟ یا ای بسا خودش نقاد خودش بود. پس به این معنا نباید جلوی نقدها را گرفت. فقط کافیست که نقاد سعی کند با نگاه منصفانه و حداقل عالمانه به نقد او بنشینند. من خیلی وقت‌ها از خودم می‌پرسم که صرف نظر از هر کتاب یا سخنرانی دکتر شریعتی به‌طور خاص و مستقل، صرف نظر از این یا آن عبارت که ما از کتاب‌های او جدا می‌کنیم و بر اساس آن قضایت می‌کنیم، شریعتی در آن زمان، در هیأت کالی چه می‌گفت و چه می‌خواست و چه پاسخی به آن آیاهای زمانه‌اش داده بود. یادم هست که دکتر شریعتی در یکی از مقالاتش می‌گفت در خواب کسی را دیدم و از او پرسیدم زندگی چیست؟ گفت: بنویس نان، آزادی، برابری، عرفان و دوست‌داشتن. می‌شود گفت که در مجموع می‌خواست از این مفاهیم دفاع کند یا از آنها برای پاسخ به آیاهای زمانه‌اش کمک بگیرد، اما آیا

نمای  
تسليیم انسانی  
عصیانگر



دکتر علی شریعتی

نمای  
تسليیم  
انسانی  
عصیانگر

جانل رفیع (رهنخ)

کتاب فوق در سال‌های ۵۶ و ۵۷ با آرم حسینیه ارشاد و نام دکتر شریعتی منتشر شد. جلال رفیع در سال ۵۸ در گفتگو با کیهان توضیح داد که کتاب نگارش او بوده است.

چریکی مسلح مذهبی یا مارکسیستی بود. وقتی وسط سخنرانی یک سخنران این اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند یا وقتی در اطلاع‌ای از اعدام‌ها و تیرباران‌شدن‌ها و ترورها سخن می‌گفتند، یا وقتی که تحت تأثیر همان فضای سخنرانی ایشان در حسینیه، دانشجویان پس از سخنرانی شعار می‌دادند و تظاهرات می‌کردند و حسینیه به محاضره نیروهای ضد شورش و ضد اغتشاش در می‌آمد، طبیعتاً این مسائل بر شریعتی اثر می‌گذاشت، هرچند ابتدا با خونسردی اعجاب برانگیزی در برابر بعضی از این تأثیرگذاری‌ها ظاهر می‌شد. یکی از دوستان من، آقای حمید حاتمی که همین چند روز پیش فوت کرد و روانش شاد، تعریف می‌کرد که در یکی از جلسات سخنرانی دکتر در حسینیه ارشاد، ناگهان یک خانم ایستاد و با صدای بلند شروع کرد به انتقاد تند و شدید از دکتر شریعتی و گفت: دکتر! اکنون دیگر زمان حرف زدن نیست. این‌هایی که باز هم به حرف زدن ادامه می‌دهند، جوانان را گمراه می‌کنند و مبارزه را از بستر اصلی‌اش خارج می‌کنند.

نکته جالب توجه این است که در برابر این هجوم ناگهانی، دکتر شریعتی به هیچ وجه یکه نخورد. عده‌ای خواستند اعتراض کنند و آن خانم را وادار به سکوت کنند، اما دکتر در مقام نفی آن معتبرض هیچ عکس‌العملی نشان نداد، بلکه با خونسردی سیگارش را روشن کرد، چند پک به سیگار زد و وقتی آن دختر همه حرف‌هایش را زد و خسته شد و ایستاد یا مصلحت ندید ادامه دهد، دکتر جمله را از همان جایی که ویرگول گذاشته بود، بدون کلمه‌ای تغییر مسیر ادامه داد، که این کار حتی یک حرکت طنزآمیز هم تلقی شد و اکثر کسانی که در سالن بودند به خنده افتادند. این خونسردی اعجاب‌انگیز او واقعاً غیرقابل انکار است، اما این هم که به مرور خود او تحت تأثیر واقعیت‌ها قرار گرفت، چون انسان بود و دیوار نبود، غیرقابل انکار است.

به خصوص این که بعضی از آن‌هایی که اعدام می‌شدند از شاگردان و دوستان نزدیک خودش هم بودند که آنها را بسیار دوست می‌داشت؛ مثل الادپوش، متهدین، رضایی و...

بله. بعضی از آنها از شاگردان خودش بودند. ظاهراً اعدام‌های سال ۵۰ با بعضی از سخنرانی‌های دکتر شریعتی مثل «شهادت» و «پس از شهادت» ارتباط پیدا می‌کرد. یادم هست که وقتی در یکی از سخنرانی‌ها گفت که خواهران و برادران، اینک شهیدان رفته‌اند و مازیونان مانده‌ایم، وقتی مردم این حرف‌ها را می‌شنیدند، در عین حال که می‌دانستند این کلمات درباره امام حسین و عاشورا گفته شده، اما می‌فهمیدند که این کلمات یک لایه دیگری هم داشت که ناظر به واقعی همان روزگار بود. البته تأثیرگذاری دکتر از مشی چریکی، منحصر به سال‌های ۵۰ و ۵۱ نبود. در سال ۵۴ هم از بیانیه اعلام مارکسیست شدن سازمان مجاهدین که تقدی شهram و بهرام آرام منتشر کردند، تأثیر پذیرفت. به این معنا که آن واقعه را مثل یک تجربه شوک‌آور دید و به فکر فرو رفت که چرا این اتفاق افتاد. او به همان اندازه که وقتی شکوفایی جوانان تازه‌وارد را در عرصه فعالیت مذهبی و مبارزه‌جویانه یا اندیشمندانه می‌دید خوشحال می‌شد، وقتی هم عکس قضیه را می‌دید برایش تلخ و گران می‌آمد، به همین

سنه مارکس جوان و پیر هم مانعه‌جمع نیست. گاهی این تفاوت‌های دیدگاهی بر تفاوت‌های سنتی منطبق می‌شود، لذا بعضی از داوری‌های تند و تیر مارکس را علیه مذهب که جنبه احساسی دارد، به آن مارکس جوان انقلابی متسب می‌کند که از کمون پاریس یاد می‌کند و آرزو دارد که خورشید فردا که در اروپای صنعتی طلوع می‌کند، خورشید سوسیالیسم و کمونیسم باشد.

من نمی‌خواهم عین چنین تقسیم‌بندی‌ای را در مورد دکتر شریعتی به کار برم، اما شبیه این تقسیم‌بندی را در مورد خود دکتر شریعتی باید داشت. حالا پاسخ من به سوال قبلی این است: دکتر در عمل بیشتر به سمت مفاهیم انقلابی و مبارزه‌جویانه - نه علمی و فلسفی کشیده شد. در اینجا مراد من این نیست که او مقصراً بود که به این سمت کشیده شد. اقتضای زمانه ممکن است یک متفکر را به سمت پاسخ‌دهی خاصی ببرد که او را در بخشی از اندیشه‌های خودش غرق کند و دست به نوعی تغییض و ترقیق در افکار خودش بزند. به بخش سیاسی و انقلابی فکر خودش غلظت بدهد و بخش‌های دیگر فکر خودش را خودآگاه یا ناخودآگاه، عالم‌آمادا یا خود به خود رقیق و کمنگ کند.

در زمانه‌ای که آن کلاس‌های تاریخ ادیان دکتر شریعتی برگزار می‌شد، در بطن و متن جامعه، تحولات ویژه‌ای

**◆ شریعتی مسیح گونه عمل کرد، خودش را مصلوب کرد تا آنچه را که می‌خواست به قول شفیعی کدکنی از آنجایی که «حتی نسیم را بی‌پرس و جو، اجازه رفتن نمی‌دهند»، از لا بلای سیم‌های خاردار عبور دهد و به تاریک‌ترین پستوهای زندان وارد کند، چون می‌دانست هسته مرکزی جریانات بیرونی در داخل زندان شکل گرفته.**

جریان داشت. هر روز صدای تیر و تفنگ از گوشهای از این مملکت یا همین شهر تهران به گوش می‌رسید. هرچند ماه یکبار کسی ترور می‌شد. هریک سال یا دو سال، یک گروهی که مسلحانه بر حکومت وقت شوریده بود، کشف می‌شد و بعضی از اعضایش دستگیر و تیرباران می‌شدند. می‌شود گفت که دکتر شریعتی در چنین فضایی، طبیعتاً از مشی چریکی زمانه خودش تأثیر می‌پذیرفت. با وجود این که شاید بنیاد اندیشه‌های او خیلی با این عجله‌ها و شتاب‌زدگی‌های تندروانه و احساسی سازگار نبود.

**◆ چنان‌که خودش هم چندین بار این ناسازگاری را در رخدادهای مختلف توضیح داده بود که مثلاً با هر روش و راه سریعی برای اصلاح جامعه مخالف است و تحول فکری و کار دراز مدت فرهنگی را تنها شیوه برای تغییرات بنیادین فکری می‌داند.**

بله می‌شود در نوشته‌های او عبارات زیادی را پیدا کرد که نقاد آن شورش‌گری‌ها و تندروی‌ها و شتاب‌زدگی‌هاست، اما در عین حال خودش تحت تأثیر همان چیزی که نقادش بود قرار گرفت. مثلاً وسط سخنرانی دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد، دخترها یا پسرهای دانشجو و غیردانشجو اعلامیه‌هایی بین جمعیت پخش می‌کردند که مربوط به گروه‌های انقلابی یکی نیست. این تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندی

استراتژی، هم تاکتیک» مرحوم احمدزاده، فرزند آقای ظاهر احمدزاده در محیط طلاق مبارزی که متدين و متعبد هم بودند، پیدا می‌شد.

حتی می‌خواهم بگویم کسی مثل مرحوم مهندس بازرگان که در مقایسه با بقیه روشنگران و نویسنده‌گان مذهبی مبارز نسبت به مفاهیم چپ سوسیالیستی دورتر و نقادتر بود و «علمی بودن مارکسیسم» را در یک کتاب حجمی و قطوری به شدت نقد کرده بود، باز به نسبت گذشته و آینده خودش، در بعضی مقاطع مبارزاتی خود، از مفاهیم چپ سوسیالیستی تأثیر می‌پذیرفت. اگر شما در کتاب «بعثت و ایدنولوژی» ایشان دقیق شوید این تأثیرگذاری را با درجات کمتری در ایشان دریافت می‌کنید.

علاوه بر این‌ها نقدهایی هم که نسبت به مارکسیسم منتشر می‌شد، در ذهن متغیران جامعه ما مؤثر بود، مثل آندره ژید که مانند بسیاری از روشنگران اروپایی، شیفته مارکسیست‌ها و شوروی بود، ولی وقتی به آن کشور رفت و برگشت، «بازگشت از شوروی» را نوشت، یا میلوان جیلاس که این نقدها را در درون نظام‌های کمونیستی نوشت. کتاب «طبقه جدید» نوشته جیلاس، که اتفاقاً دانشگاه تهران هم منتشر کرد، اثر کسی بود که خودش از شخصیت‌های سیاسی، حکومتی مارکسیستی در اروپای شرقی (یوگسلاوی) بود. حتی کسانی مثل ژان پل سارتر، اریک فروم، رژز گورویچ و لویی ماسینیون که دکتر شریعتی هم در آثارش از آنها بسیار یاد کرده، در عین حال که تأثیرگذاری‌هایی از مارکسیسم و سوسیالیسم داشتند، اما در برابر مارکسیسم و کمونیسم، مواضع افشاگرانه و معتقدانه داشتند.

در میان آثار دکتر شریعتی از کتاب «کویر» هم خیلی استقبال شد و من به یاد دارم که کویر قبل از همه آثارش به دستم افتاد و آن را خواندم. کلاس‌های تاریخ ادیان داشت و به تعبیر خودش، وقتی راجع به ویژگی‌های یک دین مثل بودیسم یا کنفویسیم حرف می‌زد، چنان می‌گفت که بعضی از شاگردان یا خوانندگان آن مباحث فکر می‌کردند که خود ایشان معتقد به همان دین است و به بودا یا کنفویسیون، سمعپاتی شدید، بلکه ایمان دارد. توضیحی که خودش داشت این بود که من این تعهد علمی و اخلاقی را در درون خودم احساس می‌کنم که وقتی می‌خواهم یک اندیشه یا مکتبی را معرفی کنم، چیزی از آن کم نگذاشته باشم. اول باید یک مذهب را کامل شناخت و بعد در پی نقدس رفت. بنابراین وقتی شما آن جزووهای و کتاب‌های «تاریخ ادیان» را می‌خواندید، احساس می‌کردید که انگار دیگر از آن شریعتی مبارز شورشی شمشیر به دست وسط میدان مبارزه، خبری نیست و شما با یک متفکر مواجه هستید که در یک جامعه آرام و یک محیط علمی نشسته و یک بعدی و تک ساختی هم به موضوعات نگاه نمی‌کند بلکه به هر موضوعی از دیدگاه‌های مختلف نظر می‌اندازد. اما سؤال این است که در عمل بیشتر به کدام سمت کشیده شد؟

دکتر یک تعبیری در مورد مارکس داشت و می‌گفت باید مراحل زندگی مارکس را از هم جدا کرد؛ مارکس فیلسوف با مارکس جامعه‌شناس یکی نیست و مهم‌تر اینکه این دو مارکس اصلاً با مارکس انقلابی یکی نیست. این تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندی

تنگی نفس می کرد. دیگر اینکه می خواست فورا به یک فضای تازه و باز و آزادی برسد که بدون دغدغه سواک و با کمک دانشجویان و دوستان و نویسنده‌گان و متفکران مختلف، آن طرحی را که در کتاب «چه باید کرد؟» شرح داده بود و باسته شدن حسینیه ارشاد به بن بست رسیده بود، در خارج از کشور اجرا کند. و به نظر من می خواست در این چه باید کرد جدید، از آن شتاب زدگی‌های چریک‌گونه فاصله بگیرد و در عین احساس مسئولیت و تعهد سیاسی و مبارزاتی، سعی کند که طرحی نو در اندازد. حدس می‌زنم این طرح نو بیشتر فکری، فلسفی بود. شریعتی به این نتیجه رسیده بود که صرف مبارزه مسلحانه چریکی برای مردم و محصور در قفس‌های تنگ خانه‌های تیمی نه تنها کفایت نمی‌کند، بلکه ممکن است جو عمل زدگی و پرآگماتیسم به مرور انسان را مسخ کند و اورا از راه و نگاه چند بعدی یا چند منظری به جان و جامعه و جهان و انسان محروم کند.

به یاد دارم که بعد از آن درگیری داخلی سازمان مجاهدین، عطش شدیدی همه را در زمینه مطالعات عمیق‌تر فلسفی فراگرفته بود. در اوین بودیم که دیدیم آقای علیرضا مبیدی در روزنامه رستاخیز چند جلسه با مرحوم دکتر فردید مصاحبه کرده بود. (البته وقتی که من بعد از انقلاب درباره آن مصاحبه‌ها با دکتر فردید صحبت کردم، دشنامی به علیرضا مبیدی داد و گفت که او به من دروغ گفت و کلک زد. من برای روزنامه حزب منفور رستاخیز صحبت نکرده بودم). حتی آن حرف‌های فلسفی دکتر فردید در روزنامه رستاخیز هم دست به دست در داخل زندان بین بچه‌ها می‌چرخید و با اینکه خیلی از اصطلاحات و ترکیباتش نامأتوس بود و متوجه نمی‌شدند، با حرص و لعل آن بحث‌های فلسفی را می‌خواندند. وقتی مقالات «بازگشت به خویش» و «اسلام، انسان و مکتب‌های مغرب زمین» دکتر شریعتی هم که با نام جعلی «اسلام علیه مارکسیسم» در روزنامه کیهان چاپ شد و از آن طریق به زندان آمد، با اینکه بسیاری افراد از شدت علاقه به دکتر معتقد بودند این‌ها حرف‌های شریعتی نیست و سواک سخنان او را تحریف کرده یا خود سواک نوشته است و در حق دکتر ظلم می‌کند، ولی باز چون احتمال می‌دادند که قسمت اعظم یا جوهره اصلی این نوشته‌ها حرف‌های دکتر باشد، ورق پاره‌های روزنامه را مثل «ورق زر» دست به دست می‌کردند و می‌خواندند، چون عطش شدید فکری، فلسفی ایجاد شده بود و دیگر کمتر کسی، از مسائل چریکی و پاریزانی سوال می‌کرد. البته سران سازمان مجاهدین به‌خاطر اینکه شریعتی را رقیب خود می‌دانستند، می‌گفتند او با سواک ساخته و چون روشنفکر خرد بورژوازی است، در لحظات سخت مبارزه، جهت خود را به سمت سرمایه‌داری وابسته یا حاکم تغیر می‌دهد، اما بسیاری از بچه‌های رده‌های پایین‌تر جدید که شیفته شریعتی بودند این تحلیل را به سادگی نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند تحمیل سواک است. یک‌روز هم با آقای عسگر اولادی که آن موقع از زندانیان ۱۲ ساله و قدیمی بود، قدم می‌زدیم. ایشان به من گفت: تحلیل من اینست که بعد از فاجعه مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و تصفیه درونی، شریعتی احساس مسئولیت سنگین کرد و در این نقطه عطف تاریخی، به خاطر خدا و به خاطر وجود آن دینی

و «اصول حاکم بر روابط اقتصادی در اسلام»، در انجمن‌های اسلامی دانشجویی دانشگاه تهران نوشته بودم که به شکل دست‌نوشته در کتابخانه‌های دانشکده‌های مختلف، منتشر و تکثیر شده بود و به‌خاطر اینکه سواک متوجه نشود، امضا نکرده بودم و اسامم روی آنها نبود، ولی بعدها با نام جلال رفیع یا جلال رفعتی منتشر شده بود. دکتر شریعتی به حجازی گفته بود که هر وقت این فرد از زندان آزاد شد، من می‌خواهم او را ببینم و راجع به رخدادهای داخل زندان از او سؤال کنم، ضمن اینکه می‌خواهم کسی را که از راه و آثار من تاثیر پذیرفته بشناسم. حجازی از طریق یک رابط (آقای علیرضا امامی حقوقدان) با من قراری در منزلش گذاشت و تأکید کرد که کسی نفهمد. تاریخ قرار، یکی از شب‌های اردیبهشت ۵۶ در خانه حجازی در قلهک بود که استاد محمد تقی شریعتی، خود دکتر شریعتی و فکر می‌کنم آقای میناچی و دیگرانی هم بودند، اما متأسفانه قبل از آن موعد، برای بار دوم توسط اکیپ گشت سواک در خیابانی نزدیک دانشگاه تهران دستگیر شدم و در آن شب قرار، در زندان به سر بردم. وقتی بیرون آمدم و با مرحوم حجازی ملاقات کردم، دیدم که بسیار ناراحت بود، گرچه جلسه آنها فقط به خاطر من نبود. خود من هم بسیار افسوس خوردم و احساس غبن شدیدی داشتم. پس از آن مکرر پیغام می‌فرستادم یا به انتشارات بعثت می‌رفتم و سؤال می‌کردم که پس آن جلسه‌ای که قرار بود دوباره با دکتر شریعتی برگزار شود چه شد؟

حجازی هم می‌گفت که مدتی است هیچ خبری از دکتر نداریم و با هر جا که تماس می‌گیریم کسی خبری ندارد و شاید در جایی مخفیانه زندگی می‌کند. دیگر خبری از دکتر نداشتم تا اینکه به قول سعدی: «خبرت خراب تر کرد جراحت جدایی / چو خیال آب روشن که به تشکان نمایی» در کوی دانشگاه تهران بودم که کسی خبر آورد دکتر شریعتی کشته شده. اول گفتند که این اتفاق، حين فرار از مرز افغانستان رخ داده. بعد که تظاهرات برگزار شد و با بچه‌ها به مسجد قبا رفتیم، شهید دکتر مفتح با تأثر شدید و اشک حلقه‌زده در چشم صحبت کرد و گفت: تحقیق کردیم و خبر موثق است و ایشان در انگلستان از دنیا رفته است و ما نمی‌دانیم که واقعیت مسأله چیست؟ آیا ایشان کشته شده یا اینکه به اجل طبیعی از دنیا رفته است؟

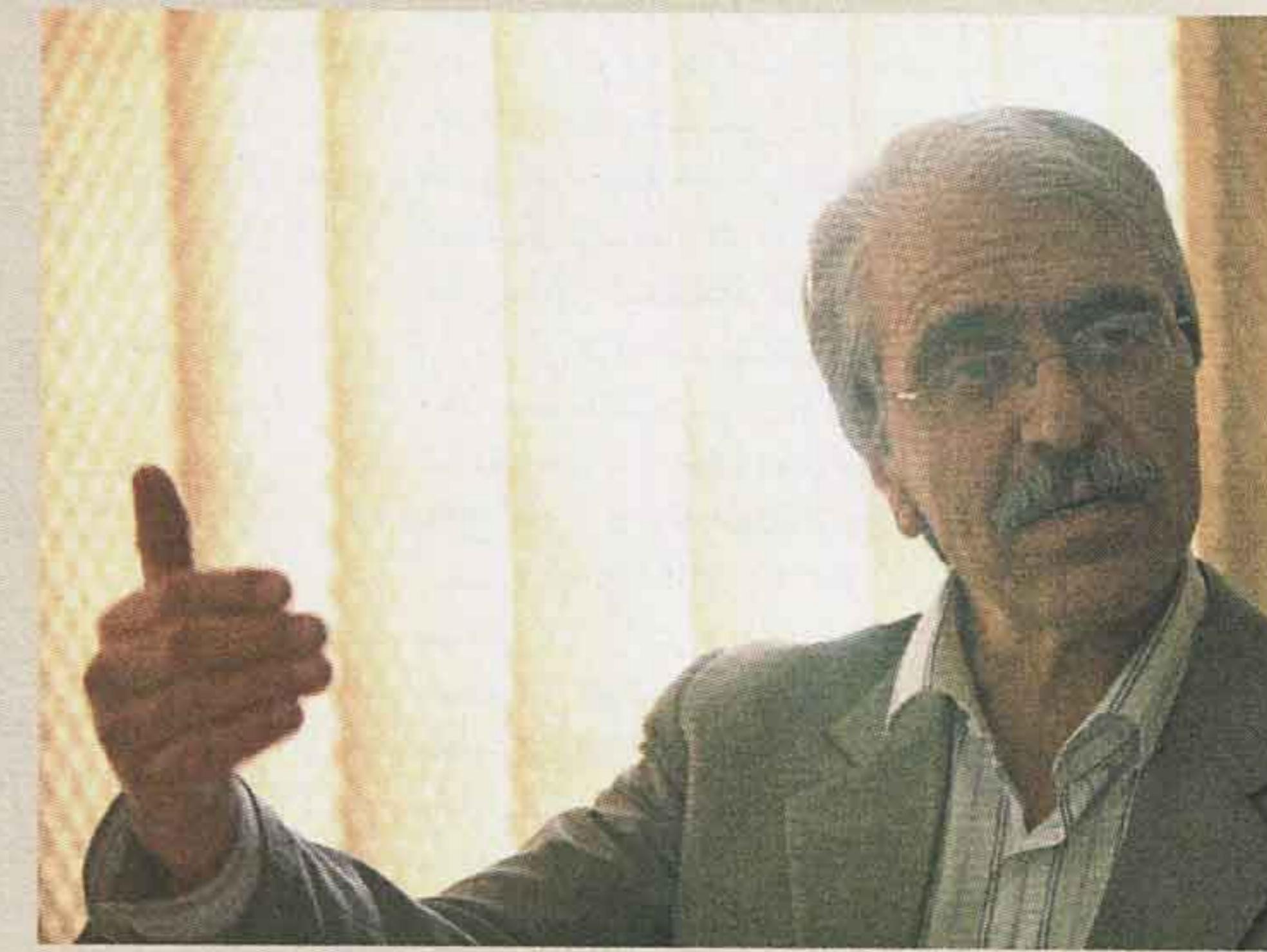
◆ به نظر شما دکتر شریعتی با چه هدف‌هایی سفر به خارج از کشور را انتخاب کرد؟

من حدس می‌زنم شاید دکتر به این دو دلیل تصمیم به خروج از کشور گرفت؛ یکی اینکه فضا برای او که شهره آفاق و انفس بود به شدت اختناق آمیز بود و نمی‌توانست هیچ کاری بکند و به شدت احساس

دلیل، برای فهم واقعی درون زندان‌ها کنجکاوی زیادی داشت. من در این مقطع، در زندان بودم. به نظر من شریعتی در این موقعیت احساس کرد که نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مذهبی معاصر در کشور ایجاد شده و برای دریافت اطلاعات جدید سراغ خیلی‌ها مثلاً شهید حاج مهدی عراقی می‌رفت. حاج مهدی عراقی با وجود انتقاد به دکتر شریعتی، ارادت و علاقه شدیدی به او داشت.

◆ جلال رفیع هیچ گاه دکتر شریعتی را ندید؟

من در آن زمان یک دانشجوی دانشگاه تهران بودم و عضو هیچ گروه و تشکیلاتی هم نبودم، اما چند نوشته و کتاب از من منتشر شده بود؛ یکی «ارتیاج مدرن» که توسط مرحوم فخرالدین حجازی در انتشارات بعثت چاپ شده بود و من در این کتاب، از آثار دکتر شریعتی تأثیر پذیرفته بودم و علاوه بر آن در انتهای کتاب، قسمتی از نامه فرانسیس فانون، روشنفکر الجزایری را خطاب به دکتر شریعتی آورده بودم و چون نمی‌توانستم اسم دکتر را بیاورم، نوشته بودم از



نامه فانون به علی سربداری. حجازی این کتاب را به دکتر شریعتی داده بود و می‌گفت که دکتر از این تعبیر علی سربداری، استقبال کرد و می‌گفت که من نامهای مختلفی داشتم، این اسم هم بر نامهای مختلفی افزوده شد. حجازی به دکتر گفته بود نویسنده این جزو از دانشجویان دانشگاه تهران است که زندانی است.

جزوه «نماز، تسلیم انسانی عصیانگر» هم نوشته‌ای بود که من در صفحه نماز جماعت دانشجویان دانشگاه تهران خوانده بودم و بدون اسم در دانشگاه‌ها پخش شده بود و حتی در خارج از کشور هم چاپ شد. شرح یک نماز چریکی بودا این نوشته هم متأثر از راهی بود که دکتر شریعتی باز کرد و فرهنگی که او ترویج کرد. آقای حجازی نسخه‌ای از آن نوشته «نماز...» را هم به دکتر شریعتی داده بود. در آغاز این هر دو جزو، شعر نویی سروده بودم. در کتاب ارتیاج مدرن، بدون اینکه اسم ببرم، خواننده حس می‌کرد که انگار نویسنده این کتاب، نوشته خودش را که حاصل یک سخنرانی بود با خاکساری و خضوع به کسی مثل دکتر شریعتی تقدیم کرده است. شاید خود دکتر شریعتی هم این چنین استنباط کرده بود. من بعضی از کتاب‌ها را مثل «صبر، انسان، قرآن» و «صیربصیر»

به انسان‌های پیرامونتان می‌تواند رفتار آنها را بر اساس انتظارات شما شکل دهد. به نظر می‌رسد نسل شما با دکتر شریعتی چنین کرده است.

درست است. نسل ما هم متقابلاً شریعتی را به محاصره دیدگاه‌های خود درآورد. شاید آن نسل بعضی از حرکت‌ها را برابر او تحمیل کرد یا به عبارت دیگر، شریعتی سعی کرد خود را با نیازهایی که احساس می‌کرد تطبیق دهد و گویا می‌گفت اگر نیازهای این‌ها عمل آتشین است، من هم به تغییط این بخش می‌پردازم. انکار نمی‌کنم که مجموعه ما شریعتی را به سمت و سوی خاصی کشاندیم، اما نکته دیگری را باید به این اضافه کنم. شاید آن پارادایم فکری زمانه که بر مای مخاطب حاکم بود، باعث می‌شد که حتی در جاهایی که شریعتی خود را با ما تطبیق نداده بود و راه خودش را می‌رفت و خودش؛ یعنی «کویریات» اش و تجربه‌های عرفانی و درک‌های عمیق‌ترش بود، ما به کلمات و عبارات او معنایی که خودمان می‌خواستیم می‌دادیم. همان بحثی که در هرمونتیک مطرح است در واقع متن از اختیار او بیرون می‌رفت و برای معنا شدن در اختیار ما قرار می‌گرفت و لذا ما ناخودآگاه به خیلی از واژه‌های او معنای دلخواه خودمان را می‌دادیم یا لاقل در سعه و ضيق معنایی آن واژگان تصرف می‌کردیم. بنابراین نسل ما و شریعتی با هم، این متن‌ها را معنا می‌کردیم و قرارداد نانوشته‌ای در ضيق و سعه معنایی آن داشتیم. ما نباید سهم خودمان را نادیده بگیریم، اما از سوی دیگر می‌خواهیم بگوییم شما به عنوان دکتر شریعتی با نسلی مواجه بودی که تحت تأثیر رخدادهای

زمانه و پارادایم و دیسکورس حاکم بر زمانه، خود به خود آمادگی هرچه سیاسی‌ترشدن و هرچه همراه بازترشدن و هرچه عملگرایترشدن را داشت. و لذا، شاید ده‌ها جلسه و ده‌ها کلاس تاریخ‌ادیان فقط در صدد وجود ما (نسل ما) تأثیر می‌گذشت، اما یک سخنرانی شهادت یا پس از شهادت، صدرصد وجود ما را فرا می‌گرفت و به آتش می‌کشید. بله، باید اعتراف بکنیم که ما هم در این گزینش و انتخاب و در این ترجیح و تقدم بخشی بر بخشی دیگر با شریعتی شریک بودیم. این اعتراف نسل ماست که شاید نام سمبولیک «شریعتی» نمی‌توانست غیر از پاسخ دهی به ضرورت‌ها وجود فلسفی دیگری داشته باشد و به زبان دیگری می‌شود گفت که او امکان را به وجود تبدیل می‌کرد، اما با وجود این واقعیت باید توجه کرد که دکتر شریعتی در زمرة علل تأثیرگذار بر جامعه هم بود. با اینکه با همه عظمتش در زمرة معالیل یعنی معلول‌های تأثیرپذیر از همه رخدادها و پارادایم‌ها هم بود، اما به همان دلیل که او

مرحوم حاجی عراقی به شهید رجایی گفته بود که فلاانی در بند یک، اصول فلسفه را نزد آیت الله گرامی می‌خواند. چون هنوز کتاب را به بند دو نیاورده بودند شهید رجایی آن را نخوانده بود و از من خواست که آنچه از بحث‌های اصول فلسفه می‌دانم برای او بازگو کنم. ما روزی یک ساعت و نیم می‌نشستیم و من در نیم ساعت، مطالبی را که در جزو تغییر ایدئولوژی مجاهدین خوانده بودم، برای شهید رجایی شرح می‌دادم، یک ساعت هم حول آن کتاب اصول فلسفه، گفت و گوهای فلسفی داشتم. بر سر نوشته‌های دکتر شریعتی هم، روزنامه در دست، با بسیاری از زندانیان

صحت می‌کردیم.

من می‌خواهم بگویم که جو عمل گرایی و عمل زدگی به معنای عمل سیاسی و عمل مبارزاتی و مسلحانه، آن هم از نوع تشکیلاتی چریکی مخفی و پنهان، کار خودش را کرد. و به نظر من، دکتر شریعتی هم به نسبت خودش از این فضا متأثر شد و لذا به تغییط برخی امور و ترقیق بعضی دیگر پرداخت. البته یک نکته دیگری هم اینجا اضافه کنم. به یقین، ما هم با نوع تأثیرپذیری‌هایی که از زمان و مکان داشتیم، حاکمیت نوعی از پارادایم‌های فکری آن زمان را خودآگاه یا ناخودآگاه پذیرفته بودیم و در چنگال آن پارادایم حاکم بر خودمان و بانگاهی که تار و پوشن با آن اندیشه‌های حاکم درآمیخته بود، با آن نوع حساسیت و با آن زاویه دید و با آن عینک، به آثار دکتر شریعتی نگاه می‌کردیم.

◆ این یک مسئله در عرفان است که نوع نگاه شما

و مستولیت تاریخی، حاضر شد که آبروی شخصی خودش را فدا کند و در عوض در همین زمانه غلبه کامل اختناق و سانسور، عالم‌ها و عامداً با این شیوه حرفش را به گوش جوانان مبارز داخل و خارج از زندان برساند و تفاوت‌های میان انسان‌شناسی اسلامی و مارکسیستی را نشان دهد. ایشان متقد شریعتی بود، ولی در عین حال نسبت به این کار دکتر قضاوت منفی نداشت.

◆ این خیلی عجیب است، یعنی شریعتی مسیح وار خودش را به مسلح ببرد.

بله، به قول شما، یا با استنباط از قول ایشان، شریعتی مسیح گونه عمل کرد، خودش را مصلوب کرد تا آنچه را که می‌خواست به قول شفیعی کدکنی از آنجایی که «حتی نسیم را بی‌پرس و جو، اجازه رفتن نمی‌دهند»، از لابلای سیم‌های خاردار عبور دهد و به تاریکترین پستوهای زندان وارد کند، چون می‌دانست هسته مرکزی جریانات بیرونی در داخل زندان شکل گرفته. در داخل کشور هم حلقه‌های ارتباطی بین جوانان از هم گسیخته شده بود و در غیبت سازمان‌های چریکی و مسلحانه که یکی پس از دیگری لو رفته وصل کند. پس از آن رخدادهای تلخ، اکثر سؤالات پیرامون مسائل عقیق‌تر دینی، اجتماعی، هستی‌شناسی، وجودشناسی و حتی تفسیر عمیق از موضوعات سیاسی و پدیده‌های ملموس دور می‌زد. غالباً در جهت انتقاد از گذشته گفته می‌شد که ما همه با درجات کم یا زیاد به پرآگماتیسم و عمل زدگی مبتلا بوده‌ایم. شوکی که بیانیه سازمان مجاهدین وارد کرده بود همه را به بازنگری در افکار خودشان و ادار کرده بود.

حتی کتاب‌های «اصول فلسفه و روشن راثلیسم» استاد علامه طباطبائی که با پاورقی‌های استاد مطهری به چاپ رسیده بود و قبل از این کتاب مبارزین چریکی آن را معتقد به مبارزات چریکی آن‌ها نفی می‌کردند و می‌گفتند این‌ها جوانان را «سرکار می‌گذارند» و روزگار روزگار عمل است نه این حرف‌های خیال‌بافانه و ذهن‌گرایانه، معذک در این مقطع، آن کتاب هم مریدها و مشتری‌های بسیار زیادی پیدا کرده بود. من این کتاب را در دوران دانشجویی خوانده بودم، اما نزد استاد نخوانده بودم. در زندان، آن اصول فلسفه را نزد آیت الله گرامی، که استاد فلسفه هم بود، خواندم. ما همگی هم پای درس اسفار مرحوم آیت الله منتظری حاضر می‌شدیم و با یک حرص و لعل عجیبی به درس ایشان گوش می‌دادیم. جالب این است که وقتی ما به بند دو رفیم،



با دانشجویان دانشکده ادبیات مشهد ۱۳۴۶ شماره هفتم - خرداد ۱۳۸۹

حتی در محیط‌های دانشگاهی و در زبان مبارزان نیز، علم داشتن تحقیر می‌شد و «علامه» کلمه تمخر بود. البته به نظر من، ریشه اصلی این مسأله به گروه‌های چریکی بر می‌گشت که تمام اقیانوس لایتاهی معرفت دینی و بشری را در قیف مبارزه مسلحانه و عمل گرایی می‌ریختند و معرفت را در آنچه که از انتهای لوله باریک این قیف بیرون می‌آمد، خلاصه می‌کردند. آن قیف، لوله تنفس بود، خدا را هم از لوله تنفس می‌دیدند. البته ممکن است آنها هم به نوعی به ضرورت‌های زمانه‌شان پاسخ می‌دادند و در جواب ما می‌گفتند وقتی جنگل آتش گرفته باشد، در کنار جنگل، فلسفه درس نمی‌دهند.

نمی‌خواهم بگویم مبارزه بد بود و همه گناه مبارزه هم به گردن شریعتی است. می‌خواهم بگویم هر پدیده خوب و حتی لازم، به طور گریزناپذیر آسیب‌ها و آفت‌های جانبی هم دارد که گاهی آن آفت‌های جانبی بر متن غلبه می‌کند.

آنچه تا اینجا گفتیم، به نمونه‌هایی از تقاضی در حوزه فکر اشاره داشت. فکری که قربانی پرآگماتیسم حاکم بر زمانه می‌شد. اما به محور دیگری هم باید اشاره کرد. محور بعدی نقد من این است: مرگ انتخاری را شنیده‌اید؟ نمی‌گوییم همه، ولی بخش عظیمی از مخاطبین شریعتی مثل خود دکتر شریعتی یا شیوه به او «زنگی انتخاری» را برگزیدند، با این تفاوت که بعضی‌ها در این زندگی انتخاری از خود شریعتی جلوتر زدند و فراموش کردند که دکتر شریعتی سوابق قبل از حسینیه ارشاد و سخنرانی هم دارد و به جامعه شناسی و علم و سورین و فرانسه و تمدن اسلامی و تاریخ ادیان هم توجه و علاقه داشته است. اینجاست که به آن حرف قبلی بر می‌گردم که این نسل نمی‌تواند همه این کاستی‌ها را بر عهده شریعتی بگذارد. ممکن است بخشی از آن بر عهده شریعتی باشد، اما بخشی دیگری بر عهده همان نسل مخاطب او بود؛ نسلی که یک نسل منفعل محض نبود و او هم در ساختن «شریعتی»‌ای که می‌خواست، سهم داشت و دخیل بود. البته بگوییم که در دهه ۵۰، زندگی دکتر شریعتی یعنی همان بخشی که آن را زندگی انتخاری و شورش‌گری می‌توان نامید، مشابهت‌های بسیاری با زندگی جوانان و نوجوانان مخاطب او داشت. شما اگر به زندگی شریعتی نگاه کنید می‌بینید که عملاً مجرد است. خودش در نامه‌ای که به خانواده‌اش می‌نویسد عذرخواهی می‌کند و می‌گوید من نتوانستم پدر و همسر خوبی برای شما باشم. او این نتوانستن را به پای اینکه «خانه آتش گرفته است» می‌گذارد و هرچه جلوتر هم می‌آمد بیشتر احساس می‌کرد که وقت کم است و خانه دارد در آتش می‌سوزد. ویژگی‌های صاحب این زندگی انتخاری این است که به فقر و به نداشتن اتفخار می‌کند. به فناشدن می‌اندیشد. فردیت خودش را در جمع محو می‌کند و سعی می‌کند زیر پا لگدمال کند. بر بستر مرگ زندگی می‌کند. البته من مرگ آگاهی را به جای خودش بد نمی‌دانم، ولی به آن حدیثی اشاره می‌کنم که می‌گوید: «کن لدنیاک کانک تعیش فيها ابداً و کن لا آخرت کانک تموت غداً» برای زندگی دنیا چنان باش که انگار تا ابد زنده‌ای و برای زندگی آخرت چنان باش که گویی فردا می‌میری. من هم زندگی انتخاری پیشه کردم، اما خود دکتر شریعتی اولین قربانی راه و انتخاب خودش شد. او

بسیاری از کسانی که پای سخنرانی شریعتی می‌آمدند مثل سربازهایی بودند که هر کدام تنفسی در دستشان بود و انگشت‌شان روی ماسه؛ ماسه عمل گرایی، مبارزه مسلحانه. و او در این میانه گفت: آتش!

ولی پرسش من به جای خودش باقی است. واقعاً شریعتی همین را می‌خواست؟ شریعتی می‌گفت تمام مجموعه حکمت و فقه و شریعت و دین و سنت ما تا زمانی می‌تواند ارزش خود را حفظ کند و در مسیر اهداف والای خود حرکت کند که به درمان درد انسانی بیاید. این نظریه با عمل زدگی و حتی عمل گرایی فرق دارد و مبنی بر تعالی و تعهد اجتماعی است که در بزرگ‌ترین رسالت‌های روشنفکران جهان و دموکراسی‌های جهان هم دیده می‌شود؛ یعنی بیدار کردن احساس مسئولیت در مردم و تداوم تاریخی آن. حرف من اینست که این چیزی که شریعتی می‌گفت مخرب، منفی و ویرانگر نبود، بلکه سازنده، متعالی و آزاد کننده بود. او به جامعه‌ای فکر می‌کرد که مردمش در قبال هم، روشنفکرانش در برابر هم، روحانیونش نسبت به هم و همه در قبال دیگری، همدرد و همدل و مسئول و معهود باشند و مسئولیت‌های دینی و انسانی و

درس‌های سورین را از سرگزرنده بود، به همان دليل که قبل از سخنرانی‌های سیاسی و شورشی مؤخرش کویر را نوشته بود، به همان دليل که او کلاس‌های تاریخ ادیان را داشت، به همان دليل که تجربه او فوق تجربه نسل او بود، امروز پس از گذشت سی و سه سال من می‌توانم بگویم یا می‌توانم حس کنم و بگویم: شاید این انتظار به حقیقت شریعتی در همان زمان باشد که وقتی او عمیق‌تر از نسل مخاطب خود بود و می‌دید که نسل ما نسلی است که یکسره رجز می‌خواند و به قول همشهری‌های تربیتی ما «بی‌دایره می‌رقصد» و نیازی به نقاره و طبل ندارد و یکسره رقصی چنین میانه میدانش آرزوست، کاش بر روی آتش کمتر بنزین می‌ریخت، اما ریخت. من نمی‌دانم که آیا او می‌توانست یانه، چون من خودم در میان آن دو نوع نقد که گفتیم، اسیرم. من به عنوان دانشجو و همچنان دانشجو و یکی از میلیون‌ها مردم، در نقد مربوط به زمان خود دکتر، می‌گوییم شاید غیر از آن نمی‌شد کاری کرد. از این زاویه با خود می‌گوییم شاید این انتظار من بی‌جاست که شریعتی باید بیشتر خلاف جریان آب شنا می‌کرد، چون برخی شناکردن‌هایش برخلاف جریان آب هم بوده است. از این زاویه که نگاه می‌کنم نه به جبر که به ضرورت می‌رسم: شریعتی، شریعتی است. همان است که بود. شریعتی یک نام سمبیلیک است.

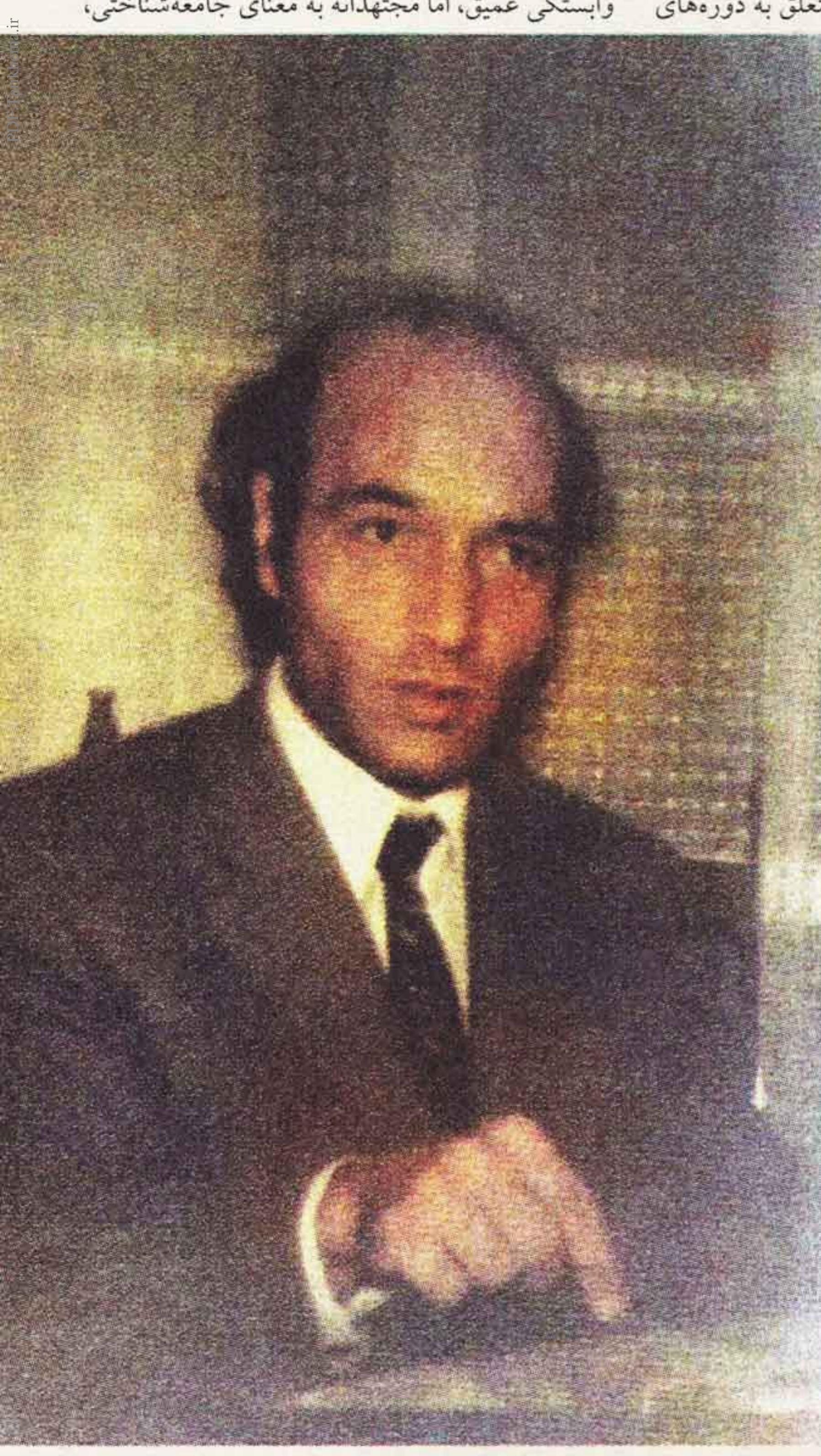
اما در عین حال امروز، پس از سی و سه سال، نقد نوع دوم نیز گریزناپذیر است. بود این نقد نوع دوم یعنی درجا زدن ما و از جامعه نیز توقع درجا زدن داشتن. بنابراین هیچ گزیر و گریزی از نقد نوع دوم نیست و شما پس از سی و چند سال مجازید که با انصاف و دید عالمانه داوری بکنید و بگویید: تفکر شریعتی از آن زمان تا کنون چه خلاصه‌ای دارد؛ چه نقدی‌ای می‌توان بر او وارد کرد؛ کجاهاست تفکر او غلط بوده؛ کجاها را می‌توانیم تغییظ و ترقیق کنیم و به مجموعه اجزای فکر شریعتی در روزگار خودمان تعادل و توازن بدھیم؛ به مسیر فکر او تکامل بدھیم و بخش‌هایی از فکر او را رد کنیم. با این نگاه، نه تنها مجاز بلکه مکلفیم به نقادی.

دکتر بیشتر وقت‌ها در سخنرانی‌هایش گفته این تزهایی که من طرح می‌کنم همه نشانه است و یک نظریه و می‌تواند غلط باشد. شما خودتان باید تحقیق کنید و به تنبیجه برسید.

بله، اما او کلماتی مثل آتش داشت که تمام فضا را پر می‌کرد. وقتی شریعتی در آن فضا می‌گفت فلاسفه پیغمازیان تاریخند، حتی اگر در بخش‌هایی از کتاب‌هایش هم از فلاسفه ستایش کرده باشد، آن ستایش مثل ریختن آب بر روی چربی و گرفتن کبریت در برابر طوفان بود، ولی همین یک جمله‌ای که کوتاه بود و علیه فلاسفه تلقی می‌شد مثل روشن‌کردن کبریت در انبار پنهان یا بنزین بود. البته یک دریا بنزین در برابر او بود و این دریا اگر زبان می‌داشت که داشت، می‌گفت حرف زدن و فلاسفه گفتن به بهانه عمیق اندیشیدن و جوانان را به نشستن و مطالعه کردن و معطل کردن، خیانت است نه خطأ. بله، البته آن فضا این را می‌گفت و به این حرف خودش هم عشق می‌ورزید، ولی من انتظارم این است که شریعتی که استاد آن نسل بود، بیش از دیگران به این واقعیت می‌اندیشید که این حرف من مثل همان آتش است در دریای بنزین.

## ❷ شریعتی همواره از حالتی به نام «شدن» یاد می‌کرد و می‌گفت انسان همواره در حال شدن است. خود شریعتی هم در شدن معنا پیدا می‌کند. «شریعتی در شدن» را باید یافت و هیچ کس عقلاً نباید متفکری را فارغ از شدن تصور بکند. حال، گاهی این شدن در زمان حیات اوست و گاه، شامل بعد از حیات هم می‌شود، در مخاطبان و آن‌هایی که متن وابسته به او را معنا می‌کنند.

اجتماعیشان تابعی از قراردادها و چارچوب‌های رسمی و قانونی نیاشد. این‌ها را بشناسند و به آن عمل کنند. البته شاید شما هم به درد دکتر دچار شدید. چون ممکن است درباره این نکته سخن گفته باشید و من هم بخش دیگری از کلام شما را غلیظ کرده باشم و بخش دیگری را رقیق. بله، این شامل حال خود ما هم هست. من این را قبول دارم. اولش گفت که نمی‌خواهم بگویم او این گونه می‌خواست، اما می‌گوییم این گونه می‌ساخت. دکتر در خیلی از جاهای، علامه‌ها و محقق‌ها و فلاسفه را مسخره و تحقیر می‌کرد. در مقایسه ابوذر و ابوعلی سینا، ابوعلی سینا را شدید تحقیر می‌کرد و اگر ما به عنوان نسل مخاطب او از در حسینیه ارشاد بیرون می‌آمدیم و در خیابان‌ها، ابوذر و ابوعلی سینا را نشانمان می‌دادند، دست ابوذر را می‌بوسیدیم و مثل سرباز مطیعش می‌شدیم و شاید ابوعلی سینا را سلام هم نمی‌کردیم. می‌خواهم بگوییم این تأثیر طبیعی و «محصول ناخواسته» خیلی از حملات دکتر شریعتی در نسلی است که البته با ویژگی‌های خودش به حرف‌های او معنا می‌داد یا آنها را تحریف می‌کرد. کار به جایی رسیده بود که در آن روزگار



لایه‌های دیگر شریعتی را بشکافیم و بتوانیم به پشت این نورافکن سیاسی که همه‌جا را روشن کرده اما خودش را نمی‌شود دید، نظر بیندازیم، می‌بینیم که دکتر شریعتی کسی بود که با مطالعات بسیار وسیع، دوستان بسیار متنوع و تحصیل در خارج از کشور، از رهاب‌وردهای عقل و علم و تجربه بشر به معنای عام و اعم تأثیر گرفت. با این توضیح به‌اصطلاح درون‌دینی، که به سنت و اصالت و هویت خود و تاریخ، جغرافیا، دین و فرهنگی که از آن ریشه گرفته بود، نگاه نوستالژیک و ایدئولوژیک داشت و با دلستگی و وابستگی عمیق، اما مجتهدانه به معنای جامعه‌شناختی،

دارد که این احساس یا معناده‌ی را که قبل اشاره کردم نقض می‌کند. ممکن است از اقدامات عملی خارج از آثار شریعتی هم بتوان هزار نکته باریک‌تر زمود، خلاف آنچه که ما الان می‌گوییم، دریافت. حتی این که شریعتی در علم‌ستایی افراط هم کرده، قابل اثبات است. با متنی که بسیار متنوع است و گاه متضاد، می‌شود این کار را کرد، اما من می‌خواهم آن وجه غالبي را که کارکرد بیرونی و اثرگذاری بیشتری می‌یافتد، نشان دهم. آن وجه، بیشتر، این زندگی انتخاری بود. ممکن است در پاسخ گفته شود این‌ها موارد حاشیه‌ای زندگی او بوده یا متعلق به دوره‌های

اول زندگی‌اش، اما به‌هرحال، او در نهایت و با توجه به اقتضای زمانه‌اش این مشی را پیشه کرد. در آن روزگار، ضدیت با قدرت سیاسی به ضدیت با هر نوع قدرتی می‌انجامید. شاید باورتان نشود که مثلاً در دانشگاه به کلاس‌های ورزشی نمی‌رفتند و قدرت بدنی مسخره می‌شد، مگر اینکه ثابت می‌کردی که قدرت را برای کار چریکی و پارتبیزانی می‌خواهی. منهای این هدف، آن کار نه تنها فاقد هرگونه ارزش، بلکه خودش ضد ارزش بود. می‌گفتند تو به بدن می‌پردازی؟ به زیبایی می‌پردازی؟ یعنی در اینجا روحیه ضد زیبایی، ضد لباس مناسب، ضد ثروت و ضد داشتن رشد می‌کرد.

درست است. در دنیا شریعتی، این‌ها تحت عنوان

روزمرگی‌ها تحقیر می‌شود. اسم اینهار روزمرگی می‌گذاشت و بعد تشیدش را می‌انداخت و می‌گفت روزمرگی. البته دکتر شریعتی مثل یک کره چندین لایه و چندین طبقه بود، اما درجه تأثیرگذاری طبقه رویی و غالیش که در دهه ۵۰، محیط بر لایه‌های دیگر شده بود، به قدری قوی بود که حتی مانع از شناخت بهتر خود دکتر شریعتی شده بود. می‌خواهیم بگوییم حتی خودش در حجاب این لایه رویی، ناشناخته و کم‌شناخته ماند و بسیاری از مخاطبین او

(نه درس خواندن در حوزه علمیه و اجتهد در فقه) به میراث دینی و فرهنگی خود نگاه می‌کرد. از مطالب او کاملاً می‌شد فهمید که به دو رسول باطنی و ظاهری یعنی عقل و پیامبر معتقد است. قوه هاضمه فکری و نیرومندی داشت که خوارک‌های مختلف فکری و معنوی و علمی و عقلی را می‌گرفت و آنها را در ترکیب درونی و باطنی، هم‌جنس می‌کرد. می‌کوشید که دستاوردهای علم را با سنت و اصالت خود پیوند درونی بزنده نه پیوند بیرونی که فقط پوسته‌ها را به هم می‌چسباند.

فرصت پیدا نکردند تا لایه‌های دیگرش را بشناسند. هم خود شریعتی در جاذبه‌دهی به آن لایه غالباً، نه مقصراً که مؤثر بود و هم مخاطبانش در این جاذبه‌دهی و معناده‌ی به کلام و راه او مؤثر بودند. نقدی که اینجا پس از سال‌ها ایراد می‌شود، نقد دادگاهی نیست که بخواهد مقصراً را پیدا کند و درجه جرمش و بعد مجازاتش را تعیین کند. این نقد از تأثیرگذاری‌های واقعی و عینی سخن می‌گوید. دنبال مؤثر است نه مقصراً.

اکنون پس از سی و سه سال، اگر موفق شویم که آن

هم هیچ بهره‌ای از بهره‌های ظاهری دنیوی نبرد، در حالی که مهندس بازرگان که او هم شایسته نقادی است، از این نظر خیلی بیشتر برخلاف جریان آب شنا کرد. روزی آقای شمس‌الواعظین به من گفت در آن دوره‌ای که ما مجله کیان را منتشر می‌کردیم و مورد حمله و فشار هم قرار می‌گرفتیم، برای یک مصاحبه رفتیم نزد مهندس بازرگان. ایشان به ما گفت شما که پا در راه سیاست و حضور فعال در اجتماع می‌گذارید، همین‌طور بدون حساب و کتاب بسم الله می‌گویید و پاشنه گیوه را ور می‌کشید و راه می‌افتد، یا برای خودتان حساب و کتابی هم دارید؟ گفتم چه حساب و کتابی؟ گفت کسی که در هر زمان و مکانی وارد فعالیت سیاسی اجتماعی می‌شود، باید محاسبه کند که ممکن است به حق یا ناحق گرفتار شود. در این صورت لااقل زن و بچه او چه گناه کرده‌اند؟ اطرافیان و نزدیکانش چه گناه کرده‌اند؟ حتی خود او چرا باید محکوم بی‌پرواپی و بی‌برنامگی خودش باشد؟ گفتم یعنی چه؟ گفت به نظر من، کسی که در فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی قدم می‌گذارد باید از قبل، فکری برای یک ممرحله اقتصادی که نتیجه تلاش خودش باشد، کرده باشد. مرحوم بازرگان این نکته را اضافه کرده بود که مثلاً من و دوستانم ۴۰ سال قبل همین فکر را کردیم، یک شرکت مهندسی داشتیم و در آن وادی صرفاً فعالیت‌های اقتصادی انجام می‌شد. آقای شمس می‌گفت ما به این نکته نگر نکرده بودیم. حتی شاید وقتی بازرگان این حرف را زد، در دل خودمان خنده‌یدیم و گفتم دکتر شریعتی یک بازرگان به سیاست هم بازرگانی نگاه می‌کند، ولی هرچه بیشتر تجربه کردیم دیدیم این حرف درست تر بود. بله، در دهه ۵۰ بسیاری این تفکر را نداشتند و آن را تحقیر می‌کردند.

شاید بشود گفت که مایه اصلی این روش، همان منش ضد قدرت سیاسی و ضد قدرت حاکم بودن است، خصوصاً با آن مدلی که شریعتی در تحلیل کل تاریخ و سه جلوه زر و زور و تزویر ارائه می‌داد. البته من سال‌ها بعد به طنز گفتم دکتر شریعتی یک جبهه چهارمی را در تاریخ فراموش کرد: زر، زور، تزویر و جبهه زر. یعنی یک جبهه‌ای هم هست که نه زور دارد، نه زر و نه حتی تزویر، ولی زر می‌زند (با خنده).

برگردیم به موضوع. بله، در زندگی انتخاری، درس رسمی و علم رسمی تحقیر می‌شد. جوانان می‌گفتند برای چه درس بخوانیم؟ که آخرش دغدغه‌های بورژوازی داشته باشیم! بشوی اوراق اگر هم درس مایی / که مشق عشق در دفتر نباشد.

ولی شریعتی که در نامه‌اش به احسان می‌گوید بخوان و بخوان و بخوان که اسیر هیچ دیکتاتوری نشوی، شریعتی که می‌گوید قدرت ما علم ماست، شریعتی که آن‌همه بر آگاهی، کسب دانش و مطالعه تاریخ اصرار می‌کند، با آن‌همه تلاش و تأکید بر مطالعه هندسی و متداولوژیک تاریخ اسلام و طراحی آن و از قضا محکوم کردن مخالفان سیاسی و سنتی خود از منظر بی‌سوادی و ناتوانی در بحث علمی و این که منبع و سند تمام اتهاماتشان آقای (می‌گویند) است، با این بیش و اثرات آن به کلی بیگانه است. بله، این‌ها درست است. قبول دارم، مواردی وجود

را گوش کرد و حرف هیچ کس را قطع نکرد و ثانیا گفت من نه ادعای فقیه بودن داشتم نه ادعای واعظ بودن. من از نگاه جامعه‌شناسی، بعضی مسائل دینی و سیاسی و اجتماعی را بررسی کردم. همینجا به خود شما آقایان اختیار می‌دهم که حق دارید مطالب مرا بررسی کنید و هرجایش را که خلاف دین و مذهب است نقد کنید، من هم از آنها استفاده می‌کنم.

بعد ایشان می‌گفت دکتر، قدر مسلم این مقدار از تواضع را داشت که نگفت من نقد نایدیرم. حالا من دانشجو هم اضافه می‌کنم که شریعتی به زبان رفتار هم چنین چیزی نگفت. نمونه دیگر هم نامه‌ای است که از دکتر شریعتی خطاب به استاد محمد رضا حکیمی متشر شد و گفت که ایشان از طرف من مجاز نمود آثار مرا بازنگری نکند. او این تواضع را داشت که چنین وصیتی بکند و بعدش هم رفت. شما بگردید ببینید چند نفر مثل دکتر شریعتی چنین اجازه‌ای را به کسی داده‌اند؟

نمی‌خواهم بگویم اصلاً کسی نیست، اما می‌خواهم بگویم این تواضع، حاکی از سعه وجودی و ظرفیت وسیع اوست. استاد حکیمی چنین کاری را نکرد، در عین اینکه شاید واقعاً می‌توانست نقاد خوبی باشد، ولی دکتر شریعتی یقین نداشت که استاد چنین کاری را نخواهد کرد. اخیراً هم دیدم آقای مصطفی ایزدی در یک نوشتۀ ای از قول استاد مطهری آورده بود که وقتی من به لندن رفتم دانشجویانی که آنجا بودند به من گفتند که دکتر شریعتی در اینجا (در سال ۵۶ شمسی) منتظر شما و امثال شما بود تا در یک فراغ و فرصتی که محسوب و شحنه و داروغه شاه نباشد، راجع به آثار و کتاب‌هایش با شما گفتگو کند و حتی نقدهای شما را مورد توجه قرار دهد.

افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر. شریعتی قاعده‌تا حقیقت را بیشتر از خودش دوست دارد و نقد عالمانه و منصفانه خودش را هم از همه بیشتر. و گرنه این شریعتی به معنای مرگ شریعتی است. نه فقط ماندن در شریعتی بلکه توقف در هر متفکری به معنای مرگ آن متفکر و مرگ رهرو راه است.

شریعتی همواره از حالتی به نام «شدن» یاد می‌کرد و می‌گفت انسان همواره در حال شدن است. خود شریعتی هم در شدن معنا پیدا می‌کند. «شریعتی در شدن» را باید یافت و هیچ‌کس عقلانباً متفکری را فارغ از شدن تصور نکند. حال، گاهی این شدن در زمان حیات اوست و گاه، شامل بعد از حیات هم می‌شود، در مخاطبان و آن‌هایی که متن وابسته به او را معنا می‌کنند.

می‌خواهم در پایان به این نکته اشاره کنم که از بعضی سخنرانی‌های شریعتی این‌طور استنباط شده که او دچار غرور بوده و با اتسکا به همان غرور، به خیلی از دانشمندان و ایسم‌ها و مسائل مختلف حمله کرده‌است. کسی نمی‌تواند به جرأت این مسائل را نفسی کند، اما من می‌خواهم یک خاطره را نقل کنم که یا این استنباط را نفی می‌کند یا شدت‌را انکار می‌کند. یادم است که در سال ۵۵ شمسی در زندان اوین، یکبار با آیت‌الله مهدوی کنی راجع به دکتر شریعتی صحبت می‌کردیم. من به عنوان دانشجوی دانشگاه و ایشان به عنوان استاد حوزه، ایشان از نظر فقه و کلام اسلامی متتقد دکتر شریعتی بود، ولی از برخی اقدامات و دیدگاه‌های دکتر شریعتی هم جانبداری می‌کرد. ایشان یک نکته‌ای را یادآوری کرد که برای من جالب توجه بود. گفت که در یک جلسه‌ای تعداد زیادی از ما روحانیون انتقادات بسیاری به شریعتی وارد کردیم. اولاً حرف‌های همه

یکبار یاد می‌آید که با آقای احسان نراقی در این مورد مباحثه کردیم. گفتم احسان می‌کنم که دکتر شریعتی این تلقی را نداشت که مجموعه این عناصر یکدیگر را صدرصد تقض می‌کنند و ترکیب این عناصر را متناقض نمی‌دید، اگرچه متضاد یا متفاوت می‌دانست. می‌خواست این مجموعه را در تلاطم با هم، صرف تحول دیدگاه‌های فکری نسل جوان خود بکند. برخی دکتر شریعتی را یک اصلاح‌گر می‌دانند که به تغییرات آرام فکری و فرهنگی اعتقاد داشت. به نظر می‌رسد که در مقاطعی (دهه سی یا دهه پنجماه یا هردو) به شیوه‌های انقلابی و رادیکال معتقد بود، اما در اوآخر (یعنی پس از تعطیل حسینیه و زندانی شدن و واقعه مارکسیست‌شدن سازمان مجاهدین) به عنوان یک دانشگاهی، به تحول فرهنگی به معنای اصلاح دیدگاه نسل خود و راهکار بازگشت به خویش می‌اندیشد. شریعتی می‌خواست بر رهواردهای سنت و مدرنیتۀ تکیه کند. ممکن است بعضی این دو را غیرقابل جمع بدانند و می‌دانستند. همان زمان هم خیلی از روشنگران غیرمذهبی یا ضدمذهبی، دکتر شریعتی را مسخره می‌کردند که این‌ها قابل جمع نیست.

به عبارت دیگر، او به حفظ سنت با تغییر محتوا می‌اندیشد. البته معتقد نبود که عیناً و صدرصد و جزء به جزء با محتوای صدر اسلام به آن شکل دهد، اما محتواپی را طراحی کرده بود که با سرچشمۀ‌های صدر اسلام تعارضی نداشته باشد. خودش پیغمبر اسلام را مثال می‌زند که همه سنت‌های پا گرفته در عمق وجودان مردم زمان و مکان خودش را نفی نکرد، اصلاح کرد؛ اما با دمیدن روح و جهت‌گیری‌های تازه.

من فکر می‌کنم خود دکتر شریعتی از همه به نقد خود راضی‌تر است. نقل از ارسطور است که گفت من





# داستان دکتر و روحانیون

علی اشرف فتحی

مطهری وارد می شد در خارج از ایران نیز بر امام خمینی وجود داشت. امام خمینی که حتی حاضر نشده بود تحت فشار برخی اطرافیان خود به حمایت از مجاهدین خلق پردازد در جریان شریعتی و نیز کتاب «شهید جاوید» به نحو خیره کننده ای ضمن تأیید ضمنی برخی مضماین اندیشه های شریعتی و مرحوم صالحی نجف آبادی، وارد بازی ساواک برای اعلام نظر به نفع یازیان این دو اندیشمندان نشد و یاران خود را با عبارات زیر کانه ای روشن ساخت که ضمن بهره گیری از پتانسیل های موجود در آثار این دو متفسن نوگرا، در مقابل نقاط اختلاف افکن اندیشه های این دوهوشیار بوده و خود را در نقشه حکومت پهلوی برای تفرقه میان صفوی مبارزین گرفتار نکنند.

نقشه زیر کانه امام، کارگر افتاد و پیامدهای سهمگین برخی اندیشه های شریعتی نتوانست زیانی به جنبش مردم ایران وارد کند. طرفه آنکه امام حتی در پاسخ به نامه استاد مطهری درباره ضرورت برخورد جدی با برخی افکار شریعتی و نیز لزوم جلو گیری از نشر آثار دکتر (پیش از اصلاح آنها) هیچ واکنشی نشان نداد و توصیه های شاگرد نزدیک و معتمد خود را نادیده گرفت تا مانع از تشییع دستور صفوی مبارزین شود. پس از انقلاب نیز، امام خمینی در قضیه دکتر شریعتی به صورت کیج دار و مریز حرکت کرد تا ضمن نرنجاندن مخالفان قدرتمند دکتر در حوزه ها، مزايا و سودمندی آثار او نیز نادیده گرفته شود. امام هیچ گونه مخالفتی با انتخاب نام دکتر بر یکی از طولانی ترین و مهم ترین خیابان های

پایتخت نکرد و حتی چراغ سبز نشان داد که دومین سالگرد او با شکوه هرچه تمام در تهران و قم برگزار شود، این در حالی بود که همه مراجع تقليد شیعه در آن سال ها با نشر آثار شریعتی مخالف بودند.

تاریخ نشان داد که هوشمندی و درایت امام بیشتر به سود دانش و اندیشه شریعتی بود تا طرح های غیر کاربردی برخی موافقین یا مخالفین وی. امام در عین آنکه از حذف کامل دکتر از عرصه رسمی جلو گیری کرد، ترجیح داد با سکوت در برابر برخی سخنان و اندیشه های غیر مقبول دکتر، راه را بر تقد او بگشاید. اگرچه در دوران حضور در نجف، گهگاه به برخی نیش و کنایه های تند دکتر واکنش تلویحی نشان می داد. آنچه که رخ داد همان بود که امام و برخی شاگردان او همچون آیت الله دکتر بهشتی و آیت الله خامنه ای می خواستند. بدین سان بود که حتی آیت الله مطهری در داستان اختلافش با شریعتی، مورد مذمت ملايم آقایان بهشتی و خامنه ای قرار گرفته بود. داستان دکتر را روحانیون هنوز هم ادامه دارد و به نقاط پخته تری رسیده است. دیگر کمتر کسی دم از حذف کامل شریعتی می زند، همان گونه که کمتر روش نگر دین مداری خواهان اسلام منهای روحانیت است.

مشهد برای سخنرانی در حسینیه ارشاد می دانست و به

حق هم همین گونه بود در واپسین ماه های حیات دکتر و نیز در نخستین ماه های فقدان او، به مهم ترین متقد شریعتی بدل شد. آسیبی که نقد های مطهری می توانست به جایگاه شریعتی بزند به مراتب از نقد های مراجع تقليد و روحانیون مخالف شریعتی مهم تر بود، زیرا مطهری تا واپسین لحظه عمرش مقبول بخش مهمی از مراجع تقليد و دانشگاهیان و نواندیشان مسلمان بود.

مطهری هرچه کرد نتوانست نزد علمای بزرگ آن روزگار و روحانیون پیرامونش، توجیهی برای ادامه حمایت های خود از شریعتی بیابد و ترجیح داد نقد های گزنده خود را علنی کند. همان گونه که برخلاف حمایت های اولیه از سازمان مجاهدین خلق به صفت متقدین آن پیوست و از هرگونه تلاشی برای جلو گیری از تثبیت هژمونی این سازمان به ظاهر مبارز پایتخت نشین، تنها شانس او برای آشتنی با سازمان روحانیت بود، اما همین تعامل نیز فراز و فرودهای آشکار و محسوسی داشت که حتی به مذاق آیت الله مطهری نیز خوش نیامد. مطهری که شهرت و نام آوری شریعتی را مدیون دعوت خود از این استاد جوان دانشگاه فردوسی

تعامل دکتر شریعتی با روحانیت آنقدر چالش برانگیز و پر ابهام بوده است که حتی گذر زمان نیز نتوانسته پرده از راز این مسأله جنجالی تاریخ معاصر ایران بردارد. هنوز هم قرائت های گوناگونی از نگرش شریعتی به روحانیت مطرح می شود. اساساً این مسأله نیز همانند شخصیت و دیگر اندیشه های دکتر، هنوز هم مورد بحث و جدل روشنگران و اندیشمندان است و کمتر می توان به باور واحد، جامع و یکپارچه ای دست یافت.

از یکسو برخی دوستان و نزدیکان دکتر اصرار دارند نشان دهند که او با اساس دستگاه روحانیت تضاد بینایی داشته و شواهدی نیز بر مدعای خود داشته اند. در میان این گروه از مفسرین اندیشه های شریعتی هم به سنت گرایان بر می خوریم و هم به لائیکها و روشنگران ضد مذهب و یا غیر مذهبی. حتی طیفی از نواندیشان دینی نیز هنوز براین باورند. گروه فرقان که خود را ملهم از این اندیشه دکتر می دانست، نخستین گام عملی را برای تحقق آنچه که آرمان دکتر می دانست برداشت.

برخی دیگر از دوستان و همفکران دکتر که نزدیکی و تعلق بیشتری با روحانیون سیاسی و نواندیش زمانه دکتر داشته اند هرگونه اختلاف بینایی دکتر با روحانیت و حوزه های علمی را رد کرده و تنها او را متقد برخی رفتارهای روحانیت سنتی قلمداد می کنند. این گروه نیز شواهد زیادی بر مدعای خود دارند و در ۳۳ سال گذشته، ذره ای از ادعای خود عقب نشینی نکرده اند.

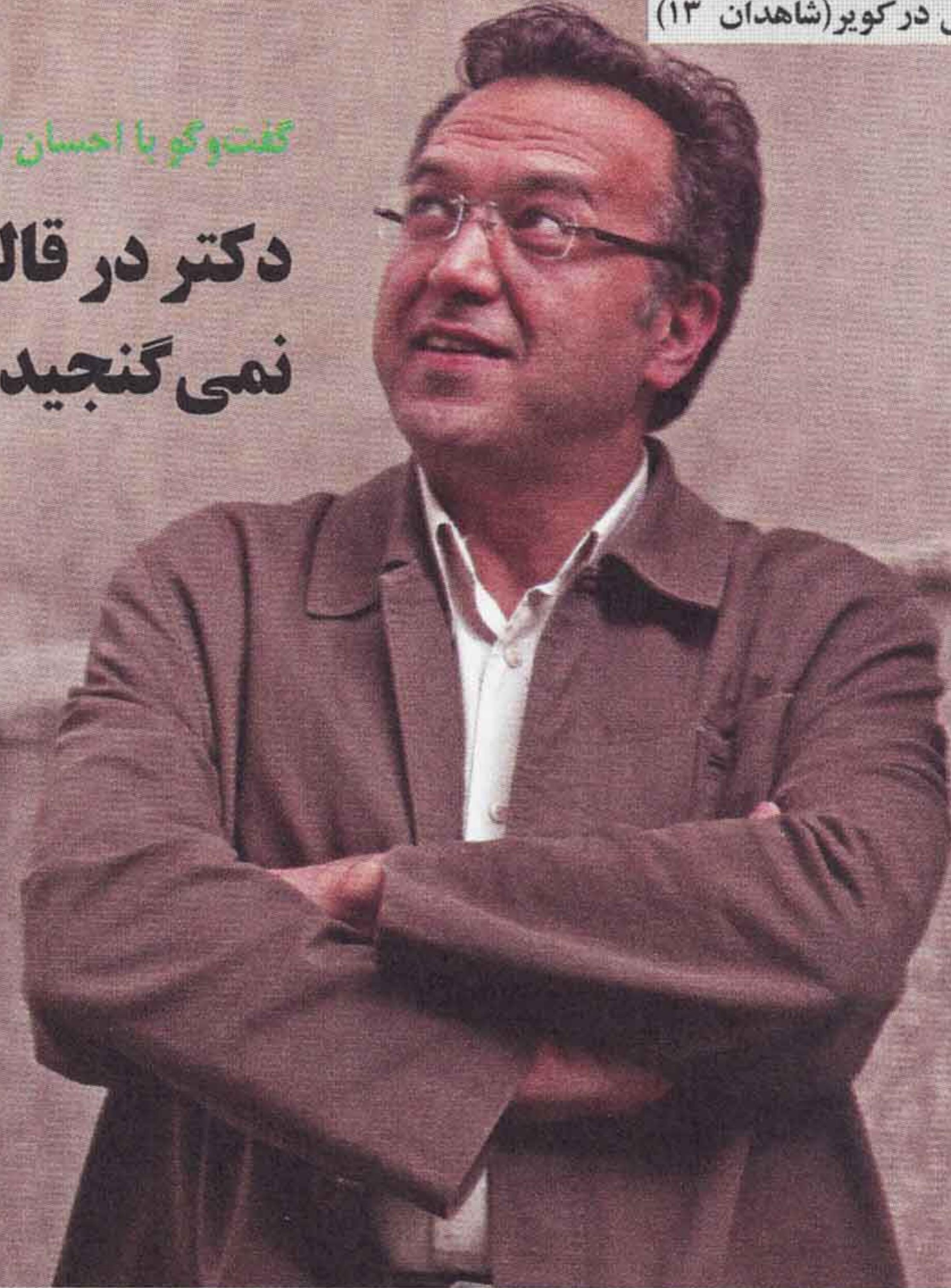
با گذشت بیش از سه دهه از درگذشت شریعتی، حتی بر سر چگونگی مرگ او نیز اتفاق نظری به وجود نیامده است. شریعتی هنوز هم روشنگری است که قرائت های گوناگون و حتی متقد را بر می تابد و نگاه او به روحانیت نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. شریعتی که از خانواده ای روحانی برخاسته بود، در دامان پدری بزرگ شد که چندان علاقه ای به نشان دادن پیوند با برخی سنت های حوزوی نداشت. محمد تقی شریعتی را باید نخستین کسی دانست که جرقه های انتقاد از سنت های حوزوی را در دل علی شریعتی روشن کرد. اما پدر نیز گاه تاب نیش و کنایه های تند پرسش به برخی باورها و سنت های حوزوی را نداشت.

تجربه کوتاه مدت حضور شریعتی در حسینیه ارشاد و همنشینی او با برخی طلاب و روحانیون نواندیش و مبارز پایتخت نشین، تنها شانس او برای آشتنی با سازمان روحانیت بود، اما همین تعامل نیز فراز و فرودهای آشکار و محسوسی داشت که حتی به مذاق آیت الله مطهری نیز خوش نیامد. مطهری که شهرت و نام آوری شریعتی را مدیون دعوت خود از این استاد جوان دانشگاه فردوسی



گفت و گو با احسان شریعتی و امیر رضایی (جلسه دوم)

## دکتر در قالب های موجود نمی گنجید



آواره و مهاجر یک معنا داشته باشد یا به هم نزدیک باشد.

احسان شریعتی: به این معنا که کلا در قطب بندی های موجود نمی گنجد؛ مثلا سنتی ها و مدرن ها برای خودشان پایگاهی و پاتوق هایی دارند، اما یک قشری این میان هست که هم ریشه در سنت دارد و هم تجدد را فهمیده است و می داند که چه گست معرفت شناسی در دنیای جدید ایجاد کرده که سنتی ها نمی دانند و از طرف دیگر متعدد مدرنیست هم نیست که تجدد را صدرصد پذیرد و بین قطب های مختلف در حالت شدن و صیرورت به سر می برد. از طرف دیگر قطب بندی ایدئولوژی های مختلف را هم نمی پذیرد و به قالب ناپذیری فکری و شخصیتی می اندیشد. به خاطر اینکه هنوز این راه سومی که پیشنهاد می دهد، در جامعه نهادینه نشده، بنابراین هنوز حالت آواره دارد.

در نقد هایی که به دکتر می شود از جمله گفته شده که شریعتی با بر جسته کردن چهره ها و نمادهای اسلام و تشیع، راه مدرنیزاسیون را در ایران بست. او با این کار سنت را مسخ کرد. این نقد در حالی مطرح می شود که گویا این چهره ها و نمادها اصلا وجود نداشتند و با کاری که شریعتی کرد پوسته خود را شکافتند و در جامعه انسانی ما حاضر شدند، درحالی که انسان می تواند بفهمد گویا کسی حوصله این را نداشته که واقعیت

دروني هم در فهم اندیشه ها و تفکرات و هم در رفتار اجتماعی و سیاسی که او داشت، خیلی مهم بود.

علاوه بر استقلال روشنفکر و وابسته نبودنش به جایی، شریعتی این مفهوم را هم در نظر می گیرد که روشنفکر باید مدام از جایی کنده شود و به جای دیگر برسد، یعنی در اندیشه ها و نظریات خودش هم متصل و منجمد نشود.

امیر رضایی: به نظرم آن را درباره روشنفکر مهاجر می گوید که در عین حال، خودش هم مهاجر بوده است. شاید روشنفکر مهاجر، همسایه و همچوار روشنفکر آواره باشد. این که شما می گویید روشنفکر مهاجر است که در هیچ نقطه ای نمی ایستد و همواره در حال هجرت است. شاید بشود از آوارگی یک تفسیر عرفانی هم کرد. آن سراسیمگی و شوریده حالی که شریعتی به کار برده و خودش هم همینطور بوده است. من البته در روشنفکر آواره بیشتر جنبه بیرونی و عینی می بینم تا جنبه درونی و حالی و احوالی. روشنفکری که استقلال دارد و قائم به ذات است، ولی شریعتی سراسیمگی و شوریده حالی هم داشت که اصلا اجازه نمی داد یکجا قرار بگیرد. شریعتی با قرار هم مخالف است. آن دگرگونی مستمر درونی اش انسان را به یاد عرفای بزرگ مثل مولوی و حلاج و عین القضاط می اندازد. در عین حال که شریعتی این شوریدگی دائم را داشته، مهاجر هم بوده است. البته با تفسیرهایی که ما داریم، شاید هر سه مفهوم سراسیم،

میزگرد دوم بحث پیرامون شناخت شخصیت دکتر شریعتی، آموزه های اسلامی، عرفانی، سیاسی او و نسبتش با روحانیون، با حضور دکتر احسان شریعتی و امیر رضایی برگزار شد.

وقتی شریعتی از روشنفکر آواره سخن می گوید منظورش چیست و چه معنایی را مراد می کند؟ آیا به استقلال و عدم وابستگی روشنفکر به جایی و کسانی و نمادهایی توجه دارد یا مسائل دیگری هم هست؟

امیر رضایی: من فکر می کنم شریعتی بکبار در آثارش از روشنفکر آواره استفاده کرده است و باز فکر می کنم نماد روشنفکر آواره خود شریعتی است، یه این مفهوم که به هیچ پایگاه قدرتی، چه قدرت سیاسی، چه اقتصادی و حتی قدرت طبقاتی متکی نبود. در واقع مراد شریعتی از روشنفکر آواره همین است، یعنی روشنفکری که تنها تکیه گاهش و خواستگاه و آرمانش مردماند و در جهت آن آرمان تلاش می کند و به طور ریشه ای باز و زور و تزویر مخالف است. دنبال تمتعات دنیوی و مادی نیست و این نقطه متعالی است. الان در واقعیت می بینیم که روشنفکران هر کدام به جایی متکی هستند، ولی شریعتی چنین چیزی نبود و می گوید اگر روشنفکر می خواهد اثرگذار باشد، باید از همه عواملی که انسان را در قید و بند قرار می دهد پاک شود و به یک خلوصی برسد. آن خلوص و پاکی

را در دست گرفته باشد. شاید پروژه سکولاریزاسیون، لانیزاسیون و مدرنیزاسیون شما بوده است که در واکنش به آن، نیروهای سنتی قدرت گرفتند و بیدار شدند. جامعه در بی توجهی شما به تاریخ و فرهنگ و سنت خودش به چنان عکس العملی رسید و این کاری بود که شریعتی نکرد.

بله، می توان تحلیل کرد که حتی اسلام سیاسی بنیادگرا در بی اعتنایی و حتی تحریر نمادهای دینی توسط روشنفکران سکولار، بر خشونت و تصلب خود افزود و این واکنشی بود که حامیان و متولیان سنت مذهبی به آن رفتار نشان می دادند.

امیر رضایی: دقیقاً این عکس العمل به همین رفتار بود. مثلاً در نظام شاه، روشنفکرانی بودند که از مدرنیزاسیون برونزآ حمایت می کردند، در این میان جامعه هرچه بیشتر در لای سنتی خودش فرو می رفت، هویت گرایانه و بنیادگرایانه می شد و به دنبال این بود که در یک مقطع تاریخی از خود واکنش نشان دهد. درست بر عکس این را نظر بگیرید، یعنی اگر نظام حاکم، بسته و سنتی باشد و بخواهد دین نهادینه را پمپاژ و تبلیغ بکند عکس العمل جامعه این خواهد بود که از دین به نوعی گریز می کند. در طول تاریخ این عکس العمل ها قابل مشاهده است، مثلاً در جایی که نظامی ها قدرت گرفتند جامعه به سمت عرفان رفت، مثل واکنش جامعه ایران به حمله مغول.

احسان شریعتی: نظریه آقای دکتر شایگان یک تناقض دیگر هم دارد که ناشی از دو دوره فکری ایشان است. در دوره اول که دوره «آسیا در برابر غرب» و «خاطره ازلى و بت های ذهنی» است، تحت تأثیر اندیشه های فردید بودند و این تز غرب زدگی را هم فردید مطرح کرد. الان هنوز ردیابی تز فردید در بحث ایشان دیده می شود که باز غرب زدگی را مطرح می کند. به طور خلاصه، غرب زدگی که فردید مطرح می کند، یک نوع نگاه ذات انگارانه دارد که شرقی تو سط غرب، غرب زده شده، صاعقه ای به شرقی زده و او را از خود بیگانه کرده است. از جانب دیگر، مناسبات تاریخی را تقدیری می بیند، به این معنی که ما جبرا وارد دنیا را می شویم، یا باید سنت را بپذیریم یا مدرنیته. یا غرب یا شرق. ما نمی توانیم از این بدیل خارج شویم. آقای شایگان در دوره دوم که بعد از کتاب «انقلاب مذهبی چیست؟» شروع می شود، می گوید ما باید دنیا جدید را بپذیریم و سنت را به بعد خصوصی ببریم. با اینکه می گوید ما در درون، شرقی و سنت گرا هستیم، اما در شکل بیرونی باید کاملاً غرب را بپذیریم یا به شکلی که خود فردید هم بعدها گفت: سنت را به شکل بنیادگرایانه حاکم کنیم و در برابر غرب گرایی مقاومت کنیم، اما شرق و غرب برای شریعتی در بحث غرب زدگی، دو ساحت وجودی هر انسانی است. در قاموس عرفانی سه هروردی، شرق محل نور است و برآمدن خورشید و غرب محل غروب خورشید. در بحث ژئوپلیتیک تاریخی هم شریعتی مناسبات شرق و غرب را از عصر ایران و روم تا دوره صلیبی و دوره جدید، به شکل تاریخی دیده، اما اینها را به شکل ذات گرایانه یا فلسفی و تقدیری ندیده که نتیجه بگیرد ما همیشه محکوم هستیم غرب را بپذیریم یا به آن شکل عکس العملی با آن در بیفتیم، بلکه در هر کدام از غرب و شرق، ضعف و قوتی را تشخیص داده است. حتی در کویر، نقدهایی بر سکون و رخوت

عدالت خواهانه و آزادی خواهانه در تاریخ اسلام نشان می دهد که با جنبش های بزرگ آزادی و عدالت در عصر جدید، هم سویی دارد و امام علی مدلی می شود که انقلابی ای مثل گلسرخی می گوید مدل سویا لیسم من، امام حسین یا امام علی است. شریعتی اینها را به ارزش هایی تبدیل می کند که یک روشنفکر مدرن انقلابی امروز هم می تواند بپذیرد.

امیر رضایی: در خصوص گفته آقای شایگان باید دو سؤال از ایشان کرد: ۱- ایشان بین دین و سنت خلط بحث می کند و این دو را یکی می گیرد. می گوید شریعتی با قرائت سنت، غول سنت را بیدار می کند و این غول به عرصه عمومی می آید. در تفکر شریعتی میان دین و سنت تفاوت اساسی است و شریعتی در واقع سنت را نقد کرده است. باید از آقای شایگان پرسید که اگر دین و سنت در تفکر شما یکی است چطور شریعتی سنت را نقد کرده است؟ یعنی رویکرد سنت گرایانه و فقه گرایانه را هم در بازخوانی اسلام نقد کرده است.

۲- اگر جریان روشنفکری ایران همین پروژه شریعتی را ادامه می داد و به جای مدرنیزاسیون برونز، که می خواست جامعه را از بیرون مدرن کند، همین

زندگی این چهره های برجسته و نمادهای بزرگ را بیرون بکشد و با آنها نفس بکشد.

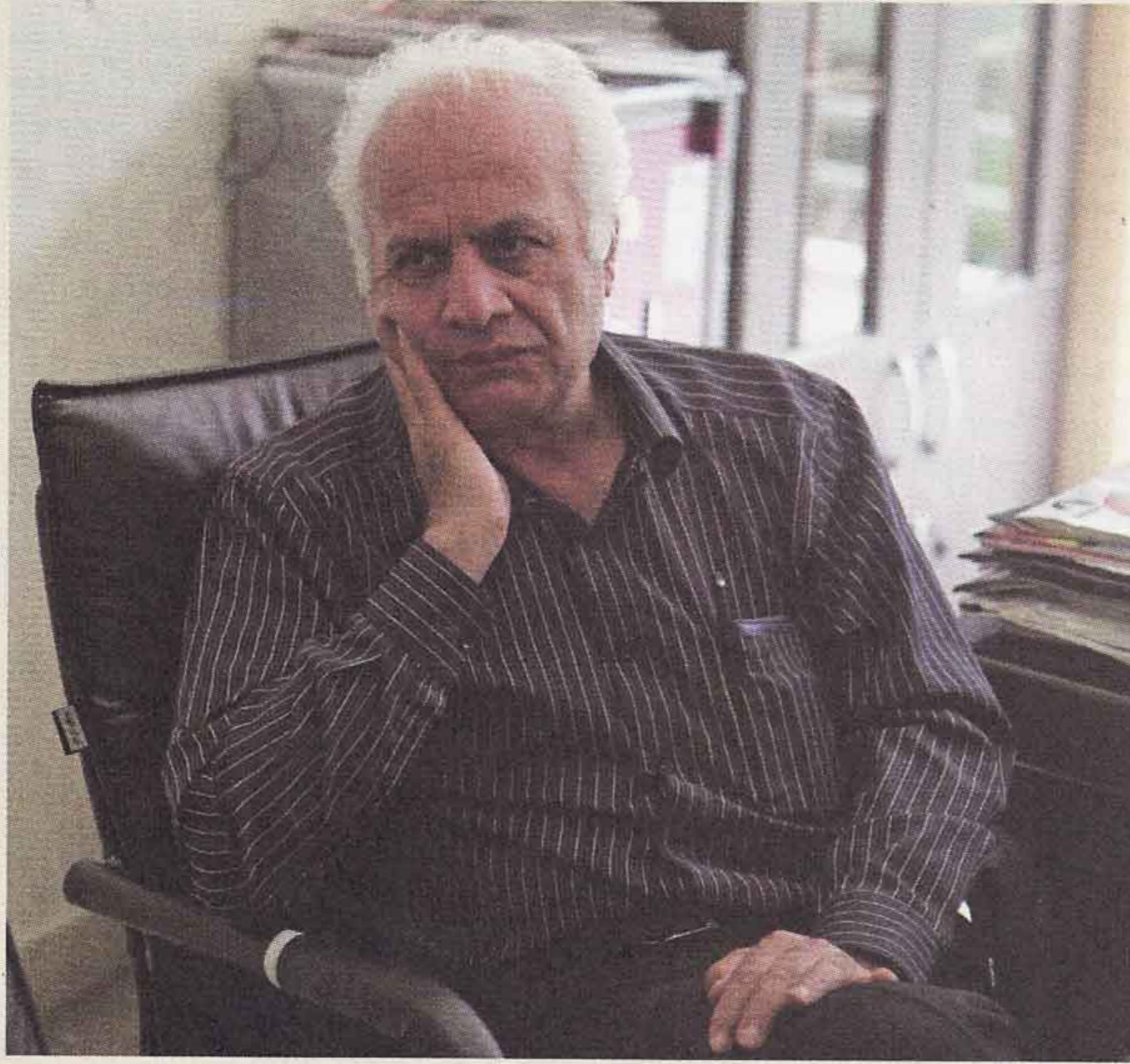
امیر رضایی: در واقع روشنفکری که تسلیم مدرنیته می شود طبعاً نمی تواند با مذهب سر ساز گاری داشته باشد و قطعاً در برابر مذهبیون نواندیش می ایستد. روشنفکرانی که این طور موضع گیری می کنند به طور پیشینی با مذهب تعارض دارند. هر کس که از مذهب قرائت جدیدی به دست دهد، متعرض او می شوند. من اگر بخواهم احس اس خودم را بگویم، فکر می کنم اگر شریعتی در تاریخ معاصر ایران نبود، بسیاری از همسالان من به مارکسیسم گرایش پیدا می کردند یا نیهیلیست می شدند. شریعتی یک نسلی را در این مرحله نجات داد و این یک واقعیت است. هر وقت به گذشته خودم رجوع می کنم، شاکرم که خداوند مرا در مسیر دکتر شریعتی قرار داد تا بتوانم واقعیت زندگی، مذهب و تاریخ را ببینم. شریعتی با قرائتی که از چهره های اسطوره ای و تاریخی و نمادین کرد، ما را واکسینه کرد و دیدیم علی ای داریم که از لنین بالاتر است. آن زمان مارکسیست ها یک چهره اسطوره ای از لنین ساخته بودند که بی خطای خطا ناپذیر بود، الگو و سرمشق بود. ما می گفتیم که علی را داریم. در برابر چه گوارا، حسین را داریم. این گونه یک سنجش در ذهن ما ایجاد می شد و کفه نمادها و چهره های مذهب خودمان سنگینی می کرد.

احسان شریعتی: علت این تناقض این است که مسائل سیاسی تاریخی انقلاب ایران را با بحث های معرفتی اشتباہ می کرند و می گویند که چون این قرائت اسلام سنتی بر ژئوپلیتیک ایران یا جهان اسلام بر روشنفکری دینی می چرید، بنابراین اینها برند می شوند. این پیش بینی ای بود که مرحوم جزئی می کرد که چون کلید انحصاری تفسیر متون مقدس و نیز قدرت بسیج توده در دست سنتی هاست، اینها بر روشنفکران و انقلابیون مذهبی چیره خواهند شد و محصول کار روشنفکران را تصاحب خواهند کرد، در حالی که پاسخ این است که روشنفکران مسلمان در عین اینکه در میان نسل های جوان و متوسط شهری و... یک نوع گرایش به سمت دین ایجاد می کنند، اما یک بدیلی هم برای مذهب سنتی ایجاد می کنند که در جامعه و مذهب و سنت ریشه دارد و اینها می توانند بدیل پایدار و مقاومت مؤثری در دراز مدت، در برابر بنیادگرایی و سنت گرایی ایجاد کنند و اینها یند که می مانند و به همین علت است که می بینیم در همه پرونده های فکری، اجتماعی ایران، پایه تفکرات شریعتی احساس می شود. بنابراین نمی توانند این فکر را از میدان به در ببرند، آنچنان که سایر آلترناتیو های غیر مذهبی را بیرون کردند. شریعتی و امثال او یک نوع قرائت یا بینش جدیدی از تاریخ دین ارائه می دهد که در واقع یک نوع شناخت عقلانی، انتقادی تاریخی و اجتماعی و انضمایی است و چهره های مذهبی اسطوره ای را از حالت احساسی سنتی منفصل یا در صورت سیاسی شدن، بنیادگرایانه بی محظا بیرون می آورد و آلترناتیوی ارائه می کند که این چهره های مذهبی می توانند با معیارهای انسانی مورد قضایت قرار گیرند، مثلاً امام علی در ابعاد مختلف آزادی خواهی یا اعدالت طلبی یا تعالی و آگاهی که در جامعه خودش ایجاد می کند، مدلی در برخورد با مخالفین، در پذیرش تنوع عقیدتی و رگه های انسان گرایانه،

## خود دکتر هم مقدمات را نزد

پدر و اساتید آن زمان خوانده بود،  
اما هنگامی که تاریخ را نقد می کند و  
نهادها را به شکل طبقاتی می بیند، نهاد  
روحانیت را به عنوان ایدئولوگ های  
طبقه حاکم می بیند که توجیه گر وضع  
موجود بودند. در عین حال، جنبه عکس  
آن را هم دیده که پیامبران و چهره های  
روحانی که عالمان نامیده می شوند و  
منتقد وضع موجود بودند. اینجا مذهب  
علیه مذهب است.

پروژه اصلاح دینی را پیش می برد، چنانکه در غرب این پروژه دو سه قرن ادامه یافت و شاید ۱۴ متفکر شاخص داشته باشد، در این صورت آیا آن غول سنت بیدار می شد و قدرت را در دست می گرفت؟ قطعاً این طور نبود، یا به قول شما غولی به وجود نمی آمد یا ممکن بود در نطفه خفه شود. اگر روشنفکران در این پروژه و در قالب جامعه ایران عمل می کردند، فرایند و نتیجه این پروژه بسیار مثبت بود. شریعتی، یکه و تنها به میدان آمد و نقد دین نهادینه و سنتی و موجود را آغاز کرد و از یک دین راستین دفاع کرد. طبیعی است که این پروژه نمی تواند با یک نفر در ایران به نتیجه درخشان و مثبتی در کوتاه مدت برسد. این پروژه به یک جریان روشنفکری قوی و نیرومند احتیاج داشت که این کار را انجام دهد. حالا باید این نقد را به جریان روشنفکری لائیک در جامعه ایران وارد کرد که شما در واقع نه تنها از این پروژه حمایت نکردید، بلکه در برای آن ایستادید و پروژه خودتان را که متناسب با واقعیت فرهنگی، تاریخی ایران نبود، پیش بر دید و چه بسا بیدار شدن غول سنت ناشی از پروژه غلط شما بوده باشد. این طور نیست که شریعتی یک دین سنتی را احیا کرده و بعد آن دین سنتی، قدرت سیاسی



نیز نوع تحلیل تاریخی که مرحوم دکتر نسبت به روحانیون داشت، تاکنون نظریات مختلفی ارائه شده است. شما چه نظری دارید؟

امیر رضایی: تئوری اصلی شریعتی اینست که در اسلام، روحانیت نیست. یعنی در هیچ‌یک از ادیان ابراهیمی روحانیت نداریم. می‌گوید روحانیت، پدیده متأخری است که از غرب وارد اسلام شده است چون تفکیک بین روحانیت و جسمانیت در مسیحیت قرون وسطی بوده، ولی در اسلام چنین تفکیکی وجود ندارد. بنابراین می‌گوید طبقه‌ای به نام روحانیت که امتیازات و امکانات ویژه‌ای داشته باشد، اساساً در اسلام وجود ندارد. عالم دینی است که بر اساس ضرورت تاریخی به وجود آمده و رسمیتی ندارد. این روحانیت در طول تاریخ متأثر از مسیحیت شکل می‌گیرد، سازماندهی می‌شود، نهاد روحانی شکل می‌گیرد و سلسله مراتب آن خیلی شبیه به سلسله مراتب کلیسا مسیحی است و از همین جاست که آن شکاف به وجود می‌آید. به نظر من، شریعتی با لباس خاص مخالف نبود، اما با لباسی که رانت ویژه و امتیازات ویژه به همراه داشته باشد، مخالف بوده است. به همین دلیل است که شریعتی با عالم دینی هیچ مخالفتی ندارد. به همین دلیل هم هست که روابط خوبی با این علمای دینی داشته و اصلاً آن را برای بسط اندیشه دینی ضروری می‌داند و اصلاً دنبال ریشه‌کنی آن نیست. شریعتی با آنها که دین را به دنیا می‌فروختند در تعارض بود. به همین دلیل است که نمی‌گوید اسلام فردا، اسلام علمای دینی نخواهد بود.

البته به نظر می‌آید که شریعتی یک جایگاه ویژه‌ای برای روش‌نفرکر قائل هست و در تفسیر و فهم دین و بسط اندیشه دینی، امید بیشتری به روش‌نفرکران دینی دارد. به همین دلیل است که شریعتی در تفسیر «العلماء ورثة الانبياء»، علماء را روش‌نفرکران می‌داند.

تاریخی را مثال می‌زنم: در دروغ بعد از دیکتاتوری ۲۰ ساله رضاخان تازمانی که ارتش سرخ حمله می‌کند در همین خراسان ما، مردم احساس می‌کنند که آزاد شده‌اند و همه هیأت‌های مذهبی سنتی بعد از ۲۰ سال سرکوب و مدرنیزاسیون بیرون می‌ریزند و یک اسلام سنتی را حاکم می‌کنند تا جایی که اصلاً سنت‌گرایی در آن دوره بعد از شهریور ۲۰ بیداد می‌کند. بعد از انقلاب هم همین طور است. این نشان می‌دهد که جامعه این ظرفیت متراکم را دارد و واکنش

**در بحث رئوپلیتیک تاریخی هم**  
شریعتی مناسبات شرق و غرب را از عصر ایران و روم تا دوره صلیبی و دوره جدید، به شکل تاریخی دیده، اما این‌هارا به شکل ذات‌گرایانه یا فلسفی و تقدیری ندیده که نتیجه بگیرد ما همیشه محکوم هستیم غرب را پذیریم یا به آن شکل عکس العملی با آن در بیفتیم، بلکه در هر کدام از غرب و شرق، ضعف و قوتی را تشخیص داده است.

خدوش را نشان می‌دهد و باید به شکل دیگری با آن تعامل داشت. بسیاری از این آقایان روش‌نفرکران در آن زمان متوجه این امر نشدند، اما شریعتی با شناخت جامعه و دین، خطرات را پیش‌بینی کرد و گفت برای این که این جامعه به سعادت برسد، ما باید از طریق اصلاح دینی نجات دهیم به این معنا که خود دین را از زندان ارجاع آزاد کنیم قبل از اینکه مسلمین را از زندان استعمار و استبداد نجات دهیم.

درباره نسبت روحانیون و دکتر شریعتی و

در شرق و سلطه و قدرت در غرب و حتی ابعاد متفاوتیکی و سیاسی آن دارد، اما جنبه‌های مثبت غرب مثل روش‌نفرکری و اومانیسم و نوزایی و پیشرفت‌های حقوقی و علمی و تکنولوژیک و پذیرش دستاوردهای بشر جدید بعد از گستاخی دوران مدرن را هم می‌گوید و از یک موضع سنت‌گرایانه یا بنیادگرایانه این‌هارا نقد نمی‌کند، بلکه می‌خواهد از آن جنبه سلطه‌گرایانه استعماری و استثماری و فروکاهنده متفاوتیکی که سکولاریزاسیون باشد، تفکیک کند. پیش از نقد آقای شایگان نسبت به ایدئولوژی‌سازیون سنت، این عبدالله العروی (فرانسوی‌ها لاروی می‌گویند و در ایران هم همین جا اقتاده است) بود که این نظریه را در کتاب «ایدئولوژی عرب» مطرح کرده بود و منظورش این است که سنت، ایدئولوژی‌زده شده و تبدیل به بنیادگرایی می‌شود. از نظر آقای شایگان که این بحث را به ایران می‌آورد، ایدئولوژی که شریعتی می‌گوید همان چیزی است که سنت را تبدیل به بنیادگرایی کرده و تفکر نظام بعد از انقلاب هم تفکر شریعتی است، در حالی که توجه نمی‌شود که خواهد در ایدئولوژی‌سازیون سنت خرافی موروثی می‌خواهد آن را تبدیل به تفکر آگاهانه و هدایت‌گرانه در صحنه عمل بکند، منظورش نقد سنت است و همان پروژه اصلاح و مدرنیزاسیون که در غرب هم طی شد و دین از حالت بدینانه نسبت به جهان در دنیای کاتولیک، به زندگی واقعی و مدیریت سیاسی اجتماعی تبدیل شد و با توسعه و بهروزی این جهانی همراه گشت. شریعتی در اسلام و تشعیع هم چنین پروژه‌ای را در پیش می‌گیرد که در واقع غرب‌زده نیست (که ناخودآگاه دچار غرب شده باشد)، روش‌نفرکران این حالت خارج می‌شود، به صورت انتخاب گر وارد گفت و گو با افق غرب می‌شود و آگاهانه جنبه‌های صحت و سقم هر بعد را بررسی می‌کند و دست به انتخاب و اجتهاد می‌زند، اما در آن شکل تقدیر‌گرایانه است که ما به قول فردید دچار صاعقه می‌شویم و در برابر آن اختیاری نداریم. البته مرحوم فردید معتقد بود من تنها غرب‌زده خود آگاه هستم و بقیه به صورت مضاعف و غیرمضاعف و مرکب نا‌آگاهند. از نظر فردید حتی خود غربی‌ها هم غرب‌زده بودند، حکمای اسلام هم مثل ابن سینا و فارابی یونان‌زده بودند و اگر آن را رها می‌کردی خود اسلام هم غرب‌زده بود. گاهی دکتر می‌گفت که آل احمد در غرب‌زدگی احساس می‌کند که گویی هرچه از غرب می‌آید بد است و ما باید به آغوش مادر هند برگردیم. در این فرض، خود اسلام هم از غرب آمده است، چون از غرب ایران وارد شده (با خنده). با اینکه در بینش فردیدی گفته می‌شود که بحث ما جغرافیایی نیست، ولی گویی به این مباحث فروکاهیده می‌شود، در حالی که در شکل عرفانی سه‌هورده، وقتی کریم می‌گوید همه مشرقيان عالم متحده شوید، می‌گوید یک اروپايی ممکن است شرقی تر باشد تا یک شرقی و یک شرقی می‌تواند غربی تر از یک اروپایی باشد، اینجا بحث اصلاً جغرافیایی نیست.

اما از جانب دیگر، اگر منظور آقای شایگان همان بحث جزئی باشد، می‌تواند یک بحث قابل تأملی از نظر تاریخ و واقعیت ظاهری پذید آمده باشد. پاسخ این بحث هم این است که اگر یک متفکران خاصی نبودند این وضع پیش نمی‌آمد؟ من یک نمونه

یکی مقاله دکتر زرین کوب و دیگری مقاله دکتر شریعتی، بعد با تشویق و اصرار از دکتر می خواهد که به حسینیه بیاید. اگر با زمان جلو بیایم کار به جایی می رسد که به نظر می رسد مطهری از حضور شریعتی در حسینیه و شور و شوقی که در مخاطبانش ایجاد می کرد خرسند نیست و گلایه دارد که او نباید درباره مسائل مذهبی و اسلامی سخن بگوید. تحلیلش درست نیست و مارکسیسم را که دشمن ماست، رقیب می گیرد. این تلاش مصادف است با فشار روحانیون ستی بر دکتر شریعتی، کم کم مطهری از حسینیه بیرون می آید و حتی تلاش می کند که کمیته تعیین ضوابط سخنرانان و هیأت بررسی سخنرانی ها را تشکیل دهد تا کار شریعتی را کنترل کند. اینجا مطهری پیگیرترین فرد است. حتی سخنرانی «حر» دکتر که تحسین روحانیون را بر می انگیزد با ایراد فلسفی مطهری مواجه می شود و گویا باز هم شریعتی را برای بحث درباره مسأله ای دینی و تاریخی صاحب صلاحیت نمی داند. البته شریعتی اینجا هم احترام می گذارد و می پذیرد. هیچ گاه نشد که شریعتی عکس العملی نشان دهد یا پاسخی به مطهری بدهد. هیچ کسی حتی در خلوت شریعتی هم چنین چیزی را ندید و نشنید. حتی از بیرون رفتن مطهری از حسینیه هم بسیار ناراحت می شود. من تفسیر شما را در این باره می شنوم.

احسان شریعتی: موضع رسمی و علنی مرحوم مطهری در مورد مرحوم دکتر با آن چه که پس از مرگ ایشان و به شکل یادداشت ها و نامه هایی منتشر شد، تفاوت دارد. آن طور که در آن یادداشت ها یا نامه به آیت الله خمینی نوشته شده، برخورد ایشان خیلی منفی بوده است. بعضی نقطه نظرات و اختلاف نظرها مثل اسلام سرایی و... بوده، اما بعضی نکات مثل اینکه این پدر و پسر (شریعتی ها) برای موقعیت روحانیت خطری ایجاد می کنند، بسیار تن بود. بعد از آزادی دکتر، یکبار ما رفیم منزل ایشان و یکبار هم ایشان منزل ما آمدند. آن چیزی که ما رسما در این دو ملاقات دیدیم، برخورد علمی و خوبی بود. من خودم از جوانی آثار ایشان را مطالعه می کردم و از داستان راستان گرفته تا درس هایی از نهج البلاغه و عدل الهی را خوانده بودم. در منزل ایشان، دکتر می گفت که احسان ما به کتاب های شما علاقه مند است و خوانده و می خواهد یک دوره هم تحصیلات حوزوی داشته باشد. شما جایی را معرفی کنید که ایشان به مستول حوزه چیزی تلفن زده بود و قرار شد به آنجا برویم. یعنی ظاهر امر

شریف واقعی و حنفیزاد و شریعتی پنجم ارانه می دادند، نشان می دهد که یک رگه روحانی، یک رگه مجاهدین خلق و یک رگه شریعتی دارند. آنها بعد از شهادت دکتر به شریعتی تکیه کردند و بعد از اطلاعیه مطهری بازارگان بود که خیلی جملات شریعتی به شکل واکنشی نقل می شد. الان در ذهنیت جامعه همه اینها مخدوش و درهم شده است.

یادم است که مرحوم آقای لاهوتی می گفت: من از دو کار آقای دکتر خیلی خوش می آید، یکی آنجا که یک روحانی را توصیف می کند که این خیلی دقیق است و نشان می دهد که چقدر حالات و ضعفها و قوت های یک روحانی را می شناسد و یکی هم آن جایی که چشم های آن دختر را در باغ ابرسرواتوار توصیف می کند. می گفت من این دو قطعه را از حفظم اتفاقا به عنوان یک روحانی خیلی از این نقدهای شریعتی لذت می برد.

این یک نوع گرایش در روحانیون نسبت به آثار دکتر است. الآن تحقیقات هم نشان می دهد که یکی از قشرهایی که علاقه خاصی نسبت به شریعتی دارند، طلب هستند. من دو سال پیش در نمایشگاه دیدم که در غرفه های قم و حوزه، خیلی به بحث های شریعتی تمایل نشان می دادند.

◆ سیر رابطه مرحوم مطهری و دکتر در این ارزیابی شما چه تفسیری پیدا می کند؟ این ارتباط فکری از آنجا شروع شد که مطهری برای کتاب «محمد خاتم پیامبران» از شریعتی که تازه از فرانسه آمده مقاله می خواهد و او هم می نویسد که مطهری از شدت تحسین می گوید من نمی دانم با دو مقاله چه کنم؛

بزرگ الهی که مردمی هم بوده اند، توسط روحانیون زمان شان قربانی شده اند یا اینکه پس از مرگ هر پیامبری، حلقه ای از روحانیون ایجاد می شد که دین را برآساس منافع خودشان و خاستگاه طبقاتی خود و امتیازاتی که داشتند، تفسیر می کردند و آن را به انحراف می کشاندند.

احساس شریعتی: پاره ای نکات در اینجا مهم است. تلقی شده که شریعتی یک چهره (آنی کلریکال) ضد روحانی به تعبیر فرانسوی بود. چون روحانیون کلیسا ای در فرانسه با سلطنت و فتووالیزم همسو بودند، بعد از انقلاب کبیر فرانسه یک گرایش ضد کلیسا و حتی ضد دین به وجود آمد که به یک جنگ داخلی هم انجامید و دهقانان مذهبی در نقاط مذهبی مثل «وانده» فرانسه، در برابر انقلاب مقاومت کردند. دکتر این مسأله را در رساله «اگر پاپ و مارکس نبودند» توضیح داده است، ولی وضعیت در شرق متفاوت بوده و ما روحانیت به معنای مسیحی و کاتولیک نداشتیم. در اسلام هم چنین ارگانی وجود ندارد.

خود دکتر از یک خانواده روحانی و عالمان دین بود. (از طرف مادری و پدری) و این نهاد را دقیقا می شناخت. پدرش که یکی از منابع فکری اصلی شریعتی است تحصیلات حوزوی داشته و خود دکتر هم مقدمات را نزد پدر و اساتید آن زمان خوانده بود، اما هنگامی که تاریخ را نقد می کند و نهادها را به شکل طبقاتی می بیند، نهاد روحانیت را به عنوان ایدئولوگ های طبقه حاکم می بیند که توجیه گر وضع موجود بودند. در عین حال، جنبه عکس آن را هم دیده که پیامبران و چهره های روحانی که عالمان نامیده می شوند و منتقد وضع موجود بودند. اینجا مذهب علیه مذهب است. این واژگان در قاموس شریعتی، تعریف مشخصی دارند.

شریعتی می خواست روحانیون پاک را دعوت کند که عالم یا روشنفکری باشند که در جهت راه انسیاء حرکت می کند. نمی شود گفت که شریعتی ضد روحانی بود، آنچنان که برداشت گروه فرقان بود که زر و زور و تزویر را به شکل مکانیکی می دید و هر روحانی را نماینده تزویر می دانست. این برداشت سطحی بود و بر اساس آن اقداماتی انجام شد که ضرباتی به تفکر شریعتی در جامعه ایران زد. در حالی که اگر به پیشینه فکری این گروه توجه کنیم، در دوره اول که تفاسیر مسجد حجرشان منتشر می شد، رفنس شریعتی نداشت، حتی بنیان گذارشان روحانی بود و مدل هایی که از شهید اول و ثانی و



علی شریعتی با همسرش، تهران ۱۳۵۵



ملاقات شمس با مولوی. صاعقه عرفانی شریعتی با مرگ سولانژ بودن رخ داده است. به نظر می‌آید که شریعتی خیلی مدیون شخصیت سولانژ بود. درباره شاندل هم در جایی می‌گوید که در کشورهای از نظر فرنگی عقب‌مانده مانند ما، وقتی ما «نقل قول» می‌کنیم و حرفی را از قول کسی می‌گوییم این، اثربخش تر است.

شریعتی شاندل را که مخفف نام خودش هم هست به همین دلیل اختراع کرده و برای اثربخشی بیشتر است و قصد دیگری ندارد. چون یکی از دوستان روشنفکر ما متقد شریعتی بود که چرا تو با این کار ما را سر کار گذاشته‌ای؟ ما دنبال شاندل می‌گشیم، درحالی که شاندلی وجود نداشت.

**احسان شریعتی:** در مورد سولانژ باید بگوییم که حوادث واقعی خیلی نمی‌تواند راهنمای باشد. درست است که ممکن است واقعاً یک خانمی یا دختری در باغ «ابسر و اتوار» بوده باشد، ولی در واقع نگاه دکتر است که آن را می‌فهمد، زیرا همانجا هم می‌خواهد نشان دهد که چرا این حرف آندره زید که «بگذار عظمت در نگاه تو باشد» غلط است، ولی خودش همین کار را می‌کند. ممکن است خیلی هم واقعی نباشد، همچنان که خود آن داستان می‌خواهد این را نشان دهد.

**امیر رضایی:** یعنی شما معتقدید سولانژ بودن نیست؟ **احسان شریعتی:** نه، منظورم این است که یک مصادیقی را می‌بیند، مثلاً (بلانسیت شما را می‌بیند، باخنده) بعد در نگاهش یک جلوه‌ای می‌کند و آن را می‌پروراند. این یک سبکی در ادبیات است که چیز تازه‌ای نیست. مثلاً دانته شخصیت‌هایی می‌سازد که گاه خودش است و با او وارد مناظره می‌شود. دکتر در داستان «حسن و محبوبیه»، تصویر نمادینی از حسن آزادپوش و محبوبه متحدین می‌پرورد که همان روزها خبر شهادت آن‌ها رسیده بود. به صورت دو

بار اسم دکتر شریعتی را شنیدم. زمانی که دکتر هنوز به تهران نیامده بود. ولی در مطهری متأخر، باید به جنبه‌های روان‌شناسی مرحوم مطهری بیشتر دقت کنیم. مرحوم مطهری حالت دیالکتیکی هم داشت، یعنی در عین حالی که سخت تحت تأثیر شریعتی قرار می‌گردید، حداقل در فرم نه در محتوا و بسیاری از اصطلاحات و مفاهیم را هم از شریعتی گرفته است (چون شریعتی اصطلاحاتی نظری جهان‌بینی و... را در اندیشه دینی و انسان‌شناسی دینی باب کرد) از سوی دیگر اختلاف‌ها و رقابت‌ها و محبوبیت شریعتی و اثربذاری او بر نسل جوان، مطهری را نگران کرده بود، به‌ویژه اینکه برخورد آقای مطهری در آن نامه آخر، اصلاً برخورد یک متفکر فیلسوف نیست. حالت تحریر‌گشته‌گی دارد، در حالی که می‌توانست به راحتی شریعتی را نقد کند.

**چرا شریعتی «شاندل» را می‌سازد و برای او شخصیت‌های مختلف هم خلق می‌کند تا حرفش را از دهان او بزنند؟ از طرف دیگر می‌بینیم که «سولانژ» در نوشته‌های عاشقانه و کویریات دکتر، عنصر برجسته‌ای است؛ همان‌طور که «مدادم دولاشاپل» این نقش را دارد. پرسش من این است که سولانژ که معنی اش فرشته تهافت، در نگاه عرفانی شریعتی به عنوان یک اسلام‌شناس، چه نقشی بازی می‌کند؟ تفسیر شما چیست؟**

**امیر رضایی:** «سولانژ بودن» یک واقعیتی داشته و خواهر زن صاحب‌خانه دکتر در پاریس بوده که در دریای مانش غرق می‌شود. خبر مرگ او به دلیل عاطفه‌ای که دکتر نسبت به او داشته، زمینه‌ساز یک تحول و انقلاب روحی در شریعتی می‌شود، چنان‌که خودش در مقاله «معبر کویر» به این اشاره کرده است. شریعتی یک تحول بزرگ روحی داشته، چنان‌که اقبال و بسیاری عرفای بزرگ داشته‌اند، که می‌گوید او آن صاعقه بود که پس از مرگش بر من فرود آمد؛ مثل

دوستانه بود. هنگامی که ایشان به منزل دکتر آمد، کتاب ۲۳ سال را که آن زمان به نام دشتی معروف شده بود آورد و به دکتر گفت که من فکر کردم شما بهترین کسی هستید که می‌توانید به این کتاب جواب بدھید. این دنباله همان بحث محمد خاتم پیامبران بود. در واقع دکتر را به عنوان یک مورخ اسلام که به بهترین شکل می‌تواند این مسئله را توضیح بدهد و دفاع کند، قبول داشت.

اما نمی‌دانم در پشت صحنه چه پیش آمد که ایشان به خصوص بعد از جریان شهادت دکتر در مجالس ترحیم هم شرکت نکرد. دکتر سروش و دیگران گفته‌اند که ایشان آن زمان در لندن بود. در ایران هم مهندس بازرگان را مقاعد می‌کند که با هم یک مطلبی منتشر کنیم، درباره اینکه باید در آثار ایشان تجدید نظر شود. البته مهندس بازرگان در اطلاعیه دوم متن ایشان را تصحیح می‌کند.

من فکر می‌کنم ریشه این اتفاقات به دوران ارشاد بر می‌گردد که به رغم اینکه ایشان موافق بوده دکتر جزء سخنرانان باشد، اما در روند کار، همان‌طور که مرحوم آقای دوانی هم در خاطرات خود اشاره می‌کند، وقتی که می‌بیند از کار دکتر استقبال می‌شود و از سوی دیگر، نیروهای سنتی هم فشار می‌آورند، تا حدی از نظر احساسی ناراحت می‌شود و حتی با مدیریت ارشاد درگیر می‌شود و از حسینیه کنار می‌کشد. همین هم تهاجم را نسبت به حسینیه بیشتر می‌کند و حتی نیروهای سنتی، نظام سابق را مقاعد می‌کنند که حسینیه را بینند. اسناد اینها هم منتشر شده که در واقع بین بعضی روحانیون و دستگاه سابق توافق شده تا اینکه غائله حسینیه ارشاد بخوابد. امیر رضایی: پس از سفر شاه به شیراز، نیروهای سنتی خواستند که حسینیه ارشاد بسته شود و شاه بالاصله پس از بازگشت به تهران، دستور بسته شدن حسینیه را می‌دهد.

◆ **گویا آنجا «تشیع علوی، تشیع صفوی» دکتر را به شاه نشان دادند و او سریع مقاعد شد که حسینیه باید بسته شود.**

**امیر رضایی:** البته فکر می‌کنم آقای مطهری بعد از آزادی دکتر از زندان، بیشتر از دو بار با دکتر ملاقات کرد. یک بار آقای عبدالعلی بازرگان به من می‌گفت که در دانشگاه ملی آن زمان، یک سخنرانی برای دکتر گذاشته بودیم. دکتر صبح آمد و من رفتم فرودگاه برای استقبال از ایشان. دکتر گفت من تا الان نخوابیدم و خیلی خسته هستم. من را به خانه برادر خانم ببر، تا صبح با آقای مطهری گفت و گو می‌کردیم. البته نوع کار مطهری این‌طور نبود که تا صبح بیدار بماند.

**احسان شریعتی:** این برای زمانی است که من از ایران خارج شده بودم. یک سفر هم در حجج با هم بودند. **امیر رضایی:** در تحلیل رفتار آقای مطهری، باید مطهری متقدم و متأخر را از هم جدا کرد. در زمان مطهری متقدم، دکتر هنوز یک چهره شاخص نشده بود و مطهری فکر می‌کند که پدیده جدیدی را کشف کرده. آقای محمد ملکی که آن زمان پیکانی داشت و روحانیون را این جا و آن جا می‌برد، به من گفته بود که من داخل ماشین بودم. مطهری آمد و آن دو مقاله (زرین کوب و شریعتی) را در دست داشت. گفت این دو مقاله را بخوان و در وصف این مقالات برای من صحبت کرد. می‌گفت آن موقع من هم برای اولین

ترددیدهایی را برانگیخته است که این‌ها در چه شرایطی و چه زمانی نوشته شده‌است؟ به نظر می‌رسد که دکتر در این کتاب‌ها آرام شده، به نظریات جدیدی رسیده و آن آتش درونی او فرو نشسته. این فقط یک فرض است. سوم اینکه چرا استاد محمد رضا حکیمی، وصی دکتر شریعتی است، درحالی‌که در عمرش فقط یکبار دکتر را دی‌ده بود؟

اخیراً شنیده‌ام که گویا از کتاب آقای رهنما یک تصویری به دست آمده که دکتر در زندان یا بعد از آن دچار تحولاتی شده که رادیکالیسمش فروکاهیده شده و نسبت به دستگاه و رخدادهای اجتماعی و سیاسی

روز، نرم تر شده و می‌خواهد آشتی برقرار کند. اگر منظور این باشد که دکتر در دوره آخر بعد از زندان، پختگی بیشتری نسبت به مسائل مختلف پیدا کرده بود، این درست است و آثاری هم دارد که البته این دو تا نیست. «بازگشت به خویش» و «انسان، اسلام، مکتب‌های مغرب زمین» که با تیتر جعلی «اسلام علیه مارکسیسم» در کیهان منتشر شد، جزوی‌تر بود با جلد آبی که قبل از چاپ و زندان ما داشتیم. از حسینیه می‌گفتند که این جزوای در چاپخانه حسینیه به دست ساواک افتاد، بعد از این که نتوانستند از دکتر مصاحبه تلویزیونی بگیرند.

حتی ملاقاتی با رضا براهنی ترتیب دادند که متقادع شود نوشته‌ای بدهد. نقشه براهنی این بود که بعد از بیرون از زندان بتواند افشاکند و ضربه‌ای به رژیم سابق بزند که زد، ولی دکتر متقادع نشده بود و می‌گفت در میان نسل جوان آن زمان بین چهره‌های لایکی مثل ساعدی و براهنی و دکتر مقایسه‌ای پیش آمده بود که چه کسی زودتر می‌شکند و فرار می‌کند و افکار عمومی نمی‌پذیرفت که ما ولو به شکل یک تاکتیک مصاحبه‌ای بکنیم و بعد کار دیگری بکنیم. از این نظر دکتر در مقابل این مسئله مقاومت کرد و در شرایط استثنائی هم آزاد شد.

شاه از الجزایر آمد و تلفنی گفت که ایشان آزاد شود. تنها نقشه‌ای که می‌توانستند به کار ببرند، چاپ همین مقالات در روزنامه‌ها بود که هیچ بار سیاسی نداشت و البته با اعتراض دکتر مواجه شد تحت عنوان «اگر بی‌شرمی کیهان‌ها نبود، من خود را آتش می‌زدم» آقای حاج سید جوادی هم علیه کیهان شکایت کرد. آن احسان که می‌گویید بعد از رفتن من برای ایشان به وجود آمد، فقط به این دلیل نبود. شرایط سخت دکتر در آن دوره آخر که خانه‌نشین و زیر نظر بود و مدام تهدید می‌شد که نوشته‌هایش را با خود ببرند. گاه زنگی در نیمه شب زده می‌شد و ما نوشته‌های ایشان را پنهان می‌کردیم. در شرایط سختی، کار و زندگی می‌کرد و از نظر جهت‌گیری‌ها، رادیکال تر شده بود. نوشته‌هایش مثل «حر» یا «حسن و محبوه» این را نشان می‌دهد. باید توجه داشته باشیم که دکتر در دو سال زندان کمیته، همیشه و به طور مستمر صدای شکنجه دانشجویانش را می‌شنید و زجر می‌کشید.

در حالی‌که آنجا زندان موقت بود و دائم نبود، اما دکتر ۱۸ ماه در آنجا در سلول انفرادی بود و یکی از کارهایی که می‌خواست بنویسد، اما وقت نکرد همین تجربه سلول انفرادی بود و این که چطور همه خاطرات انسان از بین می‌رود و بعد دشمن شروع

ما الان قدرت انجام این کار را داریم؟ یک آتشی در درونش شعله می‌کشید که خودش هم در حرارت آن ساخته می‌شد و انسان ممتازی از خودش ساخت. او به جایی می‌رسد که بزرگترین پایگاه اجتماعی مردمی را در طول تاریخ روشنگری داشته و هیچ متفکر دیگری به اینجا نرسیده است. دلیلش هم این است که توانست تمام خصایص کبر و غرور و حسادت و رقبابت را در خود بخشکند و به تعالی برسد، به اوج عطوفت و مهربانی. اگر الان شریعتی در جامعه ما بود، با آن روح حساس و دردمندی که داشت، هزاران بار سکته کرده و مرده بود.

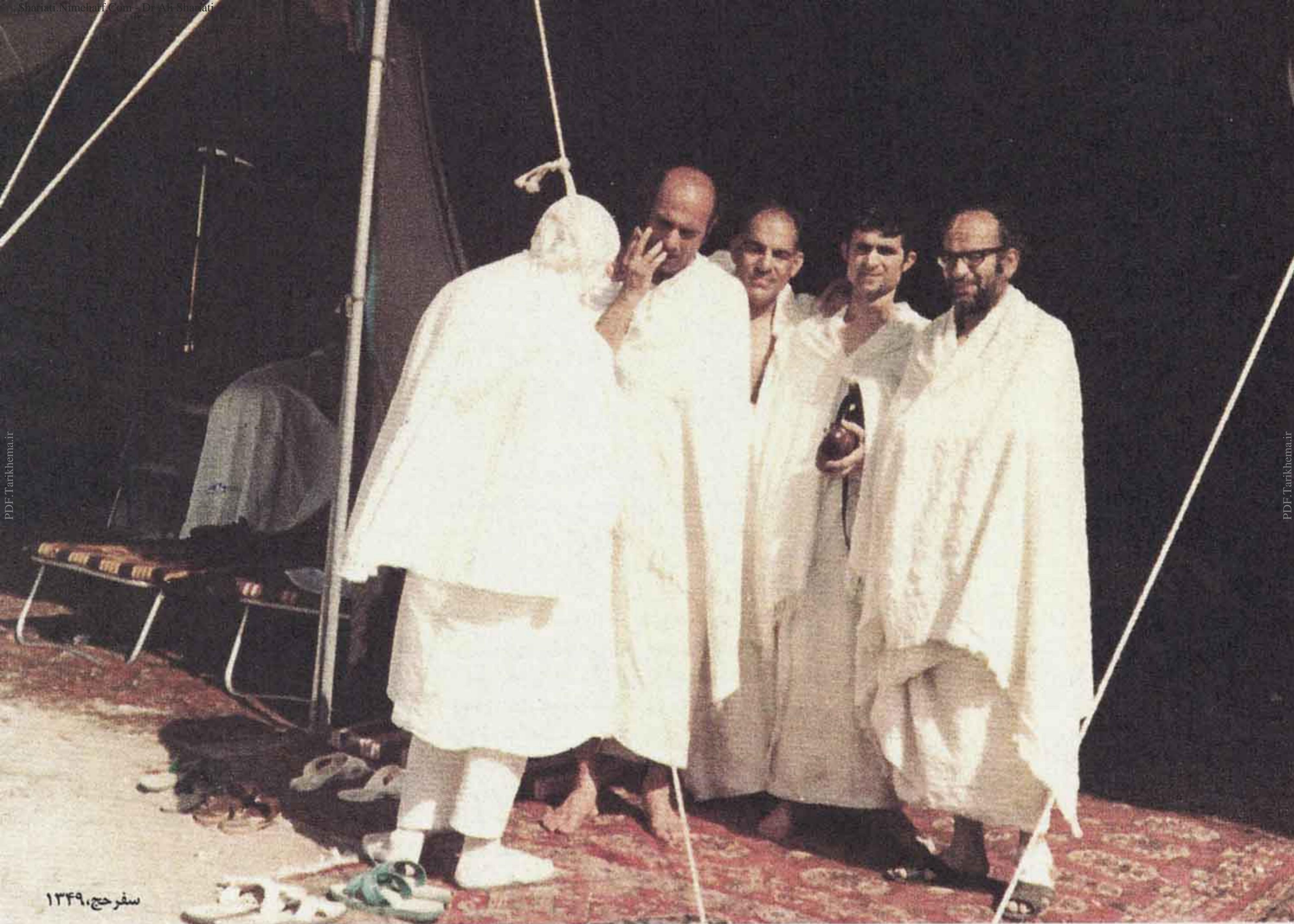
از همین‌جا که صحبت به احساسات و عاطفه حساس دکتر رسید، می‌خواهم به آن سال‌های آخر برسم که جایی این احساسات خیلی آسیب می‌بیند و اذیت می‌شود، آن هم زمانی است که به‌خاطر مشکلات امنیتی، شما هم با نام احسان مزینانی از کشور خارج می‌شوید و این ضربه بزرگی به دکتر می‌زند. چون گویا در چند ماهه اولی که از زندان بیرون آمده بود، شب‌های زیادی تا صبح، با شما درباره موضوعات مختلف و دغدغه‌هایش صحبت کرده بود که پیش از آن در نامه‌هایش هم با شما مطرح کرده بود. پس از رفتن شما تا چند ماه، کسی را نمی‌پذیرد و دل و دماغ حرف‌ازدن با کسی را ندارد و می‌شود گفت که یک خلاً روحی جدی احساس می‌کند تا اینکه جلسات و سخنرانی‌ها گذاشته می‌شود و وضعیت روحی دکتر کمی تفاوت پیدا می‌کند. دوست دارم از زبان شما بشنوم که شما در آن روزها در پدر چه تغییراتی می‌دیدید و آن روزها چطور می‌گذشت؟ نکته دوم اینکه، سه کتابی که پس از آزادی دکتر از زندان منتشر شد: «بازگشت به خویش»، «اسلام علیه مارکسیسم» و «انسان، اسلام، مکتب‌های مغرب زمین» شک و

علم تصویر می‌شوند که به ده رفته اند در حالی که می‌توانست دو نفر دیگر باشد. گاهی آقای رهنما برخی از نوشته‌های «کویر» را با تاریخ اشتباه گرفته اند که مثلاً در فلان سال این وقایع رخ داده، در حالی که خیلی از این‌ها ممکن است ساختگی باشد یا آمیخته تخیل و واقعیت و به‌هرحال، نمادین است. دکتر با خود شاندل هم گاهی متفاوت است و همیشه خود شریعتی نیست. خود شریعتی همان‌طور که شما اشاره کردید، در گفت‌وگوهای تهایی و کویریات است، یعنی درست است که یک پیکر به هم پیوسته است، اما خود واقعی او اینجاست که می‌گوید من کدام؟ شریعتی گفت‌وگوهای تهایی کیست و چه تفاوت هایی با شریعتی اسلام‌شناس، مبارز و متفکر اجتماعی و شریعتی نویسنده دارد؟ آیا منطبق بر همان تقسیم بندی آغاز «کویر» که تفاوت‌های میان شریعتی معلم، نویسنده و سخنران را نشان می‌دهد و می‌گوید که نویسنده‌گی برای او نه کار که زندگی بوده است و از این از همه بیشتر خوشش می‌آمده است، می‌توان این تفاوت‌ها را بیرون کشید؟

امیر رضایی: من شریعتی را یک مجموعه هم بسته و پیوسته می‌دانم که نمی‌توان اسلامیات او را از عرفانش تفکیک کرد.

الآن بسیاری از روشنگران ما از عرفان صحبت می‌کنند، اما عرفان آن‌ها نظری و عقلی است، درحالی که شریعتی به عنوان یک سالک، عرفان عملی را دنبال می‌کرده است و عشق ورزی درونی داشته است. همین عرفان هم شریعتی را به اوج برد، عرفانی که گستاخی، شجاعت، دلیری، پاکی و فروتنی را به شریعتی بخشیده بود. شریعتی یک جمله‌ای دارد: کسی مرا نساخت، خدا ساخت. این همان خدای عرفانی شریعتی است که او را به جایی می‌رساند که اوج فدکاری است. حتی خورد و خواراک خودش را از یاد می‌برد. خانواده‌اش را فدا می‌کند. کدامیک از





سپرخیج، ۱۳۴۹

و عصای او را می‌گیرد و راهش را ادامه می‌دهد. این هم یک سبک ادبی است و خطاب به هر عصری و نسلی است نه شخصی. من به خاطر اینکه از ۱۰، ۱۲ سالگی در جلسات دکتر و استاد با این بحث‌ها آشنایی شده بودم، نامه‌هایی به دکتر می‌نوشتم که خیلی لحن عقیدتی و انقلابی داشت و دکتر در پاسخ، آن نامه‌ها را می‌نوشت و گفته بود که البته اینها همه خوب است و خبر از رشد و بلوغ تو می‌دهد، ولی بخوان و بخوان و بخوان تا... و دچار جوزدگی نشوی. آن زمان، جو مبارزات قهرآمیز بسیار سنگین بود. بعد از زندان ما شب‌ها با دکتر می‌نشستیم و دریاره برنامه‌های ایشان و اینکه کدام موفق شده و کدام، نشده بحث می‌کردیم. این برنامه‌ها پیش از زندان طراحی شده بود که با زندان به تأخیر افتاده بود. دکتر می‌خواست این برنامه‌ها را در خارج، مثلاً جنوب لبنان که آقا موسی صدر و چمران آنجا رفته بودند و خبر می‌رسید که امکاناتی هست، انجام دهد یا در اروپا یا در آمریکا. می‌خواست حسینیه ارشاد در تبعید را راهاندازی کند و آنجا مقدماتش را می‌گفت. مسئله دیگری هم که می‌گفت خاطرات زندان بود که چه حوادث تلخ و شیرینی داشت، مثل سرکار گذاشتن رئیس کمیته (با خنده).

دکتر می‌گفت بزرگترین شکنجه من زمانی است که این فرد با من بحث علمی می‌کند! بله. این‌ها خودش یک سلسله خاطراتی بود. یکی هم حوادث روز مثل جریان مجاهدین و مسائل روحانیت و نوع برخورد دستگاه بود. در همان یک سال، حوادث سخت و مهمی رخ داد که من شاهد واکنش‌های دکتر نسبت به آن‌ها بودم و خودش یک پرونده‌ای است.

اسفندیاری گفتند که استاد عقیده دارند آثار دکتر هیج اشکالی ندارد و باید به همین شکل چاپ شود. شخصیت استاد حکیمی از جوانب مختلف اشتراکاتی با دکتر داشت. آن پیرایش‌گری و تصفیه منابع فرهنگی یکی از کارهایی بود که خود شریعتی پیشنهاد می‌داد. از جانب دیگر، جنبه‌های اخلاقی و روحیه عدالت‌گرایانه‌ای که در شخصیت ایشان و آثارش منعکس هست و دوستی دکتر با ایشان

می‌کند به بازگردان روزنه‌ای به شرط همکاری و بازجویی پس دادن که چگونه باید با تصویرسازی ها و کلمات بازی کنی که چیزی را لو ندهی. یادم هست که ایشان می‌گفت احمد رضا کریمی را در سلول من انداخته بودند که ببیند من در خواب چه می‌گویم. بنابراین، این برداشت که دکتر سازشکارتر شده باشد، غلط است.

بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، یکسری از بجهه‌های گروه‌های هنری حسینیه ارشاد مثل آladپوش و متحدین که بجهه‌های مذهبی سازمان بودند، مجموعه سوالاتی تحت عنوان «سؤال‌ها و جواب‌ها» و خودسازی انقلابی تهیه کرده بودند که من خودم رابط اینها با دکتر بودم. بحث این بود که دکتر پاسخ بدهد و جزو مانیفست‌واری تهیه شود. به چنان چیزی نیاز بود که پاسخی باشد برای اینکه در برابر این جریانات چه کنیم.

دکتر به شکل شفاهی گفت و ما پیاده کردیم و به این‌ها دادیم و خود نوارها را پاک کردیم که مشخص نباشد از دکتر بوده. دکتر، ویراستاری کرد و آنها تکثیر کردند.

دریاره وصیت به استاد حکیمی، این یک شیوه‌ای بوده و با توجه به کار اصلی ایشان در «الحیات» که پیرایش احادیث و روایات شیعی و مجلسی و تشخیص صحیح و ناصحیح بود، شخصیتی بودند که مورد وثوق و اتفاق جامعه دینی و روحانی بود، از این نظر با شریعتی آشنا بود و گوهر کار دکتر را قبول داشت. این یک شیوه‌ای بود که نشان می‌داد دکتر یک منبع ذی صلاح و مورد وثوق جامعه شیعی آن زمان را پذیرفته است. ایشان هم خواند و آقای

**نهیم** **www.SOI.IR**  
آن بسیاری از روشنفکران ما از عرفان صحبت می‌کنند، اما عرفان آن‌ها نظری و عقلی است، در حالی که شریعتی به عنوان یک **مالک** عرفان عملی را دنبال می‌کرده است و عشق و رزی درونی داشته است. همین عرفان هم شریعتی را به اوج برد، عرفانی که گستاخی، شجاعت، دلیری، پاکی و فروتنی را به شریعتی بخشیده بود.

www.SOI.IR

باعث شد که چنین متنی بنویسد. این را هم باید توجه داشت که گاهی دکتر در نوشته‌هایش راجع به افراد اغراق می‌کرد و جزء همان شیوه جذب نیروها و افراد روش‌اندیش و پروردن یک نقطه مثبت در هر کسی که می‌دید، بود. ممکن است شریعتی از خود من هم یک همچنین تصویری ساخته باشد که نماد است (با خنده). آن احسان‌هایی که می‌گوید همان فرزند معنوی است که کوله‌بار



# چه نیازی است به شریعتی؟

حسین سخنور

گفت و گویی را چاره کار دانست و معتقد بود آدم‌ها موجودات عاقلی هستند که اگر در ورطه عقلانیت ابزاری و منافع شخصی بیفتد، فاتحه آزادی خوانده شده است. (البته او دو مانع عمدۀ نیز بر سر راه اخلاق گفت و گویی می‌دید: پول و قدرت سیاسی).

جالب‌تر آن که هایک نیز، که یکی از مهم‌ترین نمایندگان موج تازه لیبرالیسم بعد از جنگ جهانی دوم است، متوجه این معضل شده است و غفلت از آرمان‌ها را زنگار می‌دهد و یادآور می‌شود که «اما باید قادر به ارائه برنامه لیبرالی نوینی باشیم که بتواند قوه تخیل را به کار اندازد. باید از نو ایجاد جامعه‌ای آزاد را به ماجراجویی روشنفکرانه تبدیل کنیم، یعنی عملی که احتیاج به شجاعت و شهامت دارد. آنچه کم داریم یک آرمان شهر لیبرال است. ما محتاج رهبران فکری مشتاق به کار کردن روی یک آرمان هستیم، هرچند که امکان تحقق یافتن آن در آینده نزدیک ضعیف باشد... درس اصلی‌ای که یک لیبرال حقیقی باید از موقیت سوسیالیست‌ها بگیرد این است که شهامت آنها برای آرمان‌گرا بودن موجب جلب حمایت روشنفکران از آنها و بنابراین، تأثیر و نفوذشان بر افکار عمومی شد و آنچه را که تا چند وقت پیش بسیار بعيد به نظر می‌رسید به تجربه ممکن روزانه تبدیل کرد. آنها یک تووجه خود را صرف‌باشند و تضییع فکری موجود عملی به نظر می‌رسید محدود می‌کردند، همواره پی می‌بردند که حتی این کار نیز به لحاظ سیاسی به سرعت غیرممکن شده است، زیرا افکار عمومی متحول شده و آنها هیچ کاری برای هدایت آن نکرده‌اند. چنانچه نتوانیم شالوده فلسفی جامعه آزاد را دوباره به موضوع زنده فکری (روشنفکری) تبدیل کنیم و تحقق بخشیدن به آن را وجهه همت خود قرار دهیم - کاری که مستلزم به چالش خواستن قدرت تخیل و خلاقیت فعال‌ترین ذهن‌های زمانه ما است - آینده تاریکی در انتظار آزادی خواهد بود».

۳. آرمان‌گرایی نه تنها رابنده نیست، بلکه راه‌گشاست و اتفاقاً نیاز امروز ما؛ و اگر آموزه‌های شریعتی هم آرمان

می‌پروراند، گو بکن، آن محبوب ماست. آرمان، ستاره‌ای است که ره گم نکنیم و امیدوارانه راه پیماییم. هیچ‌گاه قرار نیست به ستاره برسیم، اما در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل، این آرمان و امید است که دمیدن صبحی، اگر چه در دور، را نوید می‌دهد و مطمئن می‌سازد که این شب، سحر می‌شود و از دریچه‌ای بهار سر می‌رسد. مگو کاین سرزمین شوره‌زار است چو فردا در رسید رشگ بهار است بهار باش کاین خون گل آلود برآرد سرخ گل چون آتش از دود

میان خون و آتش ره گشاییم

از این موج و از این توفان برآیم (ه. الف. سایه) بیرون از دادگاه:

همه آنچه اندر فواید آرمان‌گرایی آمد، به قوت خود باقیست، اما حال که از محکمه بیرون آمده‌ایم و از حرف‌هایمان نمی‌توانند علیه خودمان استفاده کنند، به نقل از کافکا اعتراض می‌داریم: «چه بسیار امید وجود دارد اما نه برای ما».

می‌دهم خود را نوید سال بهتر، سال‌هاست گرچه هر سالم بتر از پار می‌اید فروود (آوار عید، م. امید)

.....  
پی‌نوشت‌ها:  
۱. جبران خلیل جبران  
۲. هرشاو، اقتباس از لیبرالیسم و محافظه‌کاری، حسین بشیریه  
۳. اصالت عقلاتی ارزشی، عباس منوچهروی  
۴. «روشنفکران و سوسیالیسم»، مقاله از فون هایک که برای بار اول در بهار ۱۹۴۹ میلادی در «مجله حقوقی» دانشگاه شیکاگو منتشر شد. ترجمه: مهشید معیری و موسی غنی‌نژاد.

ارزش انسان به آنچه به دست می‌آورد نیست، بلکه به چیزی است که آرزوی به دست آوردنش را دارد.

عده‌ای در پاسخ عنوان این نوشتار، مطمئن و پرشتاب اظهار می‌کنند زمانه تغییر کرده است و اگر در گذشته شریعتی به کار می‌آمد، دیگر در این دوران چه نیازی است به او؟ این «جماعت عبور» اغلب بدون مرور آثار و توجه به افکار، هراز چندگاهی هوس می‌کنند یکی را در تاریخ گذشته یا معاصر بیابند و از آن عبور کنند و بساط خود را در حوالی مکتب و اندیشه دیگری جمع کنند. این گروه در عبور و مرور خود از هیچ خط کشی‌ای پیروی نمی‌کنند و برای اعلام تاریخ انقضای، قانون و استاندارد خود را دارند و هرچه بیشتر سعی در شناخت قانون‌شان داشته باشی، بیشتر ملول می‌شوند. طنز این حکایت هم اینجاست که کارخانه ویران‌سازی آنان، ظاهری بس زیبا و دلفریب دارد و هر آن کس که تن به کارمندی این کارخانه ندهد، از نظرشان به پادویی هم نمی‌ارزد. چنین است که اینان مدتی ساز «عبور از شریعتی» را هم کوک کردند و هر که با آنان نرقی‌سید، بیرون شد و حکم «ایدئولوژیک» بودن، «بی‌سودا» بودن و «آرمان‌گرا» بودن و... او را هم صادر کردند تا پاسخگوی این همه جرایم باشد. البته اتهامات دیگری هم در پرونده شریعتی مطرح است اما این سه، از مهم‌ترین اتهامات یاد شده است.

## تفهیم اتهام:

در باور هیأت داوری این دادگاه، آرمان‌گرا بودن، یک نوع بیماری روحی و مالی‌خولی‌ای است که اگر کاربردی هم داشته باشد مربوط به دوران انقلاب‌هاست و الان هم که دوره مرگ انقلاب هاست؛ آرمان‌گرایی باید در همان قبری بخوابد که انقلاب‌ها، آرام گرفته‌اند. اتهام رؤیاپروری است و توهم زیست در آرمان شهری که رو به ناکجا‌آباد دارد و زمینه‌ساز مكافات و غراماتی است که آن را آزموده‌ایم. از این روست که آرمان‌گرایان، بنای رفورم بهم می‌ریزند و سد راه رفورمیست‌ها می‌شوند. بین شکات، بیش از همه طیفی از لیبرال‌ها (راست نو) حضور دارند که در

این ماجرا با محافظه‌کاران همنوا می‌شوند و با هرگونه طرح و اندیشه خیالی و انتزاعی برای ایجاد دگرگونی در جامعه و سیاست مخالفاند و امر معلوم را بر امر مجھول، امر آزموده را بر امر نیازموده، واقعیت را بر اسطوره، امر موجود را بر امر مطلوب و امر محدود را بر امر نامحدود ترجیح می‌دهند. (مایکل اوکشات، عقل‌گرایی در سیاست و مقالات دیگر) آرمان‌گرایی در فضای گفتمانی این عده معادل رادیکالیسم است که برخلاف متناسب حضرت آدم، به بی‌تابی و فریفتگی حوا بازمی‌گردد که به وعده شیطان دریاره امکان زندگی بهتر اغوا شد.

## دفاعیه:

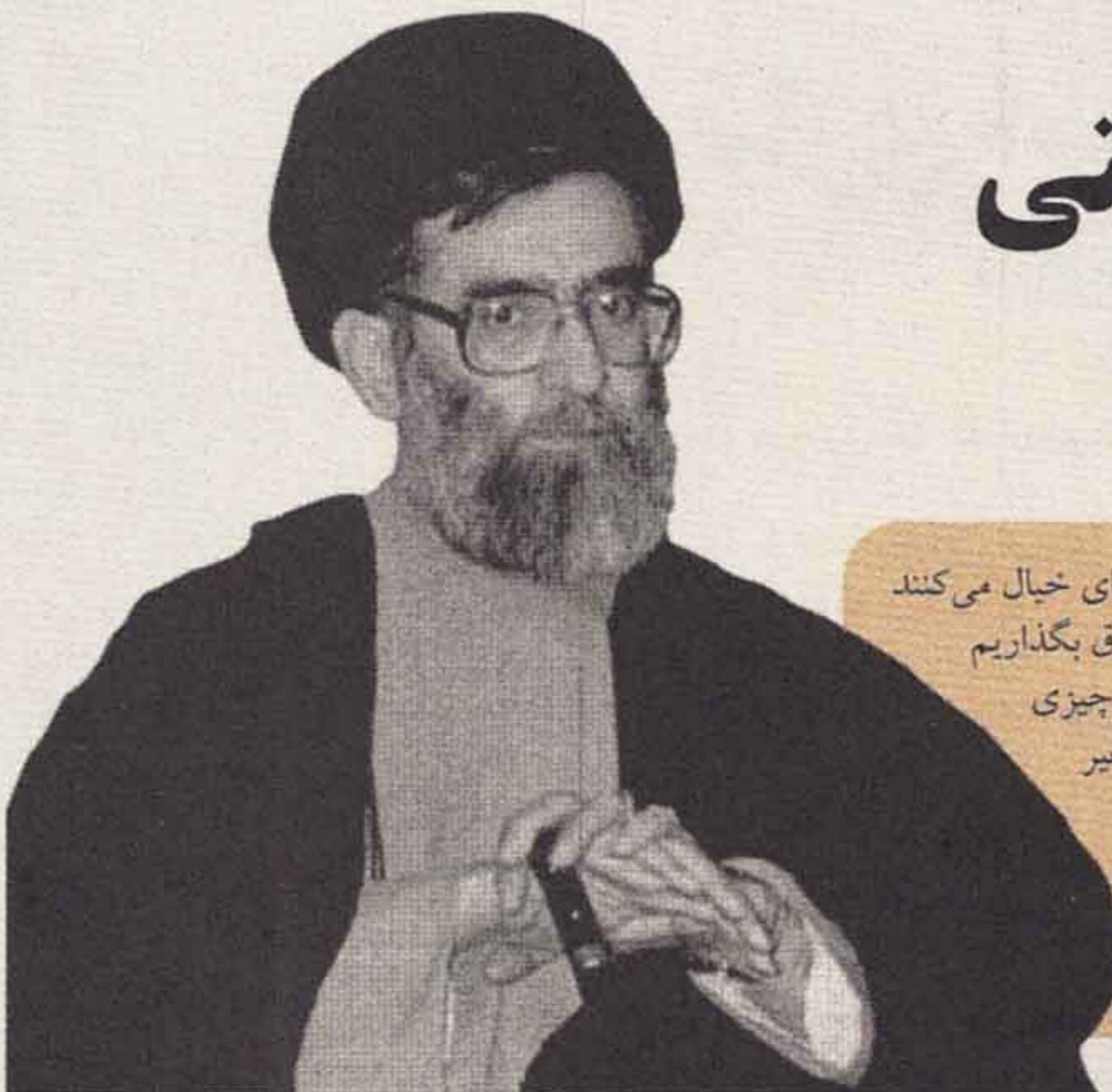
۱. اساساً از آرمان به معنای دورکیمی آن - گریزی نیست. دورکیم در «جامعه‌شناسی و فلسفه» در توضیح احکام ارزشی می‌گوید: حکم ارزشی نسبت یک چیز را با یک آرمان بیان می‌کند. آرمان هم مانند هر چیز، عنصری داده شده است. درست مانند حکم واقعی، بیانگر رابطه دو چیز داده شده است. ممکن است بگویند که احکام ارزشی، آرمان‌ها را به کار می‌گیرند نه چیزهای را، ولی در مورد احکام واقعی نیز غیر از این نیست. زیرا مفاهیم هم از ساخته‌های ذهن‌اند که اساسشان آرمانی است و حتی نشان دادن این نکته دشوار نیست که مفاهیم، مبتنی بر آرمان‌های جمعی‌اند، زیرا مفاهیم فقط در زبان و از راه زبان ساخته می‌شوند و زبان هم به اعلا درجه چیزی جمعی است. بنابراین عناصر حکم در هر نوع حکمی همانندند... گزینش یک هدف اجتماعی یا سیاسی، تابعی است از آرمان اخلاقی.

۲. ویر با پیش کشیدن بحث معروف خود، یعنی همان «قفس آهنهنین» مطرح می‌کند ما در دنیای جدید در اقتصاد و سیاست مدرن گرفتار شدیم که یک ویژگی آن، پا به پای بوروکراتیزه شدن، آرمان‌زدایی است. در این ساختار، جایی برای آرمان‌ها باقی نمی‌ماند. به هر حال بی‌آرمانی، چنان بلایی بر سر نسل ما آورد که اندیشمندان و متفکران دنیا جدید نیز از هایک گرفته تا هابرماس را، در اندیشه درمان انداخت و هابرماس اخلاق





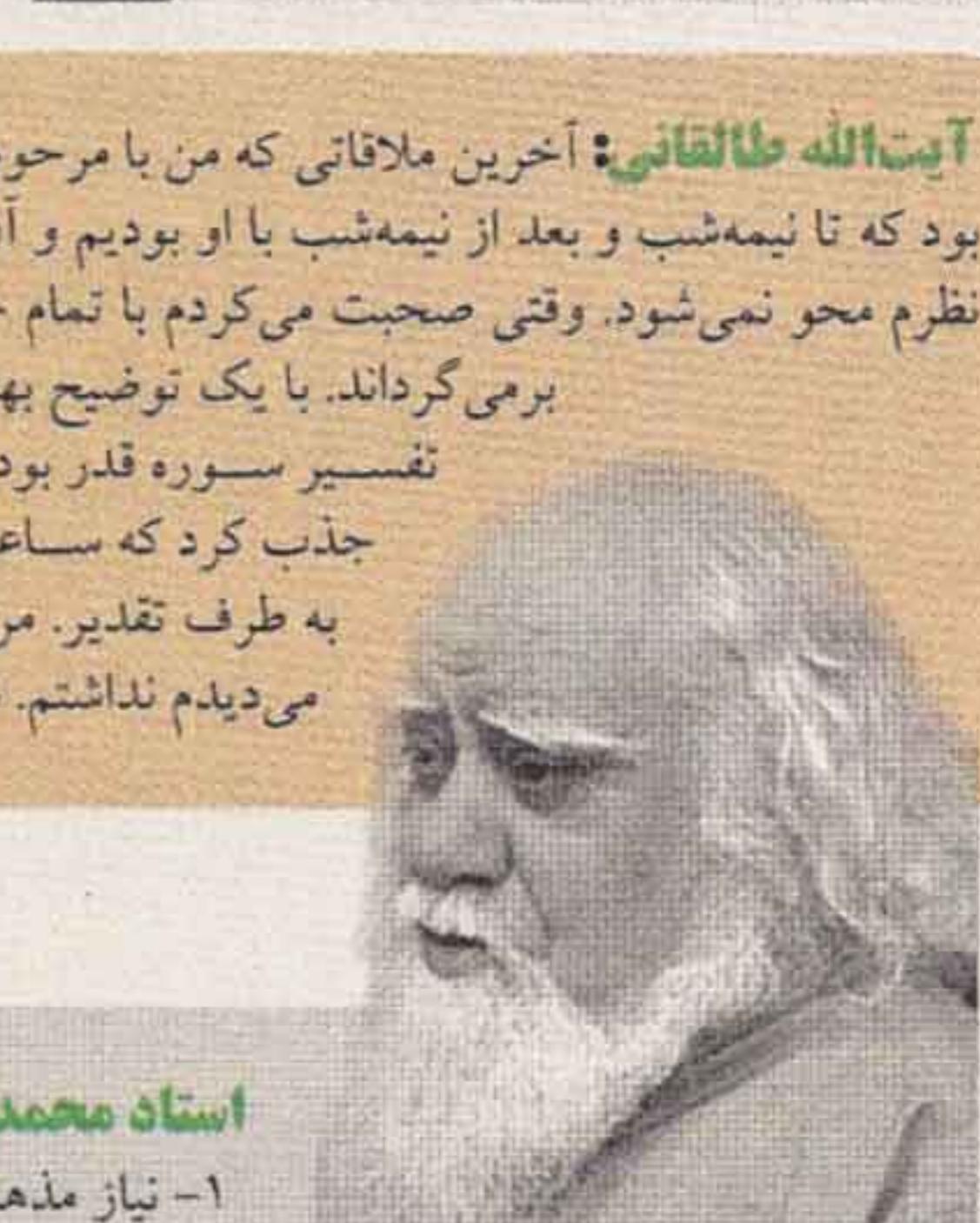
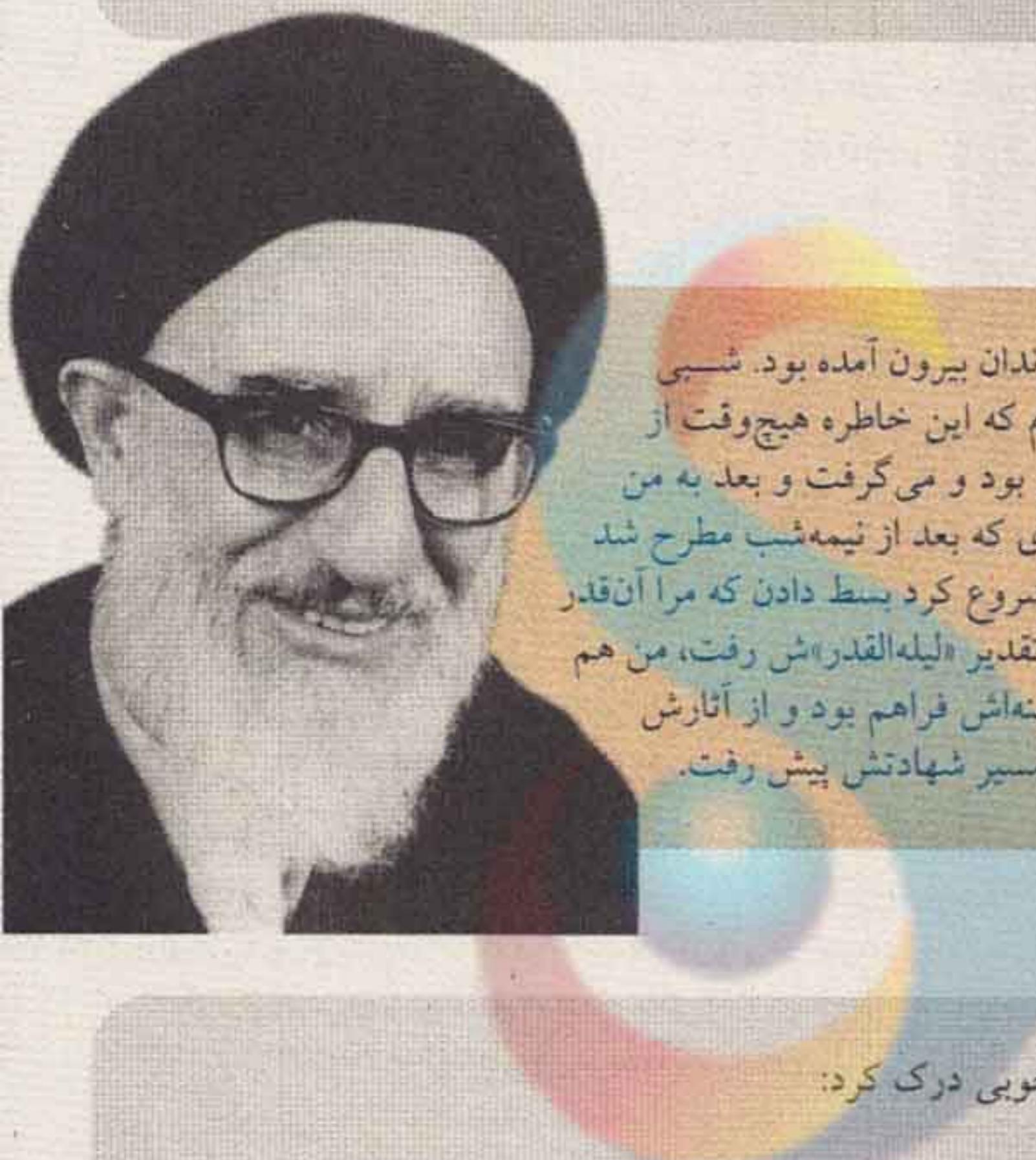
# شخصیت‌ها از شریعتی سخن می‌گویند



**آیت الله خامنه‌ای:** شریعتی برخلاف آنچه گفته می‌شود درباره او و هنوز هم عده‌ای خیال می‌کنند نه فقط ضد روحانی نبود، بلکه عمیقاً مومن و معتقد به رسالت روحانیت بود و فرق بگذاریم بین روابط او با روحانیون نسبت به روابط او با روحانیت همان چیزی است که گفت. او می‌گفت روحانیت یک ضرورت است، یک نهاد اصیل و عمیق و غیر قابل خدشه است و اگر کسی با او مخالفت بکند، یقیناً از یک آشخور استعماری تغذیه می‌شود. این‌ها اعتقادات او بود. در این هیچ شک نکنید. این از چیزهایی بود که جزء معارف قطعی شریعتی بود، اما در مورد روحانیت او تصورش این بود که روحانیون به رسالتی که روحانیون بر دوش دارد به طور کامل عمل نمی‌کنند.



**آیت الله دکتر پیشی:** دکتر مردی سخت‌کوش، پرتلاش و پرکار و پر احساس و یک انسان به راستی هنرمند بود، و این جنبه هنری در قلمش و نوشته‌هایش به خوبی مشهود است. یک اندیشه پر جهش بود و این جهش‌ها به خوبی در نوشته‌ها و گفتارش مشهود است. به راستی علاقه‌مند بود به این که دور از تأثیر فرهنگ غرب و شرق در این سرزمین ما یک جنبش و انقلاب اصیل در پرتو اسلام و بر اساس تعالیم اسلام به وجود بیاید و به این کار سخت عشق می‌ورزید و علاقه داشت و به نسل جوان بسیار بها می‌داد و با رنج و درد نسل جوان آشنا بود و می‌توانست بیانگر آرمان‌ها و آرزوها و رنج‌ها و دردهای آن‌ها باشد و به هر حال، یک سرمایه ارزنده بود. البته همان‌طور که گفت دکتر پوینده و جوینده بود که در راه پویش و جویایش در برداشت‌های اسلامی و اجتماعی‌ش در مواردی اشتباهات قابل ملاحظه‌ای داشت و لازم است در رابطه با خواندن آثار دکتر به این نکات توجه شود.



**آیت الله طالقانی:** آخرین ملاقاتی که من با مرحوم دکتر شریعتی داشتم، آن وقتی بود که او تازه از زندان بیرون آمده بود. شیخ بود که تا نیمه شب و بعد از نیمه شب با او بودیم و آن روح خلوص و دریافت احسن را چنان در او دیدم که این خاطره هیچ وقت از نظرم محو نمی‌شود. وقتی صحبت می‌کردم با تمام حواس گوش و چشم و فکرش متوجه جمله‌هایی من بود و می‌گرفت و بعد به من برمی‌گرداند. با یک توضیح بهتر و با یک تعبیر بالاتر، یادم هست که آخرین مسأله‌ای که بعد از نیمه شب مطرح شد نقسیر سوره قدر و مسأله لیله‌القدر. من یک جمله‌ای گفتم و دیدم او شروع کرد بسط دادن که مرا آنقدر جذب کرد که ساعتی از شب گذشت، بعد از او جدا شدم. او به طرف تقدیر «لیله‌القدر» رفت، من هم به طرف تقدیر. من به زندان رفتم و سعادت شهادت را با این که زمینه‌اش فراهم بود و از آثارش می‌دیدم نداشتم. شاید هم خواست خدا نبود، او هم هجرت کرد و در مسیر شهادتش پیش رفت.

**استاد محمد رضا حکیمی:** دکتر شریعتی، سه نیاز مرتبط را به خوبی درک کرد:

- ۱- نیاز مذهب به انطباق با زمان.
- ۲- نیاز جامعه به داشتن پایگاه مذهبی.
- ۳- نیاز تحقق این دو نسل جوان.

دکتر شریعتی، پس از درک این نیاز به صورتی جدی، باداشتن مایه‌هایی مهم، چون اطلاع وسیع از مسائل تاریخ و جهان معاصر، قدرت تحلیل نیرومند، هوش سرشار، نبوغ فکری و ادبی، تخصص در جامعه‌شناسی، و خلوص اندیشه‌ای، به موقوفیتی عظیم دست یافت. و توانست انقلاب رانیرویی عظیم بخشد و توده‌هایی وسیع از نسل جوان را در جبهه اسلام قرار داده به حرکت درآورد.